









تذکرہ اشعار  
 دولت شاہ بن نجفی شاہ  
 سمرقندی علیہ الرحمہ سعی  
 اہتمام میرزا محمد ملک الکتاب  
 المخاطب من دولت علیہ السلام  
 نجف صاحب دینداری زیور  
 طبع در آند

KHAN SAHIB MIRZA MOHAMED SHIRAZI  
 خان صاحب  
 میرزا محمد ملک الکتاب  
 BOMBAY.



بسم الله الرحمن الرحيم

تجیدی که شاه با زبند پرواز اندیشه باحت فصحا کبریا فی آن طیران تواند نمود و تنجیدی که سیرت  
 قاف عقول انسانی بذره غرت و عظمت آن بال تواند گشت و حضرت بار خست واجب الوجود و ابرار است  
 جل شانه و عظم کبریا که از خواص ابا بنفکانه علوی و انار اتمات چهار گانه سفلی موالید سه گانه بجز وجود موجود  
 ساخت و هر یک را از افراد کاینات بر حسب استنداد و قابلیت به محلی و مرتبتی لایق و متمیز گردانید  
 شمر فقی کل شیئی له آیه تدل علی انه و از عدد و از بدو خطرت نوع انسان را از جمله اجناس موجودات  
 و تمامت مکونات بتجدیل مزاج مشرف و ممتاز نموده تاج کرامت و تشبیه هدایت  
 و کفایت منافی آدم و حملنا هم فی البر و البحر و رزقنا هم من الطیبات و فضلنا هم علی کثیر من خلقنا  
 تفضیلا بر تارک سیون و فرق بایون ایشان نماده رقب زمین و زمان و نبات و حیوان را اولیقه  
 تنجیر در جنس خلیفه در آورده قوت ناطقه را که مغتاج کنوز حقایق و کجور رموز و قایق است

جیب ترجیح آن جماعت مودع چیست	قدرت اوست که پروژه بشیرین کار	طوطی ناطقه را در شکرستان مقال
حکمت اوست که پروانه دین را به بلبل	با نند شمع هدایت بشبستان منال	لاجرم جمع انسان عظیم
الشان شکرانه نعمت تسبیح این موهبت بدین راه شاره	بیان و معانی کند جلالتش میبیند و منطق	کلام لا احصی شانه عایک تمیز تزیین و تفهیم
کرشش نمسک می جویند	شکر کدام فضل بجا آورد کسی	جبران بماند هر که درین افکار کرد
تب علینما فی قریب البشر	تا خوشنماک حق منزه فیک	والا ف تحبیه و رضوان و اصناف

محمدت و غفران از دل و جان روشن رویان ایمان نشان رو منور و مرقم معطر محرم راز سر ما اوحی  
 و مسند نشین دنی فندی شیرین کلام و دما یطیق عن الهوا حی اصل کرامت الاوحی یوحی دره استاج  
 سروران ممالک اصطفای ابوالقاسم محمد مصطفی ان الله و ملائکته یصلون علی البیت یا ایها الذین امنوا  
 صلوا علیه و سلو تسلیما فضیحه که مسیح از مده عزت بجاده اوزبان می کشاد و ملیحی که غریزه خلافت در  
 ملاحظت تقدیم میداد بیت | بیخی که ناکر ده قرآن درست | کتب خاتمه ملت کشت

صلی الله علیه و آله التابعین لهم باحسان الی یوم الدین

برای منیه و خاطر خطیر ارباب فضل و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی  
 از ممکن عالم غیب و از کجی نه خزان لاریب محبوبه پیجو وجود انسان بصده ظهور نیارده و در حقیق  
 حقایق بجان منزهائی و دل کشائی و شیرین زبانی چون نطق نفوس ناطقه نطق آدمی طوطی جان از  
 جمله مرغان اولی اجتماعیه بنات حسن ز پرده بیت | نخستین فطرت پسین نشان

توفی خویشتن را با بازی مدار | اعلی علین مراتب انسانی علم و حکمت است که هست خلقا  
 الانسان فی احسن تقویم و اسفل السافین آدمی جبل و حقاقت است ثم زود و ناه اسفل السافین  
 پس برنجوای کلام کریم مقرر شد که از خلیض حقارت باوج ملایک جز باوصاف انسانی و معرفه  
 بزوانی نتوان رسید بیت | تو ز آدم خلیفه به کسر | قوت خویشش را به فضل آور

نطق و فصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نماده اند بلکه گنوز و قایت را بدان مفتاح کشاده اند  
 آدمی بقوت نطق و تمیز از حیوان متازست و کرده در وجود بر جمیع خلایق بازست زبان بهایم و دود  
 بزدان صموت و حجاب محبوبست و کرده همه اشیای نزدشان محسوس ست عارف روی و یرن پای پیچیده

حس حیوانی ندارد و عمت بار | ای انجی در کوی قضا بان گذار | فربهی حیوان کند از خورد و نوش  
 می شود انسان قوی از راه کوشش | در نیغ نباشد چنین طوطی از شکرستان و قضاحت و مقال محسنم  
 ماند و تاسف نشاید که مثل این طبل از گلستان آمال معدوم کرد و عالم ارواح که نشانی و عصاف  
 فیض آن ارباب فصاحت را وافی و کافی است بیت | در پس آینه طوطی صفتم آینه

انچه استاد ازل گفت بگو میگویم | صاحبی از آنجا که متاهم حال اوست لاشک شاه قالی رنقا  
 اوست پس برین تقدیر سیاحان بکار طیفقت نه به عبث در بادیه جان که از نه حکمت و ممر حسه  
 و در بکار خون خوار اندیشه خلوت سیاحت و سباحست کرده اند بلکه از غار غیبان این باو یک کلی چیده اند  
 و از خواصی این بجز نامت نهائی برداندر رسیده اند بیت | زانتش فکرت چو پریشان شوم

<p>با ملک از حلاخویشان شوم مسود این سود نورانی و مصور این صورت پرستانی اقل العباد المذاغنی دولت شاه بن علاء الدین بختی شاه غازی بمرقدی حتم الله له الخسنى برای جهان آرای ارباب دین و دولت اصحاب فضل و عظمت معروض میگردد که من بنده روزگار شتاب و ایام مفضل و کتاب و جهالت بطانات بسبر بروم و دور زنده گانی که سرمایه سعادت جاودانی است بمالایینی تلفت کردم چون از روی محاسبت و مراقبت روزنامه حیات نظر کردم دیدم که کاروان عمر کران مایه در تیه گری نچاهم حله قطع نموده و از دیوان جامی این رباعی مناسب حال خود یافتم رباعی</p>		
تا بودم ده بسی زبون افتاده	در پنجه پنجم کنون افتاده	تا بستم و می زره برون افتاده
در جهل و عی و داده چهل سال بسا	در پنجه پنجم کنون افتاده	تا بستم و می زره برون افتاده
<p>با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعه کالات است حرفی نخوانده و انجاهم مرشد آبا و اجدادی بجهر مانده این چنین عمر تلف شده راجه عوض و این سودای بی سود راجه غرض بعبده که زخم شمشیر تشویر خورم و سامعی بند است سرفرو بردم دیدم که دولت گذشته تیریری نیست و در ملت روزگار تاخیری نه بینی از تخلصه شایخ آذری با خلاص یادم آید بیت</p>		
آذری عمر مبارک و غفلت بگذشت	آنچه باقیست شو غافل فرصت بگذشت	ع کی عمر رفت کس بدوین گرفته است
<p>آخر صلحت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در سکارخ اجل مجروح نشود دست بکاری زخم که غصه سر آید علم را پایه بلند و مایه ارجمند یافتم اما دیدم که مشایخ آن عروس جز بجا پده روزگار صبا نقشش نمی بندد العلم فی الصغر کا لغتشش فی الکجر اگرچه طفل را هم اما قرین پنجاهم و شاهراد سلوک بحقیقت اگرچه طریقه و اصلمان و وظیفه کا ملائست بیت</p>		
تا جان نگو خورن خوری پنجه سال	از قال تراره نمایسد بحال	من کراه که بعد از تقسیم و اتلاف
<p>پنجاه بقالی زرسیده با شتم بحال رسیدن بحال باشد نقشه و تحفه ملازمت درگاه سلاطین راجه کویم اگرچه این طریق شما را با و اجداد این مستندان است اما نفس را در اسم آن خدمت نامو دب دیدم بضرورت پای از گریاس منج در کشیدم بیت</p>		
تا که اسباب بزرگی برآمده کنی	عاقبت سودا در فکر این زیان نبود ماغ صبیعت مراد در بود و قوت	تکیه بجای بزرگان توان زد و بکزان
منتخب بزم رباعی ترخمی خود رباعی	در دهر مرانه جاودالی حاصل	نه علم و کمال و وجد و عالی حاصل
مردان مردان زده اند از چه مرمت	چون نامردان خواب چینی حاصل	آخر از حسرت پیشانی و اندوه و
<p>پیشانی بزوبیه ابا و رجاء ورشتم و بگوشت تناف می گفت شتم از بطالت ملالت بر خاطر منقوش شد ع یافت عجب این نادر داد بیت</p>		
عاطل متفنین و ورق میخراش	کرنویسی تسلی می تراش	ع یافت عجب این نادر داد بیت

چون کنوز معانی ظهور نموده است که قلم اثر دهای آن کج بود با قلم و زبان یک دل شده گفتند  
مفتاح کنوز دانش بتوسنورت می گنم که بسی بنان من بدندان تو که ام رقم است قلم صدای سیر  
با من نقشه بر کرد بیت که هر خیزگان گفتی گفتند درو بوم و دانش بهر سفت اند  
علی دین داد آثار و اخبار داده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق گشاده اند شیخ عطار که مرقد او از  
ریاحین انوار معطر باد و در تذکره اولیای صفا نموده و مورخان و انوار تواریخ و مقامات سلاطین توانا  
مجله بایر و خسته اند و کتا بها ساخته اند بچین تا در معرفت بلاد و صلحت عباد و انچه بایستنی است  
فضلا در آن کار جهد نموده اند و یاد کاری گذاشته اند بیت اچچ مجبول مانده در عالم  
ذکر تاریخ و مقصه شعر است جست آنکه علی با وجود کمال و فضل بدین افشاء محقر قلم ریخته کرده  
و سر بهت فرود نیارده اند و دیگر از اوقات مساعدت نکرده بلکه بغضت آن نداشته اند القصه  
تاریخ تذکره و حالات این طایفه تاریخ آفریده از فضلا ضبط نموده اگر شرطی بود و جواب این ابواب  
نموده آید حقا که بروج صلاح خواهد بود این شکسته چون از خازن کجینه معنی این رموز اصفا نمودم  
و انتم که این صید از قیده صیادان این صناعت جست و این در بروی ارباب طلب بسته است از انچه  
شکسته بسته و مدت العمدیده و از آن خوشه که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ مغیره زرد و این  
استادان ماضی و اشعار منتقدین و شاوین و از رسایل منفرفه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات  
و حالات شعرای بزرگ که ذکر دو این اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد  
اسلام الی یوسنا و از تقریب شعر از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بر و زکار آن طایفه بوده اند  
درین تذکره بقلم آوردم و از منشیات و کاتب و لطایف اعظم و تحقیق معرفت بلدان انچه توانستم  
بقدر اوسع و الامکان درین تذکره بیاوردم و ساینم چون این عروس حقایق از جبهه غیب روی نمود تا من  
نمودم که در حمایت شکرستان کرم که ام صاحب دلی تواند بود و قدر این مجذبه عصمت که دامن طهارت  
آن آلوده خجست و حیانت نیست که ام معصوم خواهد دانست و این در معانی قابل کوش که ام ایل  
بموش است عقل و اناسلم ساخت ع قدر ز زر که شارسه قدر هر جوهری به از موزن ملهم دولت تقسیم شد  
که این خدمت جسر رفیع کرامی اشیایست نیست که ام و فضل بدولت و نظم و بنای جلال از بهیبت جلال و منهست  
ذکر صاحب و ولیتی که این خدمت وقف احسان اوست اعنی امیر الکبیر الاعظم  
ناصریایات العدالت و الصفه و الکرم امیر الامراء و الاحکام الی ولایت الایام ناظم دواوین الملوک  
و الخوا فین اعدل من جل ال و الطین نظام الملک مجاهد الضعفاء من و رطت المساکین و فی المعافیه و فی

ناجی کمالات الاله ایل والاد اخر موس بنیان المکارم مجدد مراسم اکابر والا عالم معین العلما و مربی الفضل مفتوی  
الفقر و افضل الامراء العظام ولی النعم و الایادی الحسام نافذ فنون المعیاری طبع السیلم عارف المعارف  
بمیزان ذوق منصف معیت بحق مالک رقاب ملک و شمشیر نظام الملک و الدین علی شمشیر ذوق المله سرایر الوجود  
بغزه و فاضل علی السلیکین معدله و جوده بزرگی که محدث اکابر آفاقت و نظری که مجموع مکارم اطلاق ذات  
ملک معاتش عفر کریم و مروت و محبت کییا خا صبتش عن شفق و رفقتش ارباب فضل را سده و منبعش شجر  
معین و اصحاب علت فاقد را دار الشفا اگر مش مفری بین عمارت کل اگر چه ظاهر اشعار و دست اما تحقیقت  
عمارتش نیز پیشه و کارا و ستایز و مجانه و تعالی درین هر دو طریقتش ثابت قدم و راسخ و ارا و که شیوه اول سبب  
معموری بلاد و شفق بر عباد است و طریق ثانی اصل اخلاص و محض رشاد معارضی جمیلش ویرانی ملک را  
معمور ساخت و ساقی کرشمه خوران ستم را مسرور گردانید و لایتن در زمانش چون زویریانی نمی بنداد  
چند ازین مساوی بود امیکن لوحه حکم پاکبازی بجلوه اکار معالی قناعت نمود و عیسی صفت از آرایش طبیعت  
مجد بود و حیرت چه سان یاد کارا و ستایز الباقیات الصالحات مؤثر در کارا

ان آتانا ربنا یدل علیکنا	بسعیت مسلمان آباد باد
انظر و انظرنا الی آثار	رعیت پنا یا دولت آباد
خدایت همه خیر شایسته باد	جوا غردی و دالیش و دین و داد
شرف بر در خاک پودان و روم	ترا فضل رسالت بخشش طریق
مرا و جهان نام نیست و بس	بجز نام نیکو نمائند ز کس
بمانا دتا جان و دان و اسلام	رجاء و ائق بلکه ائقین صادق است که محقق حقیر این فقیه که تحقیقین بردن

شبه بدکان جوهر نیست و عرض نور ساد جنب مشتری در نظر قبول خداوندی مردود نکرد و بیت  
پای طلوع نردوسلیمان برون عیبست ولیکن نه رست از نوری بیان آیین این کتاب و نویسن  
طبقات و اسام و ابواب خواهم آوردن مقامات و حالات افرستند رست چه از روزگار قدیم این طریق  
بین الناس متداول بود و از حجت تغییر لغات که بگرد و بدو و اعوام حالی بحالی و امری بامری بدل میگردد  
اسامی اکثر اجتماع در ستر خفاست از آنکه اسامی ایشان در تواریخ و رسائل مذکور است و ذکر ایشان  
در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جمله فاضل و درین علم ماهر بوده اند و نیز در سلاطین مقبول و محترم و  
این کتاب را بطریق طبقات اخلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر میست فاضل تخمین مسطور  
باشد و خاتمه بین طبقات افزودیم و ذکر حالات فساد و شقا که امروز جهان بذات شریف شان آراسته است  
مقرر نمودیم که چون فضلا درین حیات صاحب قوت شوند ازین عضو و اصلا ح بر رفوعات این کلمه پوینند

و عین الرضا عن کل عیب تکلیه درخت بلندت دریاغ لبست	بزرگان خورده بنور دان گیرند که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست	مگر عذرم بزرگان در پذیرند ولکن عین السخط تبدی السوا
فبا کرچیت و کر پریان طبیقت اول و درین طبقه و تحریریت فاضلت		
استاد رودکی پندار رازی فردوسی طوسی حکیم ناصرخسرو فخر خاری	استاد عضایری دازی استاد عنصری منصوری عمیق بخاری ابوالعلا کجوی	استاد وادی طوسی عسجدی بخاری معنری قطران اجل ملک عمار و دوباری
طبیقت ثانی نیز و تحریریت فاضلت		
حکیم ارزقی اوحده الدین انوری حکیم سانی غزنوی فرید کاتب مجیر الدین بلیقانی	عبد الواسع جلی رشید و طواط حکیم سوزنی سمرقندی سیدنی نیشاپوری جوهری زرگر	ابوالمفخر رازی ادیب صابر فلکی شیرازی حکیم روحانی سمرقندی انیرالدین
طبیقت ثالث درین طبقه و ذکر و فاضلت		
شیخ نظامی کجوی کمال الدین اسماعیل اصفهانی قاضی شمس طلبی رکن الدین عباری	سید و الفقار شرف الدین اصفهانی امامی هروی مجه الدین فارسی	شاهفور نیشاپوری رفیع الدین لبنانی فرید احوال پوچسجامی
طبیقت رابع		
شیخ فرید الدین عطار شیخ عراقی امیر سیاحینی جعفر فرایانی	مولانا جلال الدین دوی خواجہ ہمام تبریزی ابن رفوح حکیم زاری	شیخ سعدی شیرازی بدر جاجری فخر بناکتی سراج الدین قمری



امیر سرد و دپوی	خواجہ حسن و دپوی	خواجہ کرمانی	امیر کرمانی
طبقه خامس			
خواجہ عماد فقیه ناصر بخاری بخا عبید زاکانی خواجہ عارف شیرازی	خواجہ سلمان ساوچی امیر عین الدین سید جلال عسکری شرکت الدین کرمانی شیخ کمال خجندی	مولانا ظفر ہروی طفرانی فروندی مولانا حسن متکلم شیخ کچہ پریزی خواجہ عبداللہ سمقندی	مولانا حسن کاشی ابن عین فروندی جلال طیب شیرازی مولانا لطف الله شیرازی
طبقه ساوس			
امیر سید نعمت الله گستانی ابو اسحق شیرازی مولانا شرف الدین علی بزدی شیخ آذری اصفہانی مولانا خیالی بخاری	مولانا معین جوینی مولانا برندق سمقندی مولانا علی استرآبادی مولانا سیحی نیشاپوری بابا سودانی ابیوری	امیر سید قاسم انوار خواجہ رستم خوریانی مولانا کاپی ترشیری مولانا یحیی نیشاپوری طالب جاجرجانی	خواجہ عصمت بخاری مولانا بدر شیروانی مولانا علی شہاب مولانا غیاث شیرازی امیر شاهی سبزواری
طبقه سابع			
مولانا حسن سلیمی مولانا یوسف امیری مولانا صاحب بلخی مولانا طوطی ترشیری	مولانا محمد بن حسام خواجہ اوحی سبزواری خواجہ مقصور قرابوغه فتیہ نیشاپوری امیر زاده یادگار بیک	مولانا سارنی امیر عین الدین نزلآبادی مولانا طوسی طاہر نیشاپوری محمود بر	مولانا جونی دریش قاسم تونی سید شرف الدین ضای سبزواری مولانا ولی قلندر
خاتمه			
در ذکر اکابر و اخلاص که الحال روزگار زیور تفصل و کمال ایشان آراسته است مد الله تظلال فضا بلیهم و اید و لستم و درین محل ذکرشش تن از فضلا و امر اثبت می شود و الله اعلم بصفت مهم			
	عبد الرحمن جامی امیر شیخ احمد سیلی خواجہ عماد الله مرادید	امیر کبیر ابی نظام الدین علی شہ خواجہ فضل الدین محمد مولانا خواجہ آصفی	

حادث آبا و عالم مقاصت مغلوب که بر حادثه نوعی کرد و قری و قومی و زمانی و لسانی و زبانی پدید آمدن است  
 شاید هر نویسنده و عوایت ولی نیست معلوم که کاهوس و کیش و ارباب طو قانات و حادثات  
 انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علماء و فضلا بزبان فارسی قبل از اسلام شعر  
 نیافته اند و ذکر اسامی شعر را نیافته اند اما در اقواء افتاده که اول کسی که شعر گفت زبان فارسی بهرام گور بوده و  
 سبب آن بوده که او را محبوبه بود که ویران دلا را هم می گفتند و آن منظور و ظریفه و نکته دان و راست طبع و مؤثر و  
 حرکات بود و چنانکه این بیت شامل حال ویست ای نسر تا پا چو چشم خویش عین مردمی می تواند بود چندین تن  
 در یک آدمی و بهرام بدو عاشق بود و آن کنیز که را وایم تا شای شکارگاه بردی و دوست کامی و عشرت  
 بجز کم روی و زمی بهرام محصور دلا را در پیشه بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته بر تن بست و از  
 غایت تفاخر بزبان بهرام گذشت که ستم آن بهر دمان و ستم آن شیر بید و پرخنی که از بهرام واقع شدی دلا را  
 مناسب آن جوانی کفنی بهرام گشت جواب این سخن داری دلا را هم مناسب آن بخت نام بهرام ترا و بدست  
 بوجله پادشاه را طرزان کلام بزدان موافق افتاد و بجا را این سخن را عرض کرد و نظم قانونی پیدا کردند تا از یک  
 بیت زیاد و تکلفندی ابوطاهر قانونی گفته که بعد عطف الله و له فیلی هنوز قصه شیرین که به نواحی خاقانین است باطل  
 ویران نشده بود در کتاب آن قصه نوشته یافتند که بهر سوره فارسی قدیم است این است شیر بر ایچمان الوشیر  
 جهان را بدیدار نوشته بزی پس برین قصه را معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز می گفته اند اما چون ملک کاسره  
 و بجم بدست عیب افتاده و آن قوم مبارک بدین وظایر کردن شریعت می کشیده اند و راه رسم چرامی پوشیده اند و می  
 که منع از شعر نیز کرده باشند و یا از جهت فترات شعر مجبول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام  
 این دیار عرب بوده اند شعر و انشاء و مثل و زبان عرب بوده و خواج نظام الملک در سیاهلو که می گویست که  
 از زمان خلفای راشدین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و وفات و مانند و مناشیر از درگاه سلاطین بعضی می نوشتند  
 اند و بفارسی از درگاه سلاطین امثال نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت عبد الملک ابو نصر گندیسی رسید که او وزیر  
 الب اسلاطین و چهره یک سلجوقی بود اندک بمناحی خود فرمود تا آن قاعده را بر طرف ساخته و بحکام و امثال از درگاه  
 سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبد الله بن طاهر که بر درگاه خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی  
 نیشا بویز شده بود شخصی کتابی آورد و بخند پیش او نهاد و پرسید که این چه کتاب است گفت این دامن و عذرت  
 و خوب حکایتی است که حکایات شاه انوشیروان جمع کرده اند امیر عبد الله فرمود که ما هم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن  
 و شریعت چیزی نداریم از این نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تالیف مخالفست و پیش ما نه و دست و فرمود

آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در نظر و بهر آن تصانیف و مقال عجم گمانی باشد جمله را بوزندادین  
جست تا روز آل سامان اشعار عجم را ندیده اند اگر احیاناً نیز شعری گفته باشند در قون کرده اند کثایت کند که یعقوب  
بن یس صفار که در و با عجم اول کسی که بر خلفای بنی عباس شرف کرد و ابو دیرسی داشت کوچک و او را انقباض و  
میداشت روز عید آن کرد که با دوکان و دیگر جوی انداخت امیر بسره کی رسید و تماشا می فرزند اسمعی با یاد  
کردندش جو ز بند داشت و رفت چون بگو افتاد و یکی بپردن بست امیر زاده نامید شد پس نانو آن جو نیز بخیل  
رج الطغر ایچانب که غلطان شد امیر زاده مسرور گشت و از غایت ایتمان بر زبانش گذشت غلطان  
غلطان بی روزنالب کو یعقوب را این کلام بدای خوش آمدند ما و زارا حاضر کرد گفتند از جنس شعر است  
ابو دلف و زینت الکعب اتفاق تحقیق و تطبیق مشغول شدند این مصرع را خوشی از بنزن یافتند مصرعی دیگر  
بجتنی موافق این برین مصرع افزوده و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دوبیتی نام کردند و چند کاهی  
و دوبیتی می گفتند تا آنکه لفظ و بهی نگویند نیکو گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز می شای گفت و چند  
گاه ابی فضل را بر باغی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول بودند کل بود امیر  
تیز آراسته شد اما بر و آل سامان شعر فارسی را شنید و رفت یافت و استاد رودکی درین علم سرآمد بود و  
قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشود یکم پس واجب بود که ابتدا از استاد نمایم و فکر نشد هم  
الشعرا ابو الحسن رودکی را استاد ابو الحسن رودکی در و رود کرد و دست سامانند یکم مجلس امیر نصر بن احمد  
بود و چند شخص برودکی گویند از آن جهت که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بر بطار انیکو  
بعضی گویند که رودکی مرغیست از احمال بخارا و رودکی از انجاست فی الجمله یکی که رودکی مستقیم و آهسته  
و از جمله استادان فن شعر است و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلوات گرانما  
بود چنانچه استاد عسکری شرح الفام در قضایا گفته یکدیگر حمد الله متوفی در تاریخ گزیده میگوید که امیر نصر بن احمد را  
چون ملک خراسان مسلم شد و بدار الملک هزوه رسید با دشمنان و هوای اعتدال آن شهر جنت مثال  
امیر را ملاک طبع افتاد و نهار سرخش و نگو زنگسار بادغیس و خزان پرغمت براه و حوالی شهر شایده میگرد و امیر را  
دار الملک بخارا که گفته اصلی آن خاندان است در خاطر محمد احمد امی دولت دارکان حضرت سلطنت  
را چون وطن و مسکن و ضیاع و حقار از قدیم الایام در بخارا بود از ملک امیر در هزاه طول شده و بهر  
حیله امیر قصد بخارا نمیکرد و استغاثه با استاد رودکی را بهانه میآورد امیر را در مجلس انش در غزلیت بخارا استماع کنند  
و مال عظیم استاد را لقب کردند روزی امیر را در مجلس شاداب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت  
مثال بر زبان گذشت استاد رودکی بریده این ابیات نظم کرده بعضی رسانید

طبقات اول

یادجی مولیان آید بهی	یاد یا رخصه بان آید بهی	ربکت آسوی و دشتیهای آن
ذیر پایم پر نسیان آید بهی	آب جیون با جبه پناوری	نخست مارا تا سیان آید بهی
ای بخار شاد باش و شاد زی	شاه سویت میمان آید بهی	شاه ماه است بخار آسمان
ماه سوی آسمان آید بهی	شاه سواد است بخار بوستان	سرو سوی بوستان آید بهی
این قصیده ایست طویل و ایراد مجموع آنرا مذکور که مختل نیاورد گویند که امیر ارچان این قصیده بخاطر طایم افتاد که موزون در پانزده سوار شد و عزیمت بخار کرد و غنفلار این حکایت بخاطر عجیب مینماید که این نظمست		
ساده و انصاف و هدایع و مثنائت عاری چه اگر درین روز و کار سخن ورمی این نوع سخن در مجلس سلطین امر عرض کنه انکار بکنان شود اما می شاید که چون استناد را در او تار موسیقی و قوف تمام بوده غولی و مصنفین ساق باشد و با بخت اغانی و ساز این شعر را عرض کرده در مجلس قبول افتاده باشد انقصه استناد را انکار نشاید کرد بجزه این سخن بلکه در ادقون علم و فضائل و قوف است قصاید و مثنوی را نیکو میگوید و متاد رود که غنفلار و مقبول خاص و عام بود و نقلت که چون رود کی در گذشت دو یست غلام هند و ترک گذاشت قیاس را که		
و یک ازین توان کرد این قطعه را از شعرا و ست	در او حیرت که مراد و روزگار	
نیالت و سلاح بزرگه کاروان	چون دولتی نمود در محنتی نشود	پلی کردن شکفت نبوده است ماه آن
اما امیر و فی ابوالفوارس نصر بن احمد بن اسماعیل بن سامان پادشاه هنرمند هنر پرور بوده مادر او الهه و خراسانرا مستخلص ساخت و سی سال بعد و داد به نشر پادی و هنر عادی روزگار گذرانید و آخرت عظامان خود سعادت شهادت یافت دست به استاد حضرتی در نقد او سلاطین آن خاندان مبارک گوید بیت		
نکس بود ندان سامان مذکور	و این که بالارست خراسان مشهور	ابو اسماعیل و احمدی و نصری
و نوح و ده عبد الملک و دو منصور	محمود الله میثا رویش و خنده اتم الکتاب	و کرم خضایری را زنی
رحمة الله علیه از انکا بر شعراست در روزگار سلطان محمود سبکتگین بود و از اولایست ری بغیر خراسان سلطان متوجه عزیمت شده و با شغری دار الملک شاعره و معارف منته شغل شد و در درج سلطان قصیده انشا کرد که مطلع آن قصیده اینست		
من رنگسم که بمن با جشم فرنگ کنند	هر که بر سر برکت مینست بر نویستال	در برین قصیده اعزاف نیست که
سلطان خضایری اصله آن بهت بدره زنجشید که چهارده هزار درم ملو بوده و آن این است		
صواب کرد که پدید آورد و جهان	نگاه اندازد و در پای نظیر و جمال	و گرنه برده و پیکشیده بر و زعطل
امید بنده بنودی به ایرد و متعال	و خضایری را قوت کامل در فن شاعری هست	خصوصا در صنعت

عصایری

# طبقة اول

در بیان تاریخ و سلسله

اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا و را درین دو صنعت مسلم پیدا اند اما نثر و مناقب سلطان یحیی بن الدولابو  
 القاسم محمد و اما راجع به انرا آفتاب روشن تر است پادشاهی بود موفق بر توفیق یزدانی عدل شامل و فضل  
 کامل داشتند علما را مقرر داشتند و با فقر و صلا و زنا و در مقام مذمت و ثقیف زندگانی میکرد و لاجرم بچهار  
 نام شریف غایت او محمود است و در تاریخ الفتوح چنین آورده است که سلطان محمود و ملک غزنوی و غزالیان  
 را مستحق شایسته است و ازوق آن شد که از دار الخلافه بعلتی معین مشرف گردید اما منصور ثعالی برابر است  
 بدار الخلافه فرستاد و امام حنبلیس را بجهت این بهمردم دار الخلافه نزد و میکرد و میسر شد آخر الامر امام این بصورت  
 را بعرض غایت رسانید که امروز سلطان محمود پادشایست بزرگ منش و باشوکت و در اعلامی اعلام دین  
 میگوید و چندین هزار لشکر بسی اوساجده شده و چندین هزار کفار بکشت اسلام مشرف شده اند شاید چنین  
 پادشاهی غازی دین دار را از لقب محروم کردن خلیفه از سخن امام شامل شد که این شخص بنده زاده است  
 او را لقبی از آفتاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم دیست بزرگ و بر شوکت مباد اگر قصدی  
 و عصیان از او در وجود آید با اکابر حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق کرد که او را لقبی باید نوشت که  
 احتمال مرجع و ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان یحیی الدولابو امیر المؤمنین و ولی در لقب هم دست را  
 گفته اند و چون بنده و ملک را پس این کلمه بر برده و جانب شامل باشد چون مقرر از دار الخلافه بدین لقب  
 شد امام ابو نصر کثیف این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت که در سلطان از غایت بزرگی و کیاست شامل  
 طرف و دم را عطف کرد و فی الحال صد هزار درم بحضرت رسالت روان کرد و بخلیفه نوشت که محمود مدتی  
 سال بحرب کفار بجهت تقیید شرح خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روزگار گذرانیده باشد اکنون کشتارفت  
 بعد هزار درم بخرم خلیفه که کفره شجره مروی و دشت است اگر یک حرف بعد هزار درم فقر و مشه و مضایقه  
 که حال سیردی باشد چون رسول سلطان مال و مکتوب بدار الخلافه رسانید اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند  
 که مقصد و از خریدن یک حرف الحاق القی است در لقب که ولی امیر المؤمنین شود و مضه طرف و دم  
 بر طرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان بتجرب کرده و بالقب و الی سالها شد و مباحثه از دار الخلافه  
 در حق سلطان صادر میشد و فاخت سلطان در سنه عشرين و اربعه بوده و دشت و نسال عمر یافست و سی  
 و چهار سال سلطنت اکثر این بد و متعلق بود که اسدی طوسی رحمه الله علیه از جمله مقدمان شعرا  
 طبع مستقیم داشته و فردوسی شاکر دوست و روزگار سلطان محمود استاد فرقه ستغری خراسان است  
 و از اکابر است بکلیف نظم شایسته کرده اند استغفار خواسته پیری و مضه را بهمان ساخت و خلاصه این  
 نیست اما در مجموعها سخن او منظور است و مناظر را با غایت بکلیف و مناظر را با معلوم میشود که در دنیا صحتی بود

در بیان تاریخ و سلسله

طبقه اول

و فردوسی را بنظم شاهنامه میمالاشارت کرده که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلت که چون فردوسی غزنی فرار کرد و بطوس آمد از طوس برستاد اراقان بعد از مدتی که از دستدار و طاقان مراجعت کرد بطن مالوت آمد و در آن جنین چون وفاتش نزدیک شد اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت حیریل در رسید و از نظم شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون من رحلت کنم کسی اوقات آن نباشد که باقی ترا بتقدیم در آورد استاد گفت ای فرزندانم مباد که اگر حیات باشد بعد از تو من این شعل را با تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو بیری مشکل که بدست تو این کار برآید و کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی شود و از پیش فردوسی بیرون شده آن شب و آن روز تا نماز و یکدیگر را بهزار بیت باقی شاهنامه بگفت و هنوز فردوسی سحر بود که خواب بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد و بر دهن مستقیم استاد آفرین گفت و آن نظم را از آل استیلا میبست بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیره بن شعبه بر سالت نزد جردشهریار و حرب سعد بن و قاص علیه السلام بگفت عجم و بنظم کتاب شاهنامه و فضلا بر آنند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده بنظم اسدی رسید نظایر بقراست معلوم می توان کرد و از من خرات اسدی منافره شب و روز را در ششم و دین روز کار اشعار منافره کمتر سیکون منافره شب

و روز از گفتار اسدی

بروز را خواست جدال از بسبب پیشی و میل	بست و از حجت گفتار شب و روز بهیم	سر کند نشستی که ز دل دور کند شدت و غم
روز را باز شب کرد خداوند قدم	در میان رفت فردا و جنین از دست تو	گفت شب فضل شب و روز فردا را که
قمر اسوسی مناجات بشب بر دیکم	نزد دزدان ز پرستنده و زغادر روز	ساجده عابدش نیست ز خون قدر فیم
سوی معراج بشب منت هم زبیت حرم	هم شب گشت جدال و طربیدا و دهم	قمر چرخ بشب کرد محمد و نویسم
ستر پوشش شب و ز غماینده عریب	بر نمی باشد و سی روز زلفان شب	بهتر از ماه خیر است بنفش و شیم
و ز نماز به شب خمری بود او محم	راحت را است بشب و ز غماینده عالم	بست در روز اوقات که نیست نماز
بر سه و سال عربی عده از امانت	سرم آن شاه که تخت زینت یوان چرخ	مسدود دارد همه آنچه و سواره خدم
برخ و چه خوشید تو انا مستم	نیز بر ماه منت از بهر جبریل مستم	بر رخ ماه من آثار درست بدید
روز کین از شب نید شد آغشته و گفت	راست خوشید تو چند انگلیسالی برود	کم باقی برو ماه من کیفیت و ز کم
روز را بشب کرد تائیش لتبسم	خاموشی کن چه درانی بسخن نامحکم	روز را عین طعن بکنی کار بد و خوش
عید و آینه و فرخ و فرقه عاشق را	روز خلق که داند بر و زست همه	بحرم چه و بر و زست بر و زست حرم
روز به نیز و عید و سر و زدم ز عدم	همه روز است چینی اجم از عقل و فم	روز عید و بهر بیکو استن خلق بجم
سر به جاس از دهن چرخ و کین و افکار	تو بعا شوق به بر کنی و بر اطفال منیب	دش و دیو دلی بدل بیمار و ز جم
	من چه تابان غم نام تو چو کایه نظم	روی آفاق زمین خوب پذیر و زشت

دیدد خلق ز من نور فرزند تو تو هم  
 تو بچه از جیبی مغز به حسن ارجه کنی  
 بگریزند چه خوشبید من از امانت علم  
 خلق الموت بچون که حیات از پس است  
 نه آفتاب من دانسته سال حجبم  
 ماه از صفه خورشید من افزاید نور  
 زمان نماز تو کم آید که من بستی کم  
 و بر بقولم نشدی راضی و خواهی که بود  
 یا رضاد و بر کس الوار کان کرم

مرحوم گوند اسلام ترا کو نه گفته  
عیشی راجه رسد حسن که هست صفت  
چند نیا که است بهی مین من وشت خدا  
بزدل و ست بهر حال زیاده آخر نام  
که چه زرد آید خورشید محبوبه ز بهت  
و ز پری خدمت خورشید کند پشت بخت  
که ز خورشید یک بکره و او پاک است  
در میان حکم کنی عدل خداوند حکم  
زاد بفرست خلیل احمد که نصرت و حمد

مرد را جامه نشاد ایست ترا جامه غم  
 سپه و شیخ و نجوم از چه شناسد که پاک  
 و ریشی نیز از کرم از پیش سیاحت اصم  
 که ز ماه گوشه شناسد مرد و سال خوب  
 که چه زو آید و نیار بمو به زو دم  
 از حرف بد نه ناز است پر زو نشوب  
 پیکت چه بود که سبکتر بود از شاه قدم  
 یا پسند آری بگفتار شه عادل زاد  
 اخضر عا و جلالت مرسلک و غم

21

و کرامت الکرام ابو الفرج سبزی اوستاد ابو الفرج در زمان حکومت امیر ابو علی محمد بن ابی طالب  
 و صاحب آن خاندان است مد بغایت محقق و صاحب جاه بوده و اندک برآل سحر نافع و اکرامی بایان بدو عاید شده  
 در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم نفیس الیقین دارد و ملک الشعراء عسکری شاکر او است  
 و سیستانی الاصل است و در بعضی محروما و در غزلیات نیز نوشته اند و بعد از ابو الفرج یعنی نیز بوده اما الفضل الشافعی در آن  
 متعارف نیست اما در محروما اشعار او نوشته بدیدم و اکابر در رسائل خود اشعار او استاد ابو الفرج را به شهادت آورده و نوشته اند  
 غنای مغرب است درین دور غری  
 غر خواره آدم آمد و بیچاره آدمی  
 فاضل از برای محبت و بیج است آدمی  
 هر کس بقدر خولیش گرفتار رحمت اند  
 چند انکه در صورت عالم برآید بیکم  
 کس را نداده اند برات سلسلی

نقاست که امیر ابوعلی سیمور پیش از حکمستان آل سلکین باز قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده و چون امیر باطله بدین  
سلکین منازعت افتاد و در آن فتنه خراسان خواب شد و عاقبت امیر ابوعلی بر دست سلطان محمود قرار شد و  
پادشاهی خراسان با استقلال افتاد و بید تصرف سلطان محمود افتاد و آل سیمور استاد ابو الفرج را میفرموده اند که چه  
آل سلکین میکنند و در قنات نسب ایشان را بشمار دار چون آل سیمور حاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سلکین  
قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابو الفرج و دشمن بود و خواست تا او را بکشد و در حق او فریاد و جثیه  
استغاثت با ستاد عسکری برد و عسکری شنج آشفته و جمله او را از سلطان در حق بست کرد و سلطان از جرم او  
و بدگشت او را با اموال و جهات با ستاد عسکری بخشید و استاد عسکری اموال را گرفتار از استعد و استاد ابو الفرج  
بقیمت آور و او را در حق استادی و مساحت نفی اموال را با ابو الفرج بخشید و استاد ابو الفرج عسکری را  
و عاگرد و قنای در حق سزا کرد و اندر نوکر ملک الفضا منوچهر شصت کلمه در زمان دولت سلطان

محمد و غزنوی بوده و از ولایت بلخ به امار غزنی بودی و او را از شعر سلطان محمود و شمره اند شاعری ملائم گوی  
متین سخن است و او شاکر استاد ابو الفرج سنجریست و از قرآن ملک الکلام غصری بوده و اشعار او بقل طبع  
فضلا است و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است بغایت متحول و صاحب مال بوده و بشخص ملک  
ازان مشهور شده است و جمیع اموال او را بسبب شعر و شاعری محفل شده استاد غصری اشعار او را بسیار گفته  
است و مرثی او بوده و او را در هیچ استاد غصری قصاید غزا است و از آنجا قصیده بگوید و خطاب بشخص میکند  
طریقت لغز و مخلف صبح استاد غصری میناید و چند بیت از ان قصیده وارد شد

بسم زنده بجان و جان مانده بین کو کبی آری و لیکن آسمان شستیم	گر نه کو کب پیر پدید آگر دی جز شب عاشقی آری و لیکن هست معشوقه گل	ای نماده بر بیان فرق جان خوشی ورنه عاشق چرا گری می بر خویش
پیر من بر من تو تن پوشی می پیر تا می خدی بی گری و این سبک آفر	کز میری آتش لذر تو رسد زنده شودی هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویش	پیر من در بر من آری و دیو شکر چون شوی بیما خوشتر کردی از گلزار
بگری می دیدگان و باز خندی بپیر خویش سوز چون من بر بود و بخت	تو دمانی بعبی من ترا مانم بسی دوستان در راضند ز ما و اندر چون	نیکبختی بی تو بهار و پیر می می هر کس دشمن خوشتریم هر دو دوسته را بخت
هر دو سوز ز بیم برده و فرد و محنت رومی تو چون شنبید و شکسته باداد	آنچه من بدل نهادم بر سرست بنیم ان من چون شنبید و شکسته دین	هر دو کز اینم و هر دو ز درد و درد کرد دیکه تر سر نهادی بر دل درد و وطن
از فرق تو شب تاری شد شکر نشین را و در من تو ای شمع یار من توئی	من و کز یاران خود را از دو دم نهانم نیکبختی توئی من آن تو تو آن من	از خزان روی تو شستم عدوی آفتاب ز لعل کاری ز یک تن نه فایز و دقت
هر شبی مار و دیوان ابو القاسم حسن شعر او چون فصل او بهر می نگاریم برین	او استاد و استادان زمانه غصری فضل او چون شعر او هر زمانه زمین و بهمن	تو بهی تابی چو زور و من بهی خواهم بهر غصیرین و دلش بی عیب بی چشم و دین
این حکیمان بکر کشف و بسیارین تا بهی خوانی تو با باش می خدای من	دو سخن بر که نباشد من اسپه را بهو تا بهی بوی تو با باش می بوی من	زین فرو تر شاعران دعوی بود ارفا کرد کرچه باشد چو صیقل سب از زعفران

سهموری او کواهی عدلست و اسلام و کرم ملک الکلام که در رازی رحمه الله علیه شاعر محمد ولد ابو طالب بن  
خالد ولد زلیلی بود بعضی متین و طبع قادر داشته و بسبب زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و قیستان فارسی است حصا  
اصول این تا که در نیم جهان بوده و بی پندار است و خواهی نمیردین فارابی راست در فضیلت خود و سایرین را طریقت

در نماز و طبع تمام است بسک از ترک حذر کردن دور و روانست	ساز بیزا و یه خوضه و سه پنداری روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست	و این رباعی نیز از او است روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
--	---	--

نیز از او است



روزی که قضایست در درمگر روایت

و این ریا می بغایت مشهور است بر بسیاری از کاران ناسی که می کنند اما میگویند

در چند شخصی بنام میرزا دیدم و او راست بزبان و بیلی در مرامت که خدای  
عز و مسکست بر چنین بر زبان طوطی گوی

نخواهی زن نخواهی زن که نه بگوید و نه

مرا گویند زن که نه بگوید و نه

اما بعد از آنکه از وفات پسر سده سال در عواقب عجم در یک سلطنت که میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود

و مادر محمد الدوله سیده دختر ابو لطف دیلی صاحب اختیار ملک بود و چون محمد الدوله طفل بود سیده به نیابت

او سلطنت میکرد که سید سلطان محمود غزنوی از مادر محمد باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزید و

آج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاد و بیشتر ایل ایران و بند مطیع و منقاد من شده اند تو نیز فرزندان

را در از کن تا در رکاب همیمن من باشی و باج خراج قبول کن و اگر نه و بنزافیش سرگردانی بسیار تو در دستم تا

خاک ری بعرش نقل کنند سیده رسول اگر ام نموده و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود در فغانی و حجاب

دولت است و اگر ایران زمین بنده و را سلسلت اما تا شوهرم فخر الدوله در جیوه بود مدت دو سال از

تأخرن و خصومت سلطان محمود و اندیشناک بودم تا شوهرم بر حمت حق و صل شده آن اندیش از خاطرم بخیر است

چرا که سلطان پادشاه بزرگ و صاحب نام و سلسلت لشکر بر سر بی نخواه که سیده و اگر لشکر کشد و جنگ کند بفرست که

من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر را باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پسر بی درگست

و فتح نام و دمالک بگویند مصرع چه مردی بود که زنی کم بود من میدانم که سلطان مرد عاقل و فاضلت

برگزیده ام چنین کاری نخواهد کرد من در عی این بازی آسوده ام و بر بساط کامرانی و رفاهت غنوده ام چون

رسول سلطان محمود و پیغام برین مینوال ساینده سلطان بر عقل و کیاست سیده آفرین کرد گفت تا میخوایستم که

شعبه بانیک اما این زن را خود پیش بینی بیشتر از مرد است و ساید زنده بود سلطان محمود قصد ملک فخر الدوله

نکرده قتل فخر الدوله در دست نموده و فکر ملک الشعر است و ایو القاسم الحسن بن احمد الغضری قضی

عجمه مناقب و بزرگوار می او انظمن اشمن است و میراث شعری را در کار سلطان محمود بود و او را طوطی شعری نوشت

و بعضی او را حکیم نوشته اند چنین گویند که در کتاب سلطان یحیی الدوله محمود و همواره چهارصد شعرا معین ملازم بودند

و پیشاو و مقدم طایفه استاد و غضری بودند و بکتمان بر تارک دی و فقر و محقرت بودند و او را در مجلس سلطان منصب

نیزی با شاعری ضم نموده در پوست مقامات و غزوات سلطان نظر کردی و او را قصیده ایست مطول قریب یکصد و

هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان را در آن قصیده نظم آورده و در آخر سلطان محمود بنام

غضری را مثال ملک الشعرای قلم خود را زانی داشت و حکم فرمود که در احوال ملک بر کجا شاعری خوشگویی با

سخن خود بر استاد عرضه دارد و استاد باعث و سمین آنرا مستحق کرده و حضرت اعلی بعرض رساند و همه روز مجلس

در چند

استاد عسری شعر را مقصدی همین بوده و او را جایزه و مالی عظیم بدین جهت جمع شده و فردوسی را در نظم شایسته تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجا بجا خود خواهد آمد و استاد عسری راست در صنعت سوال و جواب و بیج

دوش کردم مرا بداد جواب	پرسوئی گزین کل سیراب	ابریض بن سبکترین برادر سلطان محمود
گفتم از تو که بر نه دارم	گفت پیدا بشب بود متاب	گفتش جز شب نشاید دید
گفت بر زرد زدن کن تو خضاب	گفتم از شب خضاب رو ز کن	گفت از تو که برده دار و خواب
گفتم آتش بران رحمت که فروخت	گفت زیرا که هست عین ناب	گفتم آن زلف سخت خوش لب و سیت
گفت کس بدی یافت از محراب	گفتم از روی تو نیت بزم روی	گفت آن کو دل تو کرد کباب
گفتم از چیت روی راحت من	گفت عاشق نجو بود لب ناب	گفتم اندر عذاب عشق تو احم
گفت از جزیر خیر نیست تاب	گفتم از خدمتش مرا خیر است	گفت بدم ز روی خسر و شتاب
گفتم او را کفایت و ادب است	گفت آن مالک مغلوب رقاب	گفتم آن میر نصر ناصر دین
گفت بیرون از و شد است	گفتم آگاهی از فضل اهل او	گفت کافی از و شد است ادب
گفتم او در زمانه بایست است	گفت نزدیک نیز دور شتاب	گفتم از وی بحرب کیست رسول
گفت بی و نخواهده ام رنگ تاب	گفتم اندر جهان چو او دیدی	گفت بایست نزد عرش تاب
گفتم او لفظ بیان شنود	گفت در یا بجای او چه سراب	گفتم اندر کفش چه دیدی تو
گفت جا به جلالت و ایجاب	گفتم آذروه را بنزدش چیست	گفت پاسخ و بد بر تو سیاب
گفتم آن تیغ صییت دشمن چه	گفت همتای صاعقه است شما	گفتم از تیر او چه دانی باز
گفت اگر بست ضائق است و غیر	گفتم از حکم او برون جای هست	گفت این آتش است و آن بیاب
گفتم آفاق را بد و نابسیم	گفت همچون سیمک کد آب	گفتم اندر او دروغ زانند
گفت بر جا به باف و بر صراف	گفتم از جو او خناب بر کیست	گفت خود کس خطا و بد بصواب
گفتم او ملک را کج و اعد	گفت دادشش ایند و ناب	گفتم آن که نه شد یقین است
گفت زیان کند او را لایجاب	گفتم از سحر او نیب سایم	گفت زیر بختین وزیر رکاب
و از مقامات او ستاد برین قدر	گفت عمر دراز و دولت شتاب	گفتم او را چه خواهم از ایند

کفایت نیم چو دیوان استاد عسری قریب سه هزار بیت است مجموع آن اشعار صنوع و معارف و توحید و فقهی و مقطعات و مولد استاد عسری و است پنهان است و مسکن دارالملک خزین و وفات استاد عسری در شهر سنه ۸۰۰ و ثلاثین و اربعه در زمان دولت سلطان محمود بن محمود و اما سلطان محمود پسر بدین سلطان محمود است و سلطان

محمد بن محمود پسر او که بعد از سلطان محمود این دو پسر را بر سر تخت نهاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که پسران  
 و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادرانش که  
 که او را در خطبه شریک سازد و محمد با کرده سلطان مسعود بنحوص است او لشکر زایل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و قتل  
 رسانید و دستانی احوال مسعود بن خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندان را بکشت و صبیح اقبال آن بکلیک  
 او باریدل شد و در آن خصوصیت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را سرخ ساختند و سلطان مسعود پادشاه  
 مردانه برای دند بر بوده تا دوست کران و او پیش که باشد ذکر عسجدی نوره مرده اصلا بر  
 فضاید شریفی که از جمله شاکردان است و حضرت است و همواره در کباب سلطان محمود بودی و دیوان عسجد  
 متعارف نیست ما نحن او در مجموعها و رسائل فضلا مسطور و مذکور است  
 و ز عشق بمان و سیم غیب تویم دل در بوس کس نه و بر لب تویم  
 و ذکر ابو الفتح مسعود بن سعد سلمان نوره قبره جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان  
 و دارالمزشرقی عظیم دارد و در زمان دولت امیر خضر المعالی سنوچ بن قابوس بوده و مروی بل فضل بوده اشعار  
 عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک حاجی سلاطین و امرانوده و قضایا و حید و معارف دارد و شتمل بر نهضیات  
 و تکرین و دنیا فضلا و اکابر اشعار او را معتقدانینا که فکلی شردانی در نصیب خود میگوید و ذکر سخن مسعودی که در این  
 کترین طرز سخن در شاعری مسعود را بود  
 بجان صد آفرین زدی روان مسعود  
 چون بدیدم بدیده تحقیق  
 روی در برقع فناست کنون  
 طبع یار سن زبتر آرد  
 نوسن داروی صدق فناست کنون  
 لجه تو نوا می خوش لغت  
 چون فزون شد خرد و کجاست کنون  
 مدتی خدمت تو شاه کرده ام  
 که جهان منزل فناست کنون  
 آسمان چون حریف نامنصف  
 شکر ز دیوان دست خویش کنون  
 دین زبان جهان نه یوسر  
 ببل باغ مصطفی است کنون  
 سراسوده و تن آزاد  
 نوبت خدمت دعاست کنون  
 زاد مردان نیک محضرا  
 بر ره عشوه و وفاست کنون  
 وز عقا قیر خانه تو به  
 مایع حضرت خداست کنون  
 عزت جانه نصیب بر من  
 پنج کز چشم و پنجه راست کنون  
 اتا اسیر شمس المعالی قابوس بن سمن  
 والی جرجان و دارالمز و طبرستان و گیلان بوده پادشاه دانا و عالم و عادل و قاضی بوده حکما و علما را مو قرضی  
 و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم شنائی راست درین باب که این بیست و شش است برقا بوس میکند  
 فقه خان نیکت هر جسم جاده  
 همچو قابوس باش و چون حکمین  
 میان او و خضر الله و یلی خصوصیت  
 انما و دارالمز جرجان اخراج کرد و قابوس نیشا پور آمد و النجا به امیر علی سجور او که والی خراسان بود از قبل فرج

عسجدی

مسعود

بن منصور سامانی و مدت هفت سال در نیشابور بسر برده و علماء و زهاد و صلحا را القام داد و در مدت غربت  
قاعه که در وادار الملک فتح داشت ذره بخا و زنگ کرده امام ابو یوسف سعدی که در آن عین افضی القضاة خراسان  
و سر آمدن روزگار بوده و در این ایام قضا و تصانیف در چون فقرالدوله و فانت یافت باز قابوس  
قصه جرجان و ملک مورث خود کرد و بدست آورد و در آن عین بدوست خاصان خود و سعی و کوشش  
فرزندش و قلعه خراسان که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که او مردی بخت  
متکبر و بدخود بوده و بسیار اراک را بر بدوست و هلاک شدند و او در ریختن خون عرصی تمام بوده عاقبت اراک را در  
از وی نفور شدند و منوچهر ابرار آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در آن ایام جس بر ملک او رضا و ادب  
کنند که در وقتی که منوچهر قابوس گرفت به عبد الله حار و سپهر تا او را در قلعه ماران جرجان محبوس سازد و در قلعه  
پسر قابوس از عبد الله سوال کرد که آتشش بایان آنچه بدین داشت که بر آزار من جرات کرد و بدیده اندک گفت ای امیر  
مردم بسیار میکشند ازین جهت ترا جس کردیم امیر قابوس گفت خلاف اینست من مردم را میکشیم بدین بلا که از دشمن  
اگر مردم بسیار کشتی اول ترا میکشیم تا امروز بدین خواری به دست تو گرفتار بخیشم و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصیر  
قابوس بوده است و او را اجتهاد حق گفته اند اصلا بخارایست و پدر او عبد الله سینا دانشمند و حکیم بود و شیخ الرئیس  
دروازه سالکی بادن نشینان بخارای منظره کرده و ایشان را طرم ساخته و خوار از هفت سال درس گفته و  
از انجا بجز جرجان و عراق عجم افتاده و زیر خا و دله و باغ و درخت و صفا بر در حسن بهمال این نقطه در حق و گفته

حجت الحق ابو علی سینا : در شرح آمد از علم بود و در شفا سبب کرد جمله معلوم  
و تذکره کرد این جهان بدو و ذکر سخنان العجمر و وسیل رح اکابر و افاضل متفق اند که شاعری

وین مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتب معدوم پای مجبور و کج و منتهی و آکنده و مخموری و مضاحت داده و مشابعد عدل بر صدق است. و دعوی کتاب شبانه را مست که درین پای نقد سال که گذشت از اشعار و فصیحان و دیگران

ہرچہ آفریدیہ یارای جواب شناسنامہ نبوده و این حالت از شناسان میجو کہ اسلامیت و این معنی ہر ایک

خدا نیست در حق فروسی گفته اند بیت

اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن او در دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند و سوز پڑی دیگر است بیت

در سفر من به پیما باشند  
هر چند که لایق و جایی

از آنکه در این روش خاکی در زیر پاهای ما قرار میگیرد و در نتیجه ما را از زمین جدا میکند و در نتیجه ما را از زمین جدا میکند و در نتیجه ما را از زمین جدا میکند

کندری عز و س که در این مقام شمع کبریا را نشاند و دید آن نور که شکسته شد از آینه مستطین برآید و گویند شیخ نظامی

\_\_\_\_\_

باب پیر بیضا است و درین سخن مضائقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پیر معانیست اما از راه  
الضمانه نازل در هر دو شیوه مذکور و تمیز بوده حکم برستی که بسیار اما اسم فردوسی حسن بن الحسن بن شرفشاه است و  
بعضی سخن بن شرفشاه تخلص میکنند و از دو باقیین طوس بوده و گویند از فریه رندان است من اعمال طوس و بعضی گویند  
سوری بن مفرکه او را عمید خراسانی می گفتند و در دو مشتاق طوس کا ریزی و چهار باغی و اشته فردوسی نام و پدرش  
باغبان طوس آن مرزعه بوده و دو جهت تخلص فردوسی آنست و التمهده علی الراوی ابتهانی حال فردوسی آنست که عالم  
طوس بدو جور و بهدا می میکرد و دشمنی است عامل از طوس لغزین فته و علی تدبیرگاه ماطلان بود و تزد و میکرد و هم  
او تمشتی نخست و بخرج ایوم در ماند عاقبت شاعری پیشه ساخته قطعه و قصاید می گفت از سام و خاص چه معاشق و  
میر سید و در سر آرزوی صحبت استناد عصری می بود و از غایت جاه عصری او را بن آرز و میوه نیش تار و زنی بخیله  
خود را در مجلس عصری گنجینه در آن مجلس عسجدی و فرخی که بدو شاگرد عصری اند حاضر بودند استاد عصری فردوسی  
را چون مرد و ستانی شکل و پیرا روی صرافت گفت ای برادر در مجلس شعر اجز شاعر کی گنجی فردوسی گفت بنده  
درین فن اندک مایه شعری هست استناد عصری گفت چون عارض تو ماه نباشد رو شن عسجدی گفت انداخت  
کل بنو و در گلشن فرخی گفت مژگانست همی کند که از از جوشن فردوسی گفت مانند سنان کیود جبک پیش بکلمان  
حسن کلام او تعجب کردند و استناد عصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر از تاریخ سلاطین و قوفی نیست گفت  
بل تاریخ ملوک عجم همراه دارم عصری او را در بیات و اشعار مشکلی امتحان کرد فردوسی را در شیوه شاعری و  
سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذرت دار که فضل نرا نشانم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان عصری او  
فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بقید نظم در آور و عصری از کثرت استخوان چنانها می کرد و بیت و بدو و کلش بر نظم نیا  
قادر نبوده باشد و هیچ کس در آن روزگار نیافته که اهل این کار بود باشد القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه  
گفتن فردوسی گفت بل انشاء الله استناد عصری ازین معنی خرم شد و فی الحال عرض سلطان رسانید که جوابی مخرسانی آنرا  
بسیار خوش طبع و بر خنوزی قادر است کمان بنده آنست که از عهده نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت  
او را بگو که در مدح من چند بیت بگوید عصری فردوسی را بهرح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان  
گفت بدیده و این بیت از جمله است | چه کو دکن لب از شیر مادر بشت | از کوه آره محمود کوید نخست  
سلطان را بغایت ازین بیت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید گویند که او را در سر لوپستان  
خاص فرمود تا جیره سکس دادند و مشا بهره و وجه معاش قرار کردند مدت چهار سال در خطه غزنین بنظم شاهنامه مشغول  
بود بعد از آن احادیث سال کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد مدت چهار سال دیگر بطوس مسکن و  
باز بنظم شاهنامه رجوع کرد و چهار دکنک شاهنامه را بنظم آورده بدو عرض سلطان رسانید و مقبول نظر گشت تا حقیقت سلطانی

شد و باز بطریق اول بکار مشغول شد و سلطان کا که او را نوازش و تفقد می فرمود می و مرئی او شمس الکفاه خواهد  
 احمد بن حسن المیسندی بود و مع او کفنی و التفاس با یاد که جمله خاصان سلطان بود نمیکرد یا را از این معنی تافه میشد و از در  
 حسادت در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی را فتنی است و سلطان محمود و وزیرین مذہب بغایت مصلحت  
 و در نظر و بیچ طایفه دشمن برآوردند و نهاده اند و خا طر سلطان ازین سبب هر فردوسی متغیر شد و فردوسی اورا طلب فرمود و  
 از فردوسی عتاب باو گفت که تو فرمیدی بودی بفرمایم تا ترا در زیر پای فیلمان ملک کنند تا جیس قرامطه را عبرت باشد و در  
 فی الحال در پای سلطان افتاد که من فرمیدی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و من افر کرده اند سلطان فرمود که  
 مجتهدان بزرگ شیعه از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذہب جوع نمائی بعد از آن از سلطان بهرسان  
 شد و در حق او نیز بدگمان گشت بهر کیفیت که بود و نظر کتاب شاهنامه با تمام رسانید و او را طبع آن بود که سلطان در حق  
 او احسان بزرگ بجای آورد و شلیدی مجلس خاص و قطع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود و حسد کتاب  
 شاهنامه شخصت بهر او درم لغزه لغام در نمود و کبیتی را درم لغزه و ماشد و فردوسی بغایت تاین انوار در حق خود حقیه در  
 آماستد و بیار از شد و بجام در آمد و بیست هزار درم اجرت تمامی بداد و بیست هزار درم ققاعی خرید و بیست هزار  
 درم مستحقان قسمت نمود و در او رفته غزنین مخفی ساخت و بعد از آن بیک کتاب شاهنامه را از کتاب سلطان  
 بدست آورد و چند بیت در دست سلطان بداد بجا الحاق کرد و چنین

چهارم سی سال برود بخت نامد و بخت	بست امر و چند بیت در دست سلطان بداد بجا الحاق کرد و چنین
که آتشاه بخشید مرا تاج و کنج	اگر شاه را شاه بودی بدید
چو اندر تبارش سزگی نبود	نیارست نامم بزرگان ستود

نوشتن تمام احتیاج نمود و فردوسی دست چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مخفی به راه آمد و در حال ابوالعالی شش  
 چندگاه بستر برد و آخر رسولان تنخص فردوسی میرسیدند و در شهر ماند می میکردند فردوسی خود را بنشست نام بطوس رسانید  
 و در آن جای نرفته نشست و دن اهل و عیال اقربا را و اداع کرده و عازم ستودار شد و در آن حین اسپهبد حجابی از قبل  
 بن قابوس حاکم ستودار بدو پناه آورد و سپهبد او را امر اعالی کرده از فردوسی بیات بهر سلطان را یکت صد و شصت تن  
 طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرده دیگر با بطوس رجوع نمود و میری بر مستولی نموده و در وطن مالوف  
 متواری می بود و وقتی سلطان در سفر بهند نام بملک دلی نوشت و بخواج احمد بن حسن میبندی کرد که اگر جواب بروی  
 مراد آید بهر حسبیت خواجیس بیت از شاهنامه خواند اگر جز بکام من آید من اگر میدان افزا سیاب  
 سلطان را وقتی پیدا شد گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم آیا احوال و چیست خواهد خنل و تقریب یافت بعد  
 رسانید که فردوسی سیر و عاجز دستمنه شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا  
 دوازده شتر نخل با کرده جهت لغام فردوسی بطوس فرستاد رسید شتران نخل بدر و از او با بطوس بهمان نوبه سیر و ن

جهان را بلندی و پستی توئی | ندانم چه هر چه هستی توئی | اما سپید سپید خال بشیر علی

فلک را دور و گیتی را از گسست	منع دارش از عمر جوانی	ز سر حینش فروان ده زندگانی
------------------------------	-----------------------	----------------------------

امیر ابو الطغفر اور است  
تا بر زند نیکو کن بروی پوشد مرغزار  
چو بنیان بهت زکات نذر سر و کوتها

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----



پرده در پرده سرای خسرو فیروز بخت کرد چون طبع جوان زرد چون تان هیار کودکان خوابنا دیده مصافحه انداخته با کند اندر میان دست چون سفیدیا میر عادل بو انظر شاه بایست مکان گشت نامش بر سرین شانه و ریش کار	از پی دلخ آتشی افروخته خورشید آ داغها چون شاخهای بس چون باغها مرکبان داغ ناکوه قطار اندر قطار بیمو زلف نیکو یان خوب کیست تاب خود شهریار شهر کیر و پا دشتا شهریار بر چه رین سودا خرد از سونی بگرید	بر کشیده آتشی چون مسطره بیای زرد هر کی چون نارد انگشته اند زیر نمار خسرو فرخ پسر بر بادی او در گذار بجو محمد بوستان سالخورده استوار هر کرا اندر کشت تاب خورده او فکند ساختن با الکام و زایرا با باف
<p>و استاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر کرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله توفات اوست سخن او را فضلا با ستیاده می آورند و دیوان فرخی در ماوراءالنهر مشهوری دارد و حاکم در خراسان مجبول و مترکوست و کرام میر معزی رحمه الله علیه از اکابر و فضلاست و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت نسا است ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملک شاه از خراسان باصفهان افتاد و او را مرتباً در دست داد نظامی عروضی سمرقندی که توفات کتاب چهار رقعه است میگوید یکی بافضل و اکابر صحبت داشتند در موت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی نعمین ملک الشعرایی و ملک الشعرایی او درگاه سلطان ملک شاه آن بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت جنه و تیه پهلای عید بر بام قصر برآمدند و به اشکان نام شکل بلالی مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند تا که چشم سلطان براه افتاد و با شادان گشت مباح که تمام اکابر بنود و از غایت بخت و سرور با مبر معزی تنهال داد که درین مجلس شعری بعرض رساند شامل برین صورت ایستاد بدیده این رباعی انش کرد و ماه نوزاد چهار تشبیه بیان کرد رباعی</p>		
ای ماه کمال شهر یاری کوئی در کوش سپهر کو توارسی کوئی	با بروی آن طرفه نگار بوی سلطان نر پسند فرمود و مرتبه امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بدان جا که سلطان	نعل زده از زنجیاری بوی سلطان نر پسند فرمود و مرتبه امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بدان جا که سلطان
<p>رساله در مدح و کوه بند چهار قطره شرفش باصفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و مندا و اوست و خاتمی معقد اوست و منکر رشید دلو او امیر معزی قصیده و قافیه تین را اینکو گفته و شعر او بیشتر شعران قصیده را اقتباس کرده اند و مطلع آن قصیده اینست</p>		
امیر معزی از امیر معزی حکم گرفته است	ای تازه ترا ز برکت کل قنار بهر تر	چو زده ترا ز خان فروس بهر تر
اما سلطان جلال الدین ملک شاه و بعد امیر شجاع الدین سلانست و خلاصه و دمان سلجوقی بوده و در کار و دولت او چون عروسی بود آراستد و خلائق رفاهیتی که در عهد او دیده بودند از زمان آوهم الی یومنا و هیچ عهد نشان نداده اند که در خطبه شریفین خطبه بنام ملک شاه خوانده اند و از عجمایت آبی در حق سلطان ملک شاه یکی آن بوده که وزیر می همچون خواجده دنیا	تا باد خزان حله برون کرد ز کار	اگر آمد و بچید قطب بر سر کسار



طبقة اول

و آخرت نظام الملکست بدو ازانی داشت که بعلم و عدل و خیرت شل و وزیر می نشان نداده اند و سلطان در آن خود  
و عمر خود برخواسته تغییر شدند و ترکان خاقان که حرم بزرگ سلطان بود بهر بیت ابوالغیا که تاج الملک فارسی مشغول شده  
از سلطان برای او وزارت بستند و کمال چهار ماه تاج الملک باستخفاف وزارت کرده خواجه صدارت امید او را میگرد  
تا وقت پوریش بغداد در ده و نه ماه در ملاحد خواجه را در چهار شهادت رسانیدند و وفات این فخر سلطان فرستاد

پیش سال لطافت توای شاه جوخت	نکست ستم از چهره آفاق ستردم	طغرای کجوانی و منشور سعادت
پیش ملک العرش بتوقع تو بردم	چون شد ز فضا مدت عمرم بتو روشن	در حد نهادن یک رسم بر دم
بگذر استم آن خدمت دیرینه بفرزند	او را بخدا و بخند او اندر دم	و غل خواج نظام الملک بر سلطان طغی
سبارک دنیا و نگاه در شای آن حال در حوالی	بغداد بخوار حق بویست بعد از فسادت	خواجه بیل و در دیر مغری حاکم این رباعی نشان کرد
تقاضی ملک سعادت افشرد خویش	و در سبقت وزیر خدمت کرد خویش	بجاست بلای تاج بر شک خویش
تا در سر تاج کرد تاج سر خویش	و بهیو کوید ز حال این قطعه قطعه	رفت در یک سیر و در سیرین و تو پیر
شاه بر نادری او رفت در مای دیگر	ای در بغا بچنان نشان دیر می بخشین	قهرزدانی بهین و عجز سلطانی نگر

و کان ذلک فی شهر سنه ثانی و تمانین و اربعه ماه عمره ۳۳ سلطنت ۳۰ فکر نظامی و عروسی هم قندی مردی  
اهل فضل بوده و طبع لطیف داشته از جمله شاکردان امیر مغزی است و در علم شهر ما هر بود کتاب داستان دین این  
بنظر آید و گویند که این داستان را شیخ بزرگوار نظامی کجوی نظم کرده قبل از ختم کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی  
عروسی است و آن نسخه است مفید در آداب معاشرت و حکمت علمی در این خدمت ملک و غیر ذلک و این بیت از  
داستان دین را این نظم در قی آورده میشود تا در آن ابیات آن میگویم  
که از آمل بر و انداخت آن تیر و این حقیقت حال آنست که ارش برادر زاده هلموشت است آقا بیل  
قسمت کرده اند و آن دیوار نیست که حالا اثر و طلال آن باقیست از ده و امل تا امیر و و بهر در انطرف چون  
تجد و در خانه و چند یکشنبه و ارش از هم الناس کرده یک تیر پرتاب قسمت ملک عمر از مضافه کرده و یک تیر  
پرتاب بدو داده و حکمای تیری جوف کرده از سیما بدو دید پر کرده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب این آفتاب  
و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده از آمل بر و رسیده و بعضی که این صورت نوشته اند و این عقل و منطق  
که تیری متعلل چهل مرحله رود اما شیخ آذری در جوابه لاسر می آورد که شیخ ابوعلی سینا این صورت را منکر نیست و میگوید  
که از حرکت دور نیست تاویل آنست که نویدیهی است در یک فرنگی مرد آمل نام بچنانکه دهی است در هر قند بفر  
نام و در غور زم دیت بغداد نام فکر امیر ناصر حسن و علیه الرحمه اصل او از اصفهان است و در استخ  
بسیار گفته اند بعضی گفته اند موحده و عارفست و بعضی طعن می کنند که طبعی و دیری بوده و سبب تنازع دانش و علم خدا

بهمه حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و تخلص مجتبی می کند چه او را و آداب بحث با علما و محکم بسیار بود و در میان محکم داشته و در اوس حال از اصفهان بخیلان و مازندران افتاده و مدتی با علما آنجا بحث کرده و مقصده او گردن بطولت خراسان کرغیت و صحبت شیخ المشایخ ابو الحسن غرقانی قدس سره الغریز مشرف شد و شیخ را از روی کرامت احوال و علوم شده بود و با اصحاب گفت که فردا مردی صحتی درین صفت بدینجا خواهد رسید او را اغراض و احترام نماید و اگر استخالی از علم و علم ظاهر در میان آورده گویند شیخ ما مردی دیندار و اهل است و آن شخص را پیش من آورید چون حکیم نامسرود بفانها رسید و بدین شیخ را و آنجا شیخ بر بند شیخ او را عذر دارم فرمود حکیم که گفت شیخ بدو که او از شما هم این قیل و قال نکند و پناه به اهل عالم شیخ تبسمی کرده گفت ای سادرا دل چای و تو چگونه با من صحبت می توانی کرد سالها است که سیرت را نقش نه و من اول و دو که قدیم به جود آن سواد و متعلق بر کوشه پادشاهان مکاره بسته ام حکیم گفت میگویند شیخ را معلوم شده عقل فاضل است بلکه اول با عقلی تمام العقل گفته اند شیخ فرمود که آن عقل انبیا است و میری اهل میدان کن که عقل ناقص عقل تو عقل پورسید است که هر دو در این معنی شده اید و دلیل بدین آن قصیده است که دو شریکند درینداشته که هر یک مکان عقلست غلط کرده که آن کو بخریشقتی احوال بزان ماسر که شیخ مطلع آن قصیده که ندانیده شده مطلع آن قصیده است اینا بالای سب طاق مقولس دو که هر یک که کائنات و هر چه دروست بهترند حکیم چون آن فراست از شیخ بدیده بهوت شد چه این قصیده را اهرم آن شب نظر کرده بود و هیچ فزیده را بدان اطلاع نبود و اعتقاد و احلاص و باستانه شیخ درجه عالی یافت و بعد وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید و بر ریاضت و تصدیق باطن مشغول شد تا شیخ او را اجازت سفر داده بجات خراسان آمد و از علوم غریبه و شیخ سخن گفت علما خراسان بقصده او حاضری و در آن اوان فاضل القضاة قبول معلومی امام و بزرگ خراسان بوده و پیشا پوری بود حکیم گفت تو مرد فاضل و بزرگی چون آنجا کنی سخن تو بلند واقع شده چنین که ملاحظه میکنم علما هر خراسان قصده تو دارند صلاح دانستند که این بار سفر اختیار کنی حکیم از نیت او فراموشده و ببلخ افتاد و آنجا نیز متواری می بود و آخر حال بگویم آن بختان افتاده و این

قصیده و شکایت اهل خراسان که می	بالم بودای قدیم و تدبیر	ناهل خراسان صمیم و کسیر
چه کردم که از من رسیده شده اند	همه خویش و بیگانه خیر و خیر	مقدم بفرمان پیغمبر است
نه انبار گفتیم ترانه قطیر	بانت رسانیم پیغام تو	محمد رسول الله بشیر و مدبر
قران را پیغمبر است نادیده	مگر جبریل آن مبارک رفیع	مقدم بخت و عمر که حساب
کتابت زبرد ارم اند ضمیر	و این قصیده است معلول که اعتقاد خود بیان میکند چون قصیده اول بر زبان	
مبارک شیخ ابو الحسن گذشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد	پرو دکان دایه خدس اند و قدیم	
کو هرگز که چها وصف کو هرند	بی بال در شبت سفلی کشاده بال	بی پر آشیا از علوی سیم پرنده
از نور تا بظلمت دار اوج تا حقیض	از باختر تا دور و از بحر تا برند	هستند و نیستند نه اند و آشکارا

[illegible]

کردم که گنبدشکی بر سرش بایست سلطان آشیا نه کرده بود و بیفته بخانه که سلطان منزل بجای دیگر حطت میکرد و فراموشی استغفار تسبیح  
 گذاشت تا وقتی که آن گنبدشکی بیکر کند و براند که پیشانی گنبدشک روان داشت و درم ذکر چیز باقی مانده و خواهد ماند شعر  
 عدل کن ز آنکه در دلاست دل | در پیغی بی زند عسادل | اما از شورا بزرگ کرد در در سلطان سخر  
 بوده اند و درج سلطان گفته اند و در بیت یافته او بر صلب بر است و رشید و طوا و علی و اسب جلی و فرید کاتب نوری و خاوانی  
 و ملک عیادی سوزنی و سید حسن غزنوی و مستی و مستی بیره که محبوب سلطان و نظریه روزگار بوده و افکست که بشی و در مجلس سلطان  
 بود چون برون آمد سلطان استفسار بها کرده برون میا برید مستی این رباعی را بیده نظر کرده و بعضی بسایند  
 شما با افکست اسب سعادت زین کرد | در جلد خسران ترا تسین کرد | اما در حرکت سینه تین لغت  
 بر نظر نه سیدی زین سبب سبب کرد | سلطان را این رباعی بسیار خوش آمد و من بدست مستی سحر حضرت سلطان شد  
 مولانا می قائل ابی سلمان بن ذکریاد که اسب صاف را قایل آورده که چون سلطان سخر غنیه او را مستی خاص داشت نقشه ساز کرده و در  
 جامع سامره ناریست که زخم شیده است اما محمد مهدی علیه السلام آن را نه خورج کرد و مرصع بعد از آن در صلو آبی  
 ابلق با زین طلاد | محمد نگاه میباید و کوبیده با اما در سبب و اندک سلطان چون ارجا است مشاهد کرده و کیفیت پرسید اسبی بدست  
 رعنا دینی نیکو را می در آن بکس در آورده و سوار شد و گفت ای اسب بدست من اما گفت بدست بیکه که امام خورج که گنبدشکی  
 کن این صورت بر سلطان مبارک نماید و هر چند زلفا فست شیع سلطان خوش نموده اما پسندیده و دستند و در آخر دولت  
 و او را در علم و صواب و طیفه صمدی را بدست و این نیز بدست زان دولت نشد و غزان بر و صرح که اندک می محمودی مقید  
 بوده اکثر لایست خراسان و ما در اند و عراقین و اکثر معروه عالم در اند و غراب شده خاقانی در آن و قاجار می گوید  
 آن سحر ملک که تو دیدی غراب | و آن نیکو است که شنیدی سر اسب | که در آن سر حرکت بدی بیا و داد  
 محنت نه سبب سخر ملک رقا بشی | و امام محمدی غنیا بوری تمین امام غالی است و سرور و بیکار و دود و غزان و را  
 گنجه با که کرده سلطان انجا از انکه از قید غزان خلاص یافتند بیره فروت شده بود و در و برید از این سه اشع و خنجر  
 خنجره در مرد بجز ارحت پیوست و در وقت و فاست این قطعه نظم کرده و قطعه  
 جهان سخر می شد چو تن سحر رای | لسی قلع کشودم بیک مودن است | بسی صفات شکست بیک فیلان و  
 جوهر که تاختن آور و هیچ سود داشت | بقایای خدایست ملک ملک خدا | و کر امیر قطران بن منصور  
 محمدی از جمله استادان شعر است و انوری شاکر و اد بوده و در بدست مادر بلخی بوده و دیوان او مشهور است  
 در توین استغفار کرده است بنام امیر محمد قیام که در و کر سلطان سجده الی بلخ کرده و رشید سمرقندی و روجی و حاجی شمس کش  
 و عدنانی و لیسر حمان و اکثر شعر بلخی و ماوراالنهر شاکر و قطران بوده اند و در آخر بعضی فاده انجا است کرده و علم شعر با هر  
 و صاحب نقمایت است و رشید و طوا و سیکوید که من در روز کار خود قطران را در شاعری مسلم و ارم و الباقی را شاعر غنیه و علم قطران

در قطران

<p>در اشعار و غزل و قافیه و غیر ذلک بسیار کوشیده این برچسب و قافیه است          چون ز باریدش به دم این زمین خرم شود          من خنک این سرایان بر سر کلزار زار          تا شکر کشند از صیاب چمن به بر بار          جای با شوقی بخور و کنار جوی جو          بستند از قوت نه و بنه لاله کلنا نیک          و ز سر زلفت بت من گشت چون گوی          اگر چه کرد در سپهر ز مهر و سینه ماه          ماندم از بس کاوری برو عذرا خیر          لاله سرخی یافته قسم از تو بکام بست          همچو خنجر و بر جگر و ز تو بر جسم نیر تر</p>	<p>یا فانی در باره که بار بار کوهر بار بار          بر زمین بر دم خنجر خنجر که هر بار بار          باد بنشاندی بهی بر سبیل و غنچه صبر          باغ بفرود آمد و چون بعبت نماز زار          برده از مرغ خان بگو نه لاله نعلان سستی          یا فانی از کمال تو و غنچه نیری شب بوی          چشم من چون پشه آلودی گشت ساز جوار          خون دل بر شیب کنز چشم من سیرا در          بست و در مشرب بیکدی و می گوی تو          آبی از من بافته زردی بگاه تیر تبس          بود کلیل آن در بیکدی زوشه و موجود</p>
<p>از جمله طایفه از ان حضرت اعلیٰ لیک و س این میکند این تابوس است فقهه و امیر و ملذرا          با نهم آورده و بسیار خوبه گفته است و من و منی پنداران و نام ابترا و س باقی بودم نیا فخر و این بیت از ان داستان آید          توستم و اوران و داستان جمال خود و ایام دولت خاندان ملک قابوس ایام میکند و از غایت کاسه نیا این بیت بیکدی و طبیعت          بهر خنجر و جوی که از بهشت          بمیر و بپای ولی نعمتش</p>	<p>از جمله طایفه از ان حضرت اعلیٰ لیک و س این میکند این تابوس است فقهه و امیر و ملذرا          با نهم آورده و بسیار خوبه گفته است و من و منی پنداران و نام ابترا و س باقی بودم نیا فخر و این بیت از ان داستان آید          توستم و اوران و داستان جمال خود و ایام دولت خاندان ملک قابوس ایام میکند و از غایت کاسه نیا این بیت بیکدی و طبیعت          بهر خنجر و جوی که از بهشت          بمیر و بپای ولی نعمتش</p>
<p>مردی اهل فضل بوده و کتابش برین نامه او تصنیف کرده و بهشت سال ندید سلطان بوده است در آخر عمر وی از دنیا کرده اند          و کمالان بطاعت و عبادت مشغول شده و راهبوس غزادر دل افتاده بهرام و امیر ابو السواد که دلی کج بود و روح بود و بعضی که در میان          رفت آنجا سعادت شهادت سید و حالتی که زخم دار شده بود و زدن یکدیگر رسیدند          آنکس شدن کن جل زبام و آمد          روزت بنماز و کر آمد بهر حال</p>	<p>مردی اهل فضل بوده و کتابش برین نامه او تصنیف کرده و بهشت سال ندید سلطان بوده است در آخر عمر وی از دنیا کرده اند          و کمالان بطاعت و عبادت مشغول شده و راهبوس غزادر دل افتاده بهرام و امیر ابو السواد که دلی کج بود و روح بود و بعضی که در میان          رفت آنجا سعادت شهادت سید و حالتی که زخم دار شده بود و زدن یکدیگر رسیدند          آنکس شدن کن جل زبام و آمد          روزت بنماز و کر آمد بهر حال</p>
<p>و اگر فرخاری رحمة الله علیه فرخار و طبیعت در بهشتان فوق طایمان و فرخار و ولایت سلطان مو          دیگر نیز بهشت در میان طاه و کاشغور ولایت فرخار نام غالباً فرخاری که شعر او را در صاف بود و خواص آنها را کرده اند فرخار          ترکستان بهشت چنانچه سلمان جوی این بیت بگوید          معلوم نیست که فرخاری از کدام فرخار بوده است و او را است بیت          قانع تر از دنیا فرمید          گفتند که جو مانند ازین جنم</p>	<p>و اگر فرخاری رحمة الله علیه فرخار و طبیعت در بهشتان فوق طایمان و فرخار و ولایت سلطان مو          دیگر نیز بهشت در میان طاه و کاشغور ولایت فرخار نام غالباً فرخاری که شعر او را در صاف بود و خواص آنها را کرده اند فرخار          ترکستان بهشت چنانچه سلمان جوی این بیت بگوید          معلوم نیست که فرخاری از کدام فرخار بوده است و او را است بیت          قانع تر از دنیا فرمید          گفتند که جو مانند ازین جنم</p>

وله

و نیا



ابوالفضل

<p>و کرامت الهی کجوی چهره افتد علیهم و استاد الشعراء علیهم و در روزگار</p>	<p>سے خواہد تا در و نشیند</p>
<p>شیر و انشا کبیر جلالت الدین خاتم منہ چهر ملک الشعراء ملک الشعراء و صفات آن بود عظیم الشان و صفات آن بوده است و خاقانی و فکلی شیرازی و دیگر شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر و اد فکلی شیرازی و دیگر شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر ایفروندین بهاء بخا کبیر که یک است که بهر از دست ابو الفدا و خوارزمی و دیگر شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر</p>	<p>یافت تخت کرد با ستاد انفا تنخی کرد ابو الفدا و خوارزمی و دیگر شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر</p>
<p>تو فی فضل الدین اگر است پستی ترا و خرد مال و شهرت بدادم من چند کوی که گفتی من خفا بهر روز بگروم نکرد هم نکردم</p>	<p>بجان عزیزت که از تو نشادم چرا سرت من نه دای تو گزینم کزینان خندان باشد بدادم نقش محققم نکشتم نکشتم</p>
<p>اما کتب منوچهر چرخ و دمان سلاطین شیرازی و دیگر شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر او در آفاق منتشر شد و شعر او را در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر نظمی کجوی و ابو الفدا و خوارزمی و دیگر شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر می آورد که ملک شیرازی و دیگر شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر بسیار نقل و دستنویس بوده و در شعر شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر و او در وقت صحبت محمد الاسلام هم عالی پیدا شد و یوسف که موافقت صحبت ایشان نفس این قطع انکار کرد و برار شد</p>	<p>خود را و شکی نیست که این همه جهان است محمد علی غزالی بعد سله غزالی ای یار سیکو حصان چنین که تکرار مندر و سیرت تو زیباست خود را و سیرت تو زیباست و بعد از آنکه از روزگار استوار و شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر و بعد از آنکه از روزگار استوار و شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر کنند نام من و دیگر شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر اما کتب منوچهر چرخ و دمان سلاطین شیرازی و دیگر شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر</p>
<p>خود را و شکی نیست که این همه جهان است محمد علی غزالی بعد سله غزالی ای یار سیکو حصان چنین که تکرار مندر و سیرت تو زیباست خود را و سیرت تو زیباست و بعد از آنکه از روزگار استوار و شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر و بعد از آنکه از روزگار استوار و شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر کنند نام من و دیگر شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر اما کتب منوچهر چرخ و دمان سلاطین شیرازی و دیگر شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر</p>	<p>خود را و شکی نیست که این همه جهان است محمد علی غزالی بعد سله غزالی ای یار سیکو حصان چنین که تکرار مندر و سیرت تو زیباست خود را و سیرت تو زیباست و بعد از آنکه از روزگار استوار و شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر و بعد از آنکه از روزگار استوار و شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر کنند نام من و دیگر شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر اما کتب منوچهر چرخ و دمان سلاطین شیرازی و دیگر شاعران که در آن زمان بودند و در آن زمان که ابو الفدا و خوارزمی و دیگر</p>
<p>و کرامت الهی کجوی چهره افتد علیهم و استاد الشعراء علیهم و در روزگار</p>	<p>سے خواہد تا در و نشیند</p>

عبد

کجی

کثیر بوده اظهار حکمت و روزگار بسیار بد و نوحه و زاری زیاد میکرده و میفرمود که ای کاش با من و شایسته که در دایره سلطنت این کتاب تصنیف و  
تقدیر و نظر کردی و وقت سوای ده گیتی پیدا آمدی و بدین وسیله از فی صاحب جان و دیگر مجلس خاصه صاحب کتاب بسیار شانه  
او بدو زنی طغانه نامه و زنی با خست چند کلمه نشانی میفرمود که ای صاحب کتاب سلطنت این از همه رسته متغیر شد و کلمه نری از این عیب بسیار

کرشاه سست شش است که بنده زخم افاد	تا طین نبری که جنتی در داند او
او بهیبت نشاد روی برخاک نهاد	تا سلطان طغان شاه پادشاهی نام و صورت پاک سیرت او و مقرر سلطنت او فیضا بود است

چهار باغی در قصری در نیشابور ساخته بنام کارستان و امده از موضع از محلات شهر نیشابور است و طلال آن در ساحل طغان شاه پادشاه  
و سلطان طغان شاه در آردان جوانی با اسیریم بن نیال مصاحف کرده بدست او گرفتار شدند و آن روسیاه جهان بین او را سینه بید

او در سرست چشمه داین بهیت بخت	تا دست قصه جیشم هر اسیر کشید
فرای از عالم جوانی برخاست	

طغر لیک که خال او بود بدین اتفاقا بر اسیریم بخت چون بدین بهیت بشنید از زار بگریست و گفت ای کاش میشد شش تا می کشید  
چشم بدین جهان جهان ناویده آدمی و یک چشمه قناعت کوهی پس طغان شاه از حال خود در خواست تا او را انوار نکند و ندان  
نه تنگویی و طبع بسیار خوشنوی با او مصفا سازد طغر لیک التماس او را بجای آورد و کردار او را عجب او را مستحیل او را نشاند و او را  
کرستان است در روزگار سلطان سبزه بوده است طبعی قنار داشته و اشعار شکر بسیار گوید و روان مال و جهان کرستان را در لیک  
بر آرد و از آنجا بخت مست سلطان بهرام شاه سینه که سلطان غزنوی بود و رفقه و رعیت بدست او مشغول شده و ده ت چهار ساله  
سایه او گفته چون سلطان سبزه بدو تقویت بهرام شاه که خواهرزاده در شش بود و لشکر غزنویین کشید و بدو اسیر این قصید را نشاند کرد

ز عدل کامل خسرو زن شام سلطان	تذرو لیک و کور و مو و کشته با ش کابان
نه و کرم و منقش به چارم مجرم تعبان	خداوند جهان سبزه که سبزه چارم است
یکی پیر زری دولت دوم بهر زری ملت	سده و یک زینت دنیا چارم نصرت ایک
لقامی او سست مجلس دایم بهت میداد	یکی از زاق را با سبزه ای ارواح و قلوب
یکی ناموس کین خسرو دوم مقدار سکنه در	سده و یک نام فریده و چارم و کز نو شیر
شدند فرق و محفل شد اندر وقت و بران	و آنچه مشهور است که عجب او اسیر و او اخلیفه نامی بوده و هنگامی بودی سبزه که در اول

چگونه شعر می گفت تمام سخن خود را است و در تو این سخن نهاده از انجمن بقدر نیاید چون اصلی ندارد چه شخصی که در سخن می یکی از بی نظیر  
روزگار نود و نه با عقل مستبد است که در بیان شباهت چنین عامی بود که به ترتیب اهل شهره باشد اما سلطان بهرام شاه پادشاه  
فاضل بود و دانشمند و شاعر بود و در الملک غزنویین سبزه کار او مرزا اهل فضل شده و تربیت این فرقه را از بهر  
کسی کرد و است کتاب کلید و دمنه را در روزگار احمدالدین نصر الله که تمیز او ستا و ابو حانده غزنویست از علی ابا رسی مجرم  
گروه به نام بهرام شاه پادشاه و او در مضامین بلاغت در آن کتاب دوه است و شیخ شافعی حدیقه را بنام او میگوید و این

<p>بیت از دست بیت</p>	<p>کر فلک سحر بار کا هستی</p>	<p>شاه بهرام شاه شاه هستی</p>
<p>خواجه رشید دیرین تاریخ جهان خودی آورده که علامه الدین از سلاطین خود حضرت بهرام شاه کرده و بهرام شاه با او در کتاب از این مصاصت نموده با وجود آنکه دوست خیل جنگی داشتند شش شصت سر پنا بجزایه و همگان مردی بهر گفت طعام چندی ماه ضرر که بود پیش آورچین تامل کرد با سحر است مشغول شمشیر خواست بهمان گفتای جوان خدامید اندک و نیز از جل کاویج چیز از بهر سلطان گفت ای بدبخت ناسرا چرا بدی بهلا سگ با شش و پش چون نشست بهمان انصورت و سیرت سلطان فهم کرد که و سلطان است با داد از سلطان سوال کرد که حق خدای تو سلطان بی گفت بهر گفتای خندوم جهانیان با وجود این هنوز و شجاعت و لشکر جزا و فیلان جنگی چاق شده است که از خدای بد بکر می رودی بهر تنه و می سلطان بهمان گفت بیل بر داری بیل برداشت چوبه پیر از بیل گذراند و تا سوزا در خاک نشست و نمینی کرد و گفت ایست با بخت رکابان است و در آن بر شست بهر و بهمان رفت و علامه الدین غازی را بعد از آنکه قتل و غارت کرد و برادر داد و بهرام شاه و سلطان بهرام شاه انهنند یاد کردید بهرام گفت علامه الدین را بکار دانی نشانده و کرد و خرید بجزایه و شکر که معاصرا بود و نه شش سانی خاندی و سید حسن و عثمان و ... می علی شخی بکرات در حالت لغتی که هر از نظیر و بهرام در عیون نایب تر خورده ام با سایش تر از جل کاه بکر از پیشی نیافتم وفات سلطان بهرام شاه در شهر سلطان و از این وارید بهرام بوده و که استاد الشرحه ابوالمکارم خوارزمی در دربار سلطان خیاث الدین محمد ملک شاه بوده و در آن نشینند</p>	<p>کمال و شاعری خیل بوده و در قون عظم بهر تاج و شست و اورا یکی از استادان میدانند و در شاعری او را انواع و تفصیل است و اشعار او بیشتر بطریق مثنوی و اقست و این گفت و اورا سلسلت در سنا شب سلطان الالدیا و زبان الاقعی علی ابن موسی الرضا علیه السلام و در آنست تا چند قصیده دارد جمله سنو سه انا که شمرت و اید و اکثر شعر در جزایان و هم نموده اند</p>	<p>بال برقع بسوزن مرغ طبع بن</p>
<p>در وقت طلوع قناب بدین سیاه نشسته اند با شکر و بعضی صفت غزو گشته تاب نیز گفته اند و جو اسلحه کار بر این قصیده را در ذیل اگر قصه ملا خواهد آمد و نیز ابوالمکارم خوارزمی در حکام فونی تمام یافته اند صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه در ولایت رسی بوشت حریم مانندان نزد اکر و لشکر لیلان او را در حراسه ابالی رسی چوپا کنه اشند و وی سسی بی منصبی بیکر ذابو المفاخر این قطعه سلطان فرستاد و در لشکر لیلان را از خرابی منع و در چرخ نمود و در آن</p>	<p>افسانه نایبی برینست در صفت کل</p>	<p>ای سزوی که سالیس حکم تو بر فلک است</p>
<p>اگر ای که صیقله دوران نشسته است</p>	<p>بر تر طاقی تمارم کیوان نشسته است</p>	<p>اگر ای که صیقله دوران نشسته است</p>
<p>اگر ای که صیقله دوران نشسته است</p>	<p>بر تر طاقی تمارم کیوان نشسته است</p>	<p>اگر ای که صیقله دوران نشسته است</p>



[illegible]

و چون این تقصیده موقوفه شمرسته بایده ازین تعلیم نیاید و وظائفی بجز از حدی و کمال عزت مشغول نشود و در طلب امر کبر باشد مشرب و مقدر یافت و غیر اینست حج از شیر و آن پران آمده بهمازی موسی التوفیق که یکم جهان بود جمال الدین و محصلی سنجها پیش گرفته و این قصیده را در آن که میگوید و وصف ابریمی کند و بهر مطلع اینها که در آشتی این مطلع از آن قصیده است

سرحد باد نیست در آن باش برترش | تحاقق رو کن نه سیم سطر من  
میکنند چاه او را متعین میسازد بدین طریق | این است بهیئت سلطان و دل ضعیفه هم خانش از آن

سلطان پدر دوست و خلیفه برادرش همان خلیفه بگفتی می گوید که خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب بود و در راه حال  
 خاقان را خلاص داشت و خاقان را کبر او را شنید خاقانی از زاری و ادا داشت و از لطافت او بگفت که دوستی من هستی بخاکستان

دشمنی که در بر من کیست و یار منی که در برش کیست و دشمنی که در بر من کیست و یار منی که در برش کیست

[illegible]

*[Handwritten Persian script]*

<p>             ۱۰۱              ۱۰۲              ۱۰۳              ۱۰۴              ۱۰۵              ۱۰۶              ۱۰۷              ۱۰۸              ۱۰۹              ۱۱۰              ۱۱۱              ۱۱۲              ۱۱۳              ۱۱۴              ۱۱۵              ۱۱۶              ۱۱۷              ۱۱۸              ۱۱۹              ۱۲۰              ۱۲۱              ۱۲۲              ۱۲۳              ۱۲۴              ۱۲۵              ۱۲۶              ۱۲۷              ۱۲۸              ۱۲۹              ۱۳۰              ۱۳۱              ۱۳۲              ۱۳۳              ۱۳۴              ۱۳۵              ۱۳۶              ۱۳۷              ۱۳۸              ۱۳۹              ۱۴۰              ۱۴۱              ۱۴۲              ۱۴۳              ۱۴۴              ۱۴۵              ۱۴۶              ۱۴۷              ۱۴۸              ۱۴۹              ۱۵۰              ۱۵۱              ۱۵۲              ۱۵۳              ۱۵۴              ۱۵۵              ۱۵۶              ۱۵۷              ۱۵۸              ۱۵۹              ۱۶۰              ۱۶۱              ۱۶۲              ۱۶۳              ۱۶۴              ۱۶۵              ۱۶۶              ۱۶۷              ۱۶۸              ۱۶۹              ۱۷۰              ۱۷۱              ۱۷۲              ۱۷۳              ۱۷۴              ۱۷۵              ۱۷۶              ۱۷۷              ۱۷۸              ۱۷۹              ۱۸۰              ۱۸۱              ۱۸۲              ۱۸۳              ۱۸۴              ۱۸۵              ۱۸۶              ۱۸۷              ۱۸۸              ۱۸۹              ۱۹۰              ۱۹۱              ۱۹۲              ۱۹۳              ۱۹۴              ۱۹۵              ۱۹۶              ۱۹۷              ۱۹۸              ۱۹۹              ۲۰۰              ۲۰۱              ۲۰۲              ۲۰۳              ۲۰۴              ۲۰۵              ۲۰۶              ۲۰۷              ۲۰۸              ۲۰۹              ۲۱۰              ۲۱۱              ۲۱۲              ۲۱۳              ۲۱۴              ۲۱۵              ۲۱۶              ۲۱۷              ۲۱۸              ۲۱۹              ۲۲۰              ۲۲۱              ۲۲۲              ۲۲۳              ۲۲۴              ۲۲۵              ۲۲۶              ۲۲۷              ۲۲۸              ۲۲۹              ۲۳۰              ۲۳۱              ۲۳۲              ۲۳۳              ۲۳۴              ۲۳۵              ۲۳۶              ۲۳۷              ۲۳۸              ۲۳۹              ۲۴۰              ۲۴۱              ۲۴۲              ۲۴۳              ۲۴۴              ۲۴۵              ۲۴۶              ۲۴۷              ۲۴۸              ۲۴۹              ۲۵۰              ۲۵۱              ۲۵۲              ۲۵۳              ۲۵۴              ۲۵۵              ۲۵۶              ۲۵۷              ۲۵۸              ۲۵۹              ۲۶۰              ۲۶۱              ۲۶۲              ۲۶۳              ۲۶۴              ۲۶۵              ۲۶۶              ۲۶۷              ۲۶۸              ۲۶۹              ۲۷۰              ۲۷۱              ۲۷۲              ۲۷۳              ۲۷۴              ۲۷۵              ۲۷۶              ۲۷۷              ۲۷۸              ۲۷۹              ۲۸۰              ۲۸۱              ۲۸۲              ۲۸۳              ۲۸۴              ۲۸۵              ۲۸۶              ۲۸۷              ۲۸۸              ۲۸۹              ۲۹۰              ۲۹۱              ۲۹۲              ۲۹۳              ۲۹۴              ۲۹۵              ۲۹۶              ۲۹۷              ۲۹۸              ۲۹۹              ۳۰۰              ۳۰۱              ۳۰۲              ۳۰۳              ۳۰۴              ۳۰۵              ۳۰۶              ۳۰۷              ۳۰۸              ۳۰۹              ۳۱۰              ۳۱۱              ۳۱۲              ۳۱۳              ۳۱۴              ۳۱۵              ۳۱۶              ۳۱۷              ۳۱۸              ۳۱۹              ۳۲۰              ۳۲۱              ۳۲۲              ۳۲۳              ۳۲۴              ۳۲۵              ۳۲۶              ۳۲۷              ۳۲۸              ۳۲۹              ۳۳۰              ۳۳۱              ۳۳۲              ۳۳۳              ۳۳۴              ۳۳۵              ۳۳۶              ۳۳۷              ۳۳۸              ۳۳۹              ۳۴۰              ۳۴۱              ۳۴۲              ۳۴۳              ۳۴۴              ۳۴۵              ۳۴۶              ۳۴۷              ۳۴۸              ۳۴۹              ۳۵۰              ۳۵۱              ۳۵۲              ۳۵۳              ۳۵۴              ۳۵۵              ۳۵۶              ۳۵۷              ۳۵۸              ۳۵۹              ۳۶۰              ۳۶۱              ۳۶۲              ۳۶۳              ۳۶۴              ۳۶۵              ۳۶۶              ۳۶۷              ۳۶۸              ۳۶۹              ۳۷۰              ۳۷۱              ۳۷۲              ۳۷۳              ۳۷۴              ۳۷۵              ۳۷۶              ۳۷۷              ۳۷۸              ۳۷۹              ۳۸۰              ۳۸۱              ۳۸۲              ۳۸۳              ۳۸۴              ۳۸۵              ۳۸۶              ۳۸۷              ۳۸۸              ۳۸۹              ۳۹۰              ۳۹۱              ۳۹۲              ۳۹۳              ۳۹۴              ۳۹۵              ۳۹۶              ۳۹۷              ۳۹۸              ۳۹۹              ۴۰۰              ۴۰۱              ۴۰۲              ۴۰۳              ۴۰۴              ۴۰۵              ۴۰۶              ۴۰۷              ۴۰۸              ۴۰۹              ۴۱۰              ۴۱۱              ۴۱۲              ۴۱۳              ۴۱۴              ۴۱۵              ۴۱۶              ۴۱۷              ۴۱۸              ۴۱۹              ۴۲۰              ۴۲۱              ۴۲۲              ۴۲۳              ۴۲۴              ۴۲۵              ۴۲۶              ۴۲۷              ۴۲۸              ۴۲۹              ۴۳۰              ۴۳۱              ۴۳۲              ۴۳۳              ۴۳۴              ۴۳۵              ۴۳۶              ۴۳۷              ۴۳۸              ۴۳۹              ۴۴۰              ۴۴۱              ۴۴۲              ۴۴۳              ۴۴۴              ۴۴۵              ۴۴۶              ۴۴۷              ۴۴۸              ۴۴۹              ۴۵۰              ۴۵۱              ۴۵۲              ۴۵۳              ۴۵۴              ۴۵۵              ۴۵۶              ۴۵۷              ۴۵۸              ۴۵۹              ۴۶۰              ۴۶۱              ۴۶۲              ۴۶۳              ۴۶۴              ۴۶۵              ۴۶۶              ۴۶۷              ۴۶۸              ۴۶۹              ۴۷۰              ۴۷۱  </p>
---

فخر علی بن ابی طالب علیه السلام  
شیرازی است که در این کتاب آمده است

[illegible]

کفر و دامن جان بچو کج کرده  
 کرد و دلا بخت منی دایم کج است  
 از آنکه سپهر خورشید و ماه  
 سحر و دلا و جان سحر و دلا

جهان بجسم و زمان محدود است	جان من تحت دست و پا بودی هر دو	که غیر حیرت نیست اندامی
نه من قیودین وجودم سفید بود گفتن	هنوز در عهد مست آنکه در قرآن نیست	نه کلام بر زبان دوزخین گسترده تر بخشن

[illegible]

قصیده عوض کردنش این که مشیت	باز این چه جوانی به جالست جهان را	همین حال که نوگشت زمین را در زمان
و این قصیده شکست و محتاج شرح و اتمام است این قصیده را انجمن گفته است و در یکم سر آمد روز کار خود بود و چنانچه	در یکم وینا رسا و یکم به تمنا و یکم که پیش از آنکه خدا در آن بسیار بزرگ بر خدایستند که به ایشان شود و چنانکه	درین باب گفت اندیشیت
نور چون تو علی شاه از این راه	تا چه درینست که این شد ز خاک خاک	تا چه بکار آیدش بکار آفتاب خاک
شاه قادر چه شد و خراسان افروخت	اما باز به این راه رسیدند به شری	اصوفی بهانی در سلطان طریقت رسید
نور چون تو علی شاه از این راه	اما باز به این راه رسیدند به شری	اصوفی بهانی در سلطان طریقت رسید
نور چون تو علی شاه از این راه	اما باز به این راه رسیدند به شری	اصوفی بهانی در سلطان طریقت رسید
نور چون تو علی شاه از این راه	اما باز به این راه رسیدند به شری	اصوفی بهانی در سلطان طریقت رسید
نور چون تو علی شاه از این راه	اما باز به این راه رسیدند به شری	اصوفی بهانی در سلطان طریقت رسید
نور چون تو علی شاه از این راه	اما باز به این راه رسیدند به شری	اصوفی بهانی در سلطان طریقت رسید
نور چون تو علی شاه از این راه	اما باز به این راه رسیدند به شری	اصوفی بهانی در سلطان طریقت رسید
نور چون تو علی شاه از این راه	اما باز به این راه رسیدند به شری	اصوفی بهانی در سلطان طریقت رسید
نور چون تو علی شاه از این راه	اما باز به این راه رسیدند به شری	اصوفی بهانی در سلطان طریقت رسید
نور چون تو علی شاه از این راه	اما باز به این راه رسیدند به شری	اصوفی بهانی در سلطان طریقت رسید
نور چون تو علی شاه از این راه	اما باز به این راه رسیدند به شری	اصوفی بهانی در سلطان طریقت رسید
نور چون تو علی شاه از این راه	اما باز به این راه رسیدند به شری	اصوفی بهانی در سلطان طریقت رسید

نسخه

در پلج بوده و قهر و دهم در بنیست در جنب هزار سلطان احمد خضر و در حقیقت الله علیه و آله که فضل الله علیه را در شیر و طوطا  
 و هور رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاظمی بنیست یکی از اصحاب سید بزرگ و فاضل و او بیست و دو فزون عالم بود  
 و بزرگوارش و فضل و حکمتان بنیست و در روزگار افسوس محمد زار زنده است آمل و او بنیست آمل و او بنیست آمل و او بنیست آمل  
 خوارزمی که در روزگار خود استاد و فرقه شعر و شاعری بوده و بنیست شعر و اخلاق از خود یکست و در قفسه طراز او یکست  
 و با استفاده شعر و دیگر علوم مشغول می بوده و او را در رای شاعری بجا و در تفسیر علمی است از خودی نتایج بوده و در شرح معانی  
 اطراف ایران و دیگر که ختمی و بیشتر شعر و با خوش نبوده اند و اکثر او را بجا می یکست گفته اند از غایت حسد و ساست از این  
 افتراعات بر است و در فضل و بیخ سخن نیست و او مردی تیز زبان و حقیقت جو بوده از آن جهت که او را طوطا بنیست و طوطا  
 که او را فرشته رو که بنیست و نقل است که روزی در خوارزم علمای مناظره میکردند و مجلس خوارزمشاه و رشید در آن مجلس ظاهر  
 بحث و تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خودی بحث می یکست و دواتی پیش رشید نهاده بود و خوارزمشاه  
 از روی ظرافت گفت و دانست را بر داری تا معلوم شود که در پیش تو است که سخن می کند رشید گفت ای امرایا صفره قلبه و  
 خوارزمشاه در فضل و بلاغت او معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و با انعامات مستفیض می ساخت و او را در مراح

خوارزمشاه قصاید و غزلیات این قصیده از انجمله است		
در ساحت تو کعبه گردون میسر شد	و ای رسید به بختی مرتب شد	کجا بید فخرت انسان میسر شد
بجز ام تو بختی نمی و در مقام میسر شد	جز ام تو بختی نمی و در مقام میسر شد	یکست بنیست در همه طرافت میسر شد
کجا بختی بارگاه تو فرمان میسر شد	فریاد ازین جهان که خردمند از تو	بجز بختی تو ایوب و حرمان میسر شد
بختی و تقسم از باب فضل بر او	بی امید نه از غیبی که میسر شد	جایل میسر اندر و عالم برودن در
چو بختی بیله راه بدر بان میسر شد	آز روزه بختی درم بان میسر شد	درین خوارسی از کزانت به پیشان میسر شد
در او حسرت که بیا بان میسر شد	درین درم در بختی بیا بان میسر شد	منصف ندانی اگر در در پستان تو
آسیب داد تو به این جوان میسر شد	نار این جوان تو بختی میسر شد	در این بختی که میان میسر شد
یکد زنیست که تو هزاران هزار نوع	در بختی که از این و در بختی	و بختی که بختی میسر شد
در کرد من و فصاحت حیا میسر شد	از بختی که بختی میسر شد	در بختی که بختی میسر شد
تا آدمی بختی و خالی که ممکن است	در بختی که بختی میسر شد	در بختی که بختی میسر شد
از مکر و زور و زور بختی میسر شد	در بختی که بختی میسر شد	در بختی که بختی میسر شد
و غیر این و قصیده میگوید که می ختم و بختی بیا میسر شد و بختی میسر شد و بختی میسر شد		
که تمام مرصع باشد خواه عربی و فارسی و این قصیده میسر شد و بختی میسر شد و بختی میسر شد		



ای منور به تو نجوم جلال ساحت تو مقبل اقبال	وی مقدر به تو رسوم کمال حضرت تو مقول دوست
ابن البکر سلطان برادرش در حقیقت بوده و سلطان شاه آذر نوری صحبتش بشبه در امر قتل گفته اند که پیر و خجسته شده که گفته اند او را بخت و من در بر ایند و بشیر در او حقیقت نشانده بخند را و برده اند و چون چشم او بر سلطان افتاد این باطنی انشا کرد و باطنی جنت و رفی ز نامه او ظلمت است ان تا چه کنی که نوبت دولت است ساجو قیست سال وصال خوارم در میان ملک شاه پشت خاند سلطان صرف شدی و تو شکین بهر پشت شان بر سلطان او را بجگوشت خوارم فرستاد و دی منین بود و قتلش بین محمد فرزند او و فرزند خوارم شاهی یافت علما را از خوارم نوری و آشنایان پس او سر و خوارم شکین شد و نزد سلطان بنظر نفی تمام یافت برهان بکار برده آمدی و ملازمست سلطان که می و باز بخواند و در حقیقت کوی اصحاب غرض حسدی که در نزد سلطان را با و بدشان ساختند و از مکر و کج خلقی و در خوارم سلطان آنرا سعیان کرده است و تمام تمام نیست بهر باره بکار اما غرض کردی و غیبت بسیار یافتی تا در جبهه او بدان رسیده که شکین از سلطان بیکر کند و بدی پیوسته سلطان بنظر شکین از مکر کشیده و در آن مکر را چون بواجب برانسته سیدند و قتل او را که در نوری را باطنی گفته	در بگیری نوشته و قتل انداختند او را شکین حمله هزار اسب بکسیه روجه او به قتل و در قتلش آشنایان سلطان بنظر شکین از مکر کشیده و در آن مکر را چون بواجب برانسته سیدند و قتل او را که در نوری را باطنی گفته
اگر چه است و سلطان آن را به است و شکین بهر مکر و سلطان به هر چه در آن می نماید و اگر چه است و شکین بهر مکر و سلطان به هر چه در آن می نماید	اگر چه است و سلطان آن را به است و شکین بهر مکر و سلطان به هر چه در آن می نماید و اگر چه است و شکین بهر مکر و سلطان به هر چه در آن می نماید
سلطان بنظر شکین از مکر کشیده و در آن مکر را چون بواجب برانسته سیدند و قتل او را که در نوری را باطنی گفته او را شکین حمله هزار اسب بکسیه روجه او به قتل و در قتلش آشنایان سلطان بنظر شکین از مکر کشیده و در آن مکر را چون بواجب برانسته سیدند و قتل او را که در نوری را باطنی گفته	اگر چه است و سلطان آن را به است و شکین بهر مکر و سلطان به هر چه در آن می نماید و اگر چه است و شکین بهر مکر و سلطان به هر چه در آن می نماید



[illegible]





که غزالی از صد یقین است گویند یقینا و نوع علم خوانده که نشاء کارش کد ام است نسخ نوع از علوم او را فتی حاصل نشد رجوع بصوفیه نمود  
و عبادت اختیار کرد و سخن شریع را با سخن صوفیه مخلوط کرد و گفتی بی حجه و برهان قلم ترا غفلت نمودی و حکمت مرعی داشتی لاجرم علما اظهار طعن  
کردند از خراسان بجزارت از آنجا بشام رفتا و ده سال در یارب عربت بس فاده مشغول بود و کتابهای علوم و جواهر افکارش از روش تصنیف  
است بآن بخراسان رجوع نمود و عزلت از و پیش گرفت از نو بادهای دنیا معترض شد صحن تاریخ استظهاری که در کتب خود المملکات بن نظام  
امام با بخت تدوین رساله نظامیه در بغداد طلبت و او این مکتوب جوابت شدت بفره المکتوب سبب انکسار العبد العبد علی بن محمد  
اکرم و حضرت آجین با بخت خدمت خواجه با بخت بانیان مشیق الله المسلمین بطول نظامیه این ضعیف را از حقیقت خرابه طوس با بخت معوره دار السلام  
تعداد میخواند کرم و من کی بنیاید برین خیره نمره واجبست که خواجه از حقیقت بشری با بخت اتساع علی برساندای غنیر از طوس بفره او را  
بخدمت و یکسانست از اراج انسان با حقیقت حنون تفاوت بسیار است و التماس حضور فقیر که فرمود ملائکت این فقیر را وقت  
فراتست نه وقت غنیت حنون ای عزیز زمین کن که غزالی بغداد رسید و متعاقب در آن در رسید و فکر دسی و بکر بادران امروز در آن  
روانگار و دوست ازین بی سرو پا بداد و وفات و عمر غزالی ازین بیت معلوم میشود نصیب حجه الاسلام ازین سرای سپنج  
حیات حجه و چهار و نامت پانصد و پنجاه که حکیم سوزنی را سمع قدسیست خوش طبع و ظریفست ابتدا حال تحصیل کردی ما طبع  
بزال با بخت بودی علما در رساله تفانی کردن در بخت بانه را برین داشتند که سوزنی بکند و او جوهای رکیک گفت سوزنی نیز با و حسن  
نشد ویرا و آن حیات درین کتاب یسینیه نیاید تا حکیم سوزنی را از آخر عمر توفیق شریع و اعتمد و کذا در و در توفیق بشارت و زیادت معنی

نسخه

تقصاید بزرگوار و از آنجا بخت بخت شد	چون بر روی دل من بخت پادشاه	آمد بدین سینه ام از سقا سپاه
لشکر که سقا هست من سخن داده بود	من بیتاده همبر عارض بهض کاه	دیو سیه کلیم بران بود تا کند
همچون کلیم خوش لباسم سپاه	بنمود خیل خیل کس نه پیش چشم من	تا که در خیل کلیم بشسته نگاه
رفته براد دیو و فتادم پادام	وز دیو دیو تر شدم از سیرت تابه	یکروز بی گناه بیدم بعمر خویش
کویا که بودی کنی نزد من کسناه	بر کونه کناه را اعضا من پر است	چون از زمین نم زده هر کونه گیاه
فرزاد و زحش که اموز مسکرند	اعضا من شوند را اعمال من کواه	ای من که پادشاه شدی بر تپوئی ل
هم بنده از آنکه آه است پادشاه	در قدرت آنکه کن بچشم عجبند	تا عجز خویش بینی در قدرت آنکه
قاسم و تاه که دی بختا شود پادشاه	بمراه دیو تاه روی در چرخ ماه	پیری رسید و موی سیاهت سفید
یار سفید روی سیه موی اخواه	گر آب جاده بلبلی معصیت سوز	از طاعت خدای طلب روی و جاه
بیران و غنخ از توبه بار و شرار و دود	کز زدم شبیاری زوید کان باده	ای سوزنی از گزند از کوه و آهن است
در کوره دل آرد چو سوزن زخم بگاه	در پیش چشم عقل جهان فراخ و بین	چون چشم سوزنی کن و بند لیشکاه
کز انداب نار ترسی پناه جوی	تو توبه را دساید طوبی شمر پناه	تا آمد از توبه هیچ کنایه ز کوه کم

بیا رنگهاست بدوای این نگاه ای قادی که هست تقدیر حکم تو بر من یکانه عاصی بر حمله عصابه کافی توانی قاضی حاجات ما توانی از ما چه امکان یغیر الشیخ حساب ای راوی این شصیده بخان و مریضا	ما اهل سیم با و یه کر طمع سکنه آدم بنا رحمت رحمان ننی نشانه یا رب باطلات خویش بشنای ای کیم چطه نیازمند فضل تو سال ماه ایمان ما و قوت اسلام و دین ما ما چون گفت کلیم براریم از وجیه	بیا تو طاعتی ز تو آمد فروزون نگاه بانه آشتی بیکانه شوز جرم کردند چرخ انصاف و تائیده مهر ماه بستم یکانه عاصی و عاصی چون سست ما را امان بقصد قضا و در کفناه بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن استیع المعیدی نیتن یراه
حکیم سوزنی و شاه ابوالحسن اورا بهفت سند و شنبه و ذرا و در فقره چاکر دیناست کماک الشیخ افلکی شیه وانی ره عایت در سنایت بلکه شیخ السارف آذری فلکی استاد خاقانی سید اند فی کل حال جهان بود و معانی چراغ دوده آدم زحل محل و قضایه قدر او و فلک کین سهرنمای جوین جهان کنشای چو رتم	و کن صاین این قصیده با جواب گفته بطرز بر آبجی سینه خانه طاعت ز نیم سنگ و لایمعی بخاری و شفی و شمس خاله و شطرنجی شاکردان و کن صاین این قصیده با جواب گفته بطرز بر آبجی سینه خانه طاعت ز نیم سنگ	ماکی ز کردش فلکست بکینه زکنت استیع المعیدی نیتن یراه ماکی ز کردش فلکست بکینه زکنت استیع المعیدی نیتن یراه
پس در معالی محیط لفظه عالم جم و دم تجلم خدا یکان عظم سنوده رای جوارش سخا فرای چوین و این قصیده مطلوبست خانی از کلفی منو و اگر فضلا به این قصیده را بجا اندر فلکی آفرین کند	پس در معالی محیط لفظه عالم جم و دم تجلم خدا یکان عظم سنوده رای جوارش سخا فرای چوین و این قصیده مطلوبست خانی از کلفی منو و اگر فضلا به این قصیده را بجا اندر فلکی آفرین کند	و این قصیده مطلوبست خانی از کلفی منو و اگر فضلا به این قصیده را بجا اندر فلکی آفرین کند و این قصیده مطلوبست خانی از کلفی منو و اگر فضلا به این قصیده را بجا اندر فلکی آفرین کند
و خواجی عصمت اند بخاری این قصیده را جواب گفته در مع سلطان سبب خلیل الله و دیوان فلی را بنزد بادشاه الف یکت کوکان بروند مطالع کرده اکلفت خلص حب و تفضل خویشیت ذکر سید اثر حسن کسینی که در نوادر فاضل و دانشمندان دل بوده قصیده فخریه را می گوید و شعر بعضی ادب است گفته اند مثل تیر بیگانه و کمال الدین آجیل و شیخ آذری که گفته اند قتل رسیده عصر کی مثل این قصیده گفته است و اند جهان که تو قصیده سید به شاه سیده میوزل از روچیکان روزی طاعتی کنی شصت و دوم با بجزیم از جهان که	و این قصیده مطلوبست خانی از کلفی منو و اگر فضلا به این قصیده را بجا اندر فلکی آفرین کند و این قصیده مطلوبست خانی از کلفی منو و اگر فضلا به این قصیده را بجا اندر فلکی آفرین کند	و این قصیده مطلوبست خانی از کلفی منو و اگر فضلا به این قصیده را بجا اندر فلکی آفرین کند و این قصیده مطلوبست خانی از کلفی منو و اگر فضلا به این قصیده را بجا اندر فلکی آفرین کند
اما خانگارا را طالع خانگارا و می علی بطنه و از همام فقره را زارند که بد روزی سید حسن بن خاتون و سید مسکین بن خاتون و از برای منبر و تبع شده بود و سلطان محمد شاه را خوشنماید و دو نیم شصت و سید فرستاد و تارکیت ملاف کند تیر بخیمه از خا بیرون آید و حریت کرد که بجز رود چون زیارت قدس حضرت سید سلیمان سید زحک گفته است اما شغلعت کرد با سبیلین مایه و این که خباب مصطفی است و ترجمه عربی گفته این است	و این قصیده مطلوبست خانی از کلفی منو و اگر فضلا به این قصیده را بجا اندر فلکی آفرین کند و این قصیده مطلوبست خانی از کلفی منو و اگر فضلا به این قصیده را بجا اندر فلکی آفرین کند	و این قصیده مطلوبست خانی از کلفی منو و اگر فضلا به این قصیده را بجا اندر فلکی آفرین کند و این قصیده مطلوبست خانی از کلفی منو و اگر فضلا به این قصیده را بجا اندر فلکی آفرین کند
یا رب سبیلین مایه و این که خباب مصطفی است سلیه ای تو صلی علی محمد و آلائین	یا رب سبیلین مایه و این که خباب مصطفی است سلیه ای تو صلی علی محمد و آلائین	یا رب سبیلین مایه و این که خباب مصطفی است سلیه ای تو صلی علی محمد و آلائین

فلاک

شیر حسین

سمیرا کوید



سلطان میخواست که بندها را به خدمت پیش برود دشمنان پس و پیش گرفتند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان سلطان را  
 بگرفت که ای خداوند چهل قرار است و سلطان را از جنگ کاه بیرون آورد و با سعد و دی چند از آب حیون عملیست و هر که در آن  
 شکست و ناموس سلطان بخرنقصان کلی کرد و فرد بلازم بود و از باب این را با می میگویی شما از سنان تو بهانی شد و  
 تیغ تو چهل سال از کین چوشت که چشم بدی ریب آنهم ز قضا است آنکس که بکین حال کاند است شما اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی را  
 ملوک سیستان است و بنیر و نصیر الدین بن خلفست که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان کرات مصاف داد و و مرگند  
 و مشهور بود و در روزگار سلطان بخر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بکلیح ملک و در و مرگ ملک سیستان خاندان قلیچ زو درین زمان  
 در تنبلیان برقرار نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی از بجم که بر خلفانی عباس خروج کرد و بود و بعد از آن  
 عمر بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت سیصد هزار سوار لشکر داشتند بر دست امیر الکلیع سامانی امیر شد و در مجلس الشیعه خلیفه بغداد  
 از کسکی برود و دست که گویند و دست قهار شتر مطیع او را میکشید و الله علم و کرسی فی همیشه بوری را ه ناعری محکومی است  
 شاگرد فرید کاتب است و علم شعر را نیکو میداند این قصیده که شکست و بجز او در بهر مصره از زم داشته است ای بنار نکند ای بخت سیر  
 محموند و طم چون بجم در شک است و شکستل یاری سپهر بکافری اند و بخرش سیم و سکی در دل من پایدار این جو شکم صلابت مند تو چون سکی  
 بخرم از شکست کاهی بر فتنی از کفار من ترا جویم چه تو مرا را بی شکست از غم شکست عهد سیم است کوی با کوا اما چندین و یک بوده اند و امیر حاجی  
 سیف الدین که از امر بزرگ امیر تمیز کورگان بود و شعر فارسی ترکی را خوب گفته وینی تخلص کرده و درین روزگار مولانا سیف بخاری مرگ  
 قاضی و ظریفست و در کتاب خود که نام سیفی نیستا بوری شاعر گلش خان خوارزمی بوده که لقب و علا الدین بوده و در جلال یافته  
 و نامی خراسان را مسخر کرده و حیرت و بهر جامع سیر و اربابا کرده و خواجه علا الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که گش  
 خان عزیمت عراق کرده و صحرائی سی با طهر ل بن سلطان سلجوقی که وی سخت زاده او بود مصاف داد و طغرل نام و شکست  
 جنگ میکرد اما سیر شد و از بزرگش بر دختش از و نوال کرد که با وجود واهی و لشکر و صلی چه افتاد که چن آسان سیر شدی ملغل از شایسته  
 این بیت بر خواند **بیت** زبیرن فرون ابره همان بزور بهر عیب کرد و چو بر گشت بهور حکایت کند که آن یاق  
 شناسی نمیست و درسی بردار و آن حال برو سبارک نیاید و بعد از آن که مکر روزگار بجلت خفاق در گذشت و آخر ملوک آل سلجوق  
 طغرل بوده و بعد از طغرل سلطنت از خاندان آل سلجوق اشغال کرد و بخوارزم شایمان افتاد فی شش و شصت و هشتاد و شش و شصت و شصت  
 و عنده ام الکتاب **در حکیم و حانی** برده خوشکوی بوده و ناکا و شیده است و رشید است و سیف الدین سغدی بوده و گویند رشید  
 از بهرین مولانا سیف الدین است این قطعه روحانی راست در مدح که خدائی و قرض در می و آرا ده بکیتی بخند سیل و بخار  
 با وجودش بهر دوی سلاست شما زن نخواه که رشختر قیصر بهرند دام نستاند که مدینه قیامت ببند **در ملک الکاهم** **در حکیم و حانی**  
 ابو بنیر الدین ابن طاهر بن محمد فارابی بغایت فضل و اهل بوده و در شاعری و فضل بی نظیر بوده که با و اهل متفق اند که سخن و انا نکر از  
 سخن او رسیده و بعضی قبول کرده اند و از خواجه مجد الدین قاضی فتوی خواست او گفت سخن ابوزری الفضل است فی کل حال

بجای

روای



شیده شاعری مشارالیه است و در علم و فضل بی نظیر بود و حاصل او از فارابی است اما در روزگار آن ملک قزل ارسلان بن ابی طالب  
 ایله که لاجق و آذربایجان افتاده ملای قزل ارسلان بوده و خواجہ نصیر شاکرد است و شنیدی سمرقند لیست که قسطنطنیه و قسطنطنیه  
 آورده و او سخنوری در آن داستان داده و در باب دیوان نصیر شاکرد گفته اند معلوم نیست که چند هزار بیت است یا نه  
 دیوان نصیر فارابی سبب در مکه بدو اگر بیایم و خواجہ نصیر خوش گوی است و واجب بود که از توضیح و قطع و تنوی  
 این اندک بقلیم آید و این قصیده را در مدح قزل ارسلان میگوید گیتی همین دولت فرمانده جهان ماند بر دهنده دم و عرصه جهان  
 از هر طرف که چشم بگشای جلوه نطفه و زهر طرف که گوش کنی فرود ران غالبه ازین نشاطین تحت بزمین بگذشت این شکوه سراج زاکمان  
 اندامه گشت قصه و راه و کعبه و صنوع شد سیاست جیش و روان ملک چین تقدیر و ثوابی چنین تیغ ویر نیست تا زمانه ندارد زاکمان  
 و در آوان حال نصیر از فارابی به پیشا برآمد و در آن چین سلطان طغانشاه بعد از سلطان سخر بر تخت نشست و چون نوبت زد اما  
 خوارزم شاه امان او را داد و طغانشاه قدیم مدح حکیم از قبست و روزی سلطان طغانشاه تالی بهامشای کان فروزه رفتند بود  
 و نصیر ملازم ابن قسطنطنیه کوهر دین را سنا سبب کمال میگوید و است لعل تنگبار و در میان کوهر میان لعل چو کرده زمانه کوهر  
 بخنده چون اسب یا قوت ناکست از شرم زرد شود و سپهر عفران کوهر زخم چو زرد شود از جرح بده عیشت فشانم از سخن لعل درشتان کوهر  
 مرا یاد دهر که چه خاکسارم زانکه بجاک تیره که دست بر مکان کوهر اگر چه سیم و زرم نیست کشتن که نزد عقل به از صمد نیرکان کوهر  
 نزد کف ناک یا یار ز صحبت من پیر که ناک ندارد و ز سیمان کوهر چنان بختی تو بی چشمه آب در سیم که روز بزمه چشمه خدا کان کوهر  
 همین بست که الناس طبعی در آن و خواجه ملک مشرق در میان کوهر خدایا که کوچه کجاست آنانی از ناک که بن میکند از دوزخ جهان کوهر  
 و دیگر چون جهان بخت و در دست گرفت در دل کان کس از خوان کوهر همین بخت چو کفر قلم بست کند بصورت نشسته زنون و روان کوهر  
 پسر که از دست خرومنی یاد بقدر جو تو دو کج شایگان کوهر اگر تو دست سخاوت گشوده ز کنی بچه کان نه بچکان نشان کوهر  
 خردن عقل تو آیه زده است در عالم بجای چنین خفاست کجایان کوهر رسی نامه که بعد از این خفته و رنج مرغان در دین کوهر  
 اگر چه موج بر آورد و سلاطین دریا بویج و جن فیکت بر کران کوهر زمانه که چو نیا نازدم سینها زو کسینک سینه از دست بیکان کوهر  
 درین زیارتی شاعران با هنرند که نه ز فطرت ایشان و بیکان کوهر قصیده که بویج تو گفت بند و چو ز رویت ساقش از کجاست نشان کوهر  
 زمر و نظم چنین گوهری کند قیام از آنکه خوب نماید تومان کوهر همیشه تا که بستانم کوهر بجا رحاب کند شمار بر طواف بوستان کوهر  
 شما مجلس است از چهر کوسری یاد که در حساب نیار و بجا چنان کوهر گویند که نصیر از نیت او بر طریق سیاحت با صمدان افتاد  
 و در آن چین صدر الدین عبداللطیف بخندی فاضل القضاة و مشارالیه آن ملک بود و روزی اسلام را جعفر رفت دید که صمد  
 خواجہ مکن علما و فضلاست سلام کرد و غریب بجای نشست گفتانی چنانکه سخنواست نیافت نامه شد و بدید این مجلس  
 و دست خواجہ داد و بر کوبی نصیر بزرگوار می دنیا نذر آن خلعت کسینک سینه از دست بیکان کوهر  
 و دست کابل مبرا کسینک سینه نصیر بزمین خیمه زو چو سینه نازی شرف بقضا و نیافت و نرا چشمه است

تو نیز هم بهر در زمانه هست از ی	بن کن تو بباری مکن از آنکه عیشتل	علم بچیتوی جوان می کند بازی
اگر چو نیست خوش است سخن بپوش	چنانکه آرزو دستور حال خود ساز	تو این سپهر که زوینا کشیده در روی
بروز عرض نظام چنان نیستند از	که از جواب سلامی که خلق را بپشت	بهیچ مظلمه و دیکری نیست و آلا

و چند آنکه خواجگ مراعات و مردمی که در این احوال با او با در بایجان رفتن تا بک مظهر الدین محمد ابن ایلدیز او را تربیت کلی کرده مدت دو سال در رکاب آنا بک بود و قصیده و کشتی که آنا بک در شادانیه شاید که بعد از مدت دو سال در شادانیه شادانیه که بعد از مدت دو سال در شادانیه

تا منتهی در شادانیه ماندن بد بعد از وفات آنا بک محمد آنا بک متعهدی حکومت عارفی و آفر بایجان بود و تا بک محمد و مظهر الدین

ابو بکر بن محمد ایلدیز را نیز پیش آن بود که غلبه ملازم او با شد و غلبه نیز بایجان آنا بک مال بود و در آخر از قزل ارسلان کرکیت و با آنا بک پیوست و قزل ارسلان بر زعم غلبه محمد الدین بلیقانی را تربیت یابی کلی کرد چنانکه بهر هفته او را جامه کنی و اطلس بخشید و محمد ترخان خرویشیدی و فضل آن رجعت را پسندیده نداشتند و غلبه در باب مجیر گفتند که بدینا بای فاجر آدمی کرد کسی پس از اطلس حبسیت کرد و در عجبای سوار و بعد از آنکه غلبه در قزل ارسلان و حکام نمود و آخر استغنا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروم و سیر مسکن شد و وفات او در تبریز بوده و شهید است خان و نسیم و غلبه بر روزگار و دست آنا بک بن قزل ارسلان و بهر غلبه مدفن است در جنب خاندانی و محمد الدین بلیقانی و کمال بنو ابی و شریف الدین بن خرو و محمد بن علی کرمانج احمد خانی و جوهری در کرمانج خاصه خواجده غلبه برده اند اما آنا بک محمد قزل ارسلان ابن آنا بک ایلدیز از سبله موالی سلطان محمد ملک شاه است چایبی و ساطعی یکبار یافته با دشمنان آنا بک بود و قزل ارسلان کوک بود و امور سلطنت عارفی و آفر بایجان بعد از وفات آنا بک بن قزل ارسلان بلیقانی گشت و در مسیب و با سیاست صاحب قتل و دامینخواست بهیچا نگذرد برادرش فیض نامتال سلجوقی برنده نیز با محمد قزل ارسلان بزرگ شده و از آنا بک بر داشت و مکاتیب بسیاری بنجوازم مشاء نفس میو تمت که بهیچ عارفی بعد از قزل ارسلان گفتیست کند و آنا بک این حال بر در شهر محمد ابن شعیب ارسلان را بخت گشتند با قنده و کشتی نیست که آن کار که کرد و بهیچا که ذکر شد گشت در صحرائی طغرل را برادر کرد و حدیث نبوی کار کرد اما در میان قلاطیه شده و کار نمائند الکلام محمد مجیر الدین بلیقانی رحمة الله علیه بجا نیست خود که با وظایب طبع و فاضل از قرآن خواجده غلبه فارغ است و در پیش آنا بک ایلدیز راه تقرب دنیا است و همواره به سفند و چکل و سمارش کرد می تواند آنکه سهم هست بر و حسد بر و دزد و راه بجهت تحصیل وجه از دیوان آنا بک با صفهان دستاورد و آنا بک صفهان چنانکه طغرل است و او بخود و در پی محمد دوم صفهان ابن رباعی گفتند به با عی که در شادانیه و در شادانیه است و از آنکه او آنچه کی دانست که این صفهان گویند با اینهمه سده که صفهان بنیز آنا بک در صفهان از و در شهر بود و در شهر است این شهر و هفتاد و راهجو بای آنکه گفتند و ایراد آن جو بای و درین کتاب مناسب است و آنا بک در شادانیه و در شادانیه است و در شادانیه است

محمد

شهریکه به از جمله ایران باشد	سکه لایق بچون تو کشمان باشد	سر چه کنی که از صفایان باشد
میل تو بیلست فراوان باشد	و بجز این قصیده در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در هر بیت و تفسیر	
و شعر این قصیده را پسندیدند	مهر و حریم نمود شعبده آسمان	گشت چراغ دلم شمع بهر الامان
بر سر بلکم که اخت سفره خالی چو شمع	با سر دستم فکند پیر فلک چو گران	سر بود همچو صبح بزم حریفان عمر
تا بخشندش چو شمع شب بر شب میان	شمع دل کس نیم پس چو شب بچو شمع	مرده لفس میزنم بر لب این خاکدان
و هر ما چو شمع بی کینه آویختست	کر فرو شد رو است در بکده اروان	از در این شش جبات که بزم چو کرد
پای بندم چو شمع که درش این هفت خان	زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که هست	مستمع این سخن خسرو صاحبقران
صفه سلطان جناب کز او چو شمع	صد ره بر خود کسیت عالم نامهربان	فتنه بجاست چه خواست نشانی صلیک
و آنکه بود شمع روز خواب خوشی بیان	ظلم که نبشته بود قوی بتو چو شمع	از قوت شمشیر او سوخت ز ستر میان
بر چو شمع از میان ظلمت ظلم اعیان	قدرت قدرش که هست در دین مهربان	ای ز تو ناخن چو شمع دیده بطفلی عذاب
و بی ز تو دولت چو کشته برین چو ان	بست چو شمع بر روی عطار در شک	تا که بتو قیام دید فلک ترا در میان
ساخت کجما در شمع دره عشقت منیر	هم ز دل آتش نمود چشمه آب روان	فاطره آتش است که چه بر و طعن زد
اگر هنوز تن چو شمع میرو آتشی بیان	تا که بود شمع بر فلک نیلگون	بر دل پاک تو بادسته آبی عیان
شمع جلال تو باد یار بنیک اختران	پیکر شش از با ختر تافته تا قیوان	انا آتاک ایلکز در زمان دولت سلطان
<p>سعد بن ملک شاه کافی و مدبر ملوک آل سلجوق بوده و بعد از سعد شاه پادشاه نشان شده و والده ارسلان بن طغرل را بکنج خود در آورده و مردی متدین و عادل بوده علما را دوست داشتی و او را استیلا و احشام بسیار دوست داشت و چنانکه در روزگار او و اولاد ملوک سلجوق جز اسمی نداشتند و تا بکتاب ایلکز در شعر بهمان مدرسه عالی ساخته و اوقاف بسیار در آورده و روزگار خرابست و فاسد اما که ایلکز در شعر رسیده است چنین و تنسیب به پوده و مرقد او و منکوره او در جوار مدرسه است که در بهمان بنا کرده و شعر از بزرگن که بر روزگار آتاک ایلکز کرده اند و فرزند آن او امیر الدین خستکی و مجیر الدین سلجوقی و طغرل خان قاراپالی و شیخ نظامی کجوی و قرامی مطرزی و یوسف فضلری بوده اند و هم اندکی بعد از امیر الدین سلجوقان از اعمال آفرایجان است و قرامی که قتلان سلجوقی است صاحب حدی را قایل میگوید که چون به لاکرین قلعه سلیمان را محاصره کرده مدت مدید فتح قلعه میسر نشد عاچه سده به چه در نواحی سلیمان خاکست و داشت و سنگ بجهت نجف کشی یافته و بجهت نصیر الدین سلجوقی تا درختهای بزرگ افکندند و او را چو شمشیر شکستنجینی تراست پند و در میان آن از زیر ریختند و بجای سنگ افکندند بار و بناهای قلعه ویران شدند چو شمشیر اگر افتد و قتل فراوان کردند و از آن روزگار شعر بلیقان خرویش است از آن روزگار تا احوال آن چه پست شاه رخ سلطان میخواست آن شعر احوالت کند و پان حکمت صواب دید که چنان</p>		



6

[illegible]

<p>او بار پرانده نشد عاقبت این سده همان گشتی است و حاصل روز و نه بقای آن بلامت گشتی خوشوقت انگیس که از دروازه هستی به بیابان عدم بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در نیاید سلیمان شاه از سلیمان بختی تر نبود بادی که تخت او را بر می داشت بخت این بار بر یاد او و از جنای روزگار که او کسین او و فریاد از روزگاری که نمی سدد به فریاد</p>	<p>که گج رفت او بیع حسن که دلشاد و اگر ایشرا الدین <b>خسبک</b> رحمة الله علیه دانست و فاضل بوده</p>	<p>میکنند بلبل شیدای خوش الحان فریاد میدهد هر کتون خاک سلیمان بر باد</p>
<p>و در غفوری مرتبه اعلی دارد و از قرآن میر خاقانی است اصلش از ترکستان است از ناحیه <b>خسبک</b> بن عامل فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال او را بر خود خواند و در آخر عمر در آن دیار بسر برد و تا بک ایله که طاقت استیلا بر او ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت بپس نشد و تجریدی تمام داشت و این قصیده را در جواب</p>	<p>خط و فاست در بنه آخر الزمان ای عقل خنجر تو نه ناورده کاه جان بیوه ز نیست چرخ منه تیر در کان ای عقل نازنین چو توئی مقتدی نفس وز ننگ مایع کفنت خلتا نشد ایلان</p>	<p>خاقانی گفته مطلع قصیده خاقانی این است و ایشرا الدین در جواب خاقانی میفرماید غیج کیست و هرده تاب در کمند این بیت در آخر قصیده میگوید جلباب حرص از کیش از سر ایشرا</p>
<p>بانی حکیم پرده عزالت بستان بیرون جان سمنه را از لیل جان و در تحریص نفس قناعت و ترک دنیا تا کی سرای طفل و تا کی در طغان و چون ایشرا از سخن و زبان متعین است</p>	<p>و این قصیده را تمام نوشتن و این قصیده در معراج آتابک ایله که گفته و مرثیه خود را باز نموده و تقریری چند مجید کرده که معراج ایله که حسن و انیر معراج قرآن سلطان است و مرده بود</p>	<p>کو فو به پنج زن که شده هفت کسور است کر بوی کام هست نه چو هفت خنجر است کین سایه دار که چه شکرت بی بر است کلاوی نشان بهند درین قلعه بود کین سبز بر که آنجو شیرا خنجر است از آتش خواه سیم که نغمه مرقع است هر دست رنگا و نه خنجرین پیر است جبریل میرزا نسیح است بر فلک در یای آتشین تو دشوار صبر است رخ پر سرشک کن چو فلک وقت شام است</p>
<p>آنرا که چادر کوشه عزالت میسر است بر تر ز طاق طارم این سبز منظر است چون کالان بسیره کرد و ن قوسیا هر سر کبی داغ ترازی بوی مجمر است از آسمان شام تنفر فراز کبیر کلاول بر بنکی است که شمشاد است خلعان بر ناکه زبره طبیعت نه از بهین عمل کم است که بر تو منفر است ز ورق ز آب پییده که در دیشین است تو شادمان عره که کوشش معبر است در قرص صحر و کرد و نه سنگی از آنک</p>	<p>بگذر ز طمع چرخ که بستان سرای نفس در عهد انست نه نین چار که بر است دانی بدین بجز خنجر که خوش بود لیکن به نیست مرا و نه خنجر است بر شط حادثات بر دل آینه نیک است و نه چهره جوی زر که طلای معنی است پر چین کان چشم که در دار یک راج در خورد هم طویلی زر هم خنجر است فصا در رونه کار بر نه آب داد و نه به خنجر و نه انک شفق نیرا خنجر است</p>	<p>کو فو به پنج زن که شده هفت کسور است کر بوی کام هست نه چو هفت خنجر است کین سایه دار که چه شکرت بی بر است کلاوی نشان بهند درین قلعه بود کین سبز بر که آنجو شیرا خنجر است از آتش خواه سیم که نغمه مرقع است هر دست رنگا و نه خنجرین پیر است جبریل میرزا نسیح است بر فلک در یای آتشین تو دشوار صبر است رخ پر سرشک کن چو فلک وقت شام است</p>

ای شیرین

طبقه دوم

بی این همه صدراع و توانایی میسر است  
گفت آفت سرست و نموشی غلامان  
آنادلی که بنده شاه مظفر است  
چون پشت بر سر یکدیگر روی دوست  
عطار خلق او بعبارت شکر گریست  
در شان آن درخت چکوی کسی آرد  
لیکن مصیبتی نامفتر است  
هر کس بحر طبع بر آرد در می لیک  
آن حاجی که در پرباز بسک پرست  
شازشک فیل انسان بر زمین ند  
کابل است در صفای که در و عکس آرد  
و رگم کنم رضای قشای فرشته خلق  
منزله شقای از آن روز محشر است  
بادم زبان خنجر و شندل قو قطع  
کوید بطین حال فلان که کمتر است  
صد قصه و قصیده و پیغام و چرا  
تا راز دار مو تن فکر و فقر است  
عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش

در عهد ماکه دارد دولت عقیسم مانده  
در خستیا را زین و یکی تن خیر است  
در یای بزم و رزم که از جود و حزم او  
چون روی مصاف کند پشت لشکر است  
آن بر از رقت حساس که در مصاف  
فرخته میوه چو قرزل سلمان پرست  
بانک خروس حربه دیو است پر کجاست  
دروانیهای خاطر من بحر دیگر است  
بر لشکر یا جین کجاست سلطنت  
لیکن نه مرویچه و بازوی مصر است  
کاندیشه خلاف رضای تو بنده را  
پس بچو خلق دیو تنم منبع شر است  
که چوب آستان چو ام ناز بالشت است  
کرده درین زبانم بادل براب است  
که من خریدم که مر این برادرم  
در بطن این دو بیت که گفتیم ستر است  
آن روز نامه باد میسر تو کاندرو  
از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است

شادی خلق چهره نهفته چو دختر است  
از سرو تا بسوسن آزاد کس نماده  
دایم صدف کمرده و بای زده در است  
معاد عدل الهیادت مندر است  
هر قطره که رشع کند بحر انضر است  
تنزل صفاقت مراد شای شاه  
تفسیر آن بر رحمت الله اکبر است  
نخاود اندر پر جغد و غراب و زاغ  
کورنی کو کنار که حمال افسر است  
سوکنه میخیزم بحسام سر لکنت  
در تخته خیمه بس نامصنوع است  
در عهد دولت تو که طور معاش را  
که خاک بارگاه توام ناز بستر است  
تو همچنان مکن که چوبیند مرا حو  
او هم گزیده نظر این برادر است  
آپاسبمان معتد ملک خاست  
اسرا بهفت خاتم گردند بهضرت  
ارباب فضل شیر را در شاعری سلم

میدارند بعضی بر آنند که سخن او با سخن افوری خاقانیت بعضی این دعوی اسلم ندارند انصاف آنست که هر یک  
ازین سه فاضل را شیوه است که دیگری را نیست اثر سخن انشده اند میگوید و افوری سلیقه سخن نیکتر رعایت  
میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفصیل دارد و هر خوش سپری احکامات و کرات غواصان  
بهار معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر در انده بیرون آورده اند نظیر خوش بکذا شدند و بکذا شدند  
خدای عزوجل جمله را بیا مرزاد ذکر مولانا سیف الدین اسفرنجی ده اسفرنگ در ما و راه اندر  
موضعیت و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست  
در مجلس الف بیک دیوان او را دیبا علم و فضلا مطالعه کردند می سخن او را بر سخن اثر ترجیح داده اند اما این حال

در این  
نسخه

مکاره عظیم است مولانا سیف الدین در اوایل روز کارایل برسلان خوارزمشاه از بجا و قصد خوارزم کرد و ایل		
ارسلان او را مراعات کلی نموده فرمود که جواب قصیده خاقانی بگوید مطلع این است		
صبحم چون گل بنده آه دود سبایی من		
چون شفق در خون نشیند چشم سبایی		
مولانا سیف الدین این قصیده را در سجود و لیس جواب گفته فاداد		
مخالف است چون مجلس برد آن قصیده را فضلا پسندیدند و مطلع آن قصیده		
شب چو بردارد نقاب از هودج اهرار		
قصه کیر و صبح را چشم و دل سیدین		
مولانا سیف الدین از معذرت گفت که این قافیه را بطبع خوشایند تر یافته بعد از آن		
قصیده خاقانی را بهمان قافیه و ردیف جواب میگوید مطلعش این است		
آزاد کس قناعت شد طلی سبایی من		
کنج باد آورد کستی خاکبایی		
از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب		
جبهه بر اکلیل سایه فرق کرد و سبایی من		
و درین قصیده لطافت نازکیا بسیار دارد و قصاید فضلا را جواب شرح بسیار گفته و معارض قصیده ظهیر شده و مطلع آن		
شرح غم تولدت شادی بجان دهم		
شکر لب تو طعم شکر بادمان دهم		
مطلع قصیده مولانا سیف الدین این است		
این است خون بها که یاد تو جان دهم		
دیوان و دوازده هزار بیت است مجموع		
ملایم و ممتاز و در نظر کوئی متابع مولانا بهر الدین شایسته و سپهر عطار بخاری که بعلاء عطار شهر است و عدنانی ملک		
شانه تراش شاکردان مولانا سیف الدین بوده اند ایل ارسلان بعد از آنکه بر تخت خوارزم جلوس کرده بر خراسان مستولی شد		
و سید الحکام و الفضلا کتاب مدارس الحکام سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و خنی علای بنام او نوشته و در علم طب		
کتاب فارسی چند قصیده ترا از اغراض نوشته اند و اغراض انتخاب فی خیره خوارزمشاهیت ایل ارسلان دستور		
در بعضی گویند در سنه ۵۵۰ و دیت حوچه بوکلان قضا و قدر سپرد و بعد از آن میان فرزندان سلطان تکش خان		
جهت سلطنت خراسان نزاع بود و در آن غوغا پیشانی تمام بر عایا خراسان سید سلطان شاد این باجی تکش فرستاد		
خجانه ترا مصاف میدان مارا		
کاشانه ترا نبرد و جولان مارا		
خوارزم ترا ملک خراسان مارا		
تکش در جواب این باجی فرستاد		
این فم انبیا چون سودا کیسرد		
و این قصیده در شانه در ماکیسرد		
هم قصیده شمشیر که خون پالاید		
تا دولت اقبال که بالا کیسرد		
تا در سرخس میان بر دو برادر مصاف شد تکش نظریافت و سلطان شاه بخوارزم کریمت انجانی ترش گذاشتند و در صحرای		
تا فوت شد و فاش در سنه قس و ثمانین غمنا بود و سلطنت با استقلال تکش خان مقرر شد (طبقة ثالث)		
و درین طبقة ذکر بیت فاضل ثبت شده ذکر شیخ نظامی کنجی حمده العبد مولد نرغی و کنج		
در صورت قایلیم آن لایت را صره نوشته اند و بزرگوار فی فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان تقریر عاجز است بخوان		
و رای طور شاعری طاحتی و آئینی است که صاحب کمالان طالب آمده اند و کتب شیخ نظام الدین ابو محمد بن موسی		
مؤید است و بطرزی مشهور شده و شیخ برادر خوانی نیز است که یکی از استادان شاعران بوده و قصیده میگوید که تمام		

مجلس

صنایع شری در آن متدرج است و ذکر او و ایراد او و بعضی از آن قصیده ثبت خواهد شد و گویند شیخ و آخر عمر نرغزی  
 و صاحب خلوت شده و با مردم کمتر اختلاط کردی درین باب میگوید **اکل عت درون غنچه حزن**  
 همچو من شسته اعطاف نشین و آنرا یک قزل ارسلان از روی صحبت شیخ بودی بطلب شیخ کس فتا  
 نمودند که شیخ مترو است و بعد از طبع حکام صحبت نیندازد آنرا که از روی امتحان بدین شیخ رفت شیخ از روی  
 کرامت دانست که از روی امتحان میاید و بیستم حکارت شیخ دیگر و شیخ از عالم غیب ششم بیستم آنرا که آنرا یک  
 دید تخت پادشا بانه نداده اند از جوهر و کرباسی یک صدهزار چاک و سپاهی تجل باو شادمانه و غلامان با کمر خنجر و جابجا  
 و ندیمان بر پای ایستاده و شیخ پادشا بانه بر تخت نشسته چون چشم آنرا یک بران عقلت و شوکت افتاد بهوت شد از  
 روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم غیب بشاد است و یکدیگر مردمی حقیر بر در غاری نشسته و  
 و وات و قلمی و مصحفی و مصلاتی و عصائی و کاغذی چند پیش شیخ نهاده است تواضع دست شیخ را بوسه داد و اعتقاد  
 نسبت شیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطر بیرون کرد و گاه گاهی بدین آنرا یک آمدی صحبت داشتی و شیخ بیان  
 این حال در این بیت میگوید **بگفتم بوسه شش همچون مین بای** **بدیدم آسمان بر جاست از بای**  
 و شیخ از مردان انانی فرج بخافیت قدس سره و دیوان شیخ نظامی را میفرستد هزار بیت است غزلیات و مثنویات  
 موشحات مصنوع چون قصه خسرو و شیرین با آنرا سر قزل ارسلان نظم کرده و در پیچیده و در پیچیده و در پیچیده و در پیچیده  
 نظر بر حمد و بر استحسان من کرد و به حمد و بیان را خاص من کرد و این فارسی از اشعار شیخ است  
 جهان تیره است به شکل جنبیت را غنائش زمانی بخت هستی را بگو نگاه جان کش  
 بهایان سعادت را بدام آستان کش چو خاص الخاص جان کشی ز خوستای یون کش  
 که انجانی کن هرگز تو در بیم سبک جان چو ساقی کرم رو باش و سبک تلک لک کش  
 ستون عرش و جهان طاب آستان کش طریش بی قام میر و جلالش بی قصه من کش  
 نظامی این اسرار است که خاطر برون آری کسی ترست نیندازد زبان در کش زبان کش  
 و این ابیام سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه نظم آورده و بعضی گویند که از نظامی عروضی صحرایی نظم کرده در عهد سلطان ملک شاه و  
 نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعضی شیخ نظامی اقر است اما سلطان محمود پادشاهی سعادتمند و صاحب هنر بوده  
 در روزگار سلطان خجریست سال بنیابت او لشکر کش و سلطان محمود در صحرای سی سلطان معاف کرد و شوکت خود را  
 دیگر با د و سوار بسیار پرده سحری در آمد و نظم را سلام کرد سلطان از شفقت عویده در کار آمده فرمود که بیای و خیمه خود خیمه خیمه  
 کرد و طبع و فو که پیش محمود فرستاده اول خود تناول میکرد و بعد از آن باو میداد و روز دیگر محمود را بسلطنت عزاق خود کرد و  
 بتاج وضع و جامهای طلا و در مشرف ساختن اکابر و سرداران عزات و نیز در بی در عیادت نمود و تشریف دار و روز سوم



سلطان بطرف خراسان محمود بجای اصفهان روانه شدند و کانگ لک فی عشرين جمادی الاولی سنه ۱۳۱۵ هـ و سلطان صفیه خاتون دختر خود را بکاخ سلطان محمود در آورد و در آن فرصت آن ملک بجوارش پیوست عوض او و نفقه و کرامه ملک خاتون نام باهم در صحن و تجل و دیگر سال بجهت سلطان محمود فرستاد و فوات شیخ نظامی در عهد سلطان طغرل بن سلطان از شهر سبعین و خمسمایه بود و هر قدر شیخ در کجاست و در روزگار شیخ نموده و جمع کرده بودند و هر یک استمان جدا جدا بودند و وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضلا آن کتاب را خسته نام نهادند و ذکر سید ذوالفقار است که ره سید ذوالفقار شیر و انیس از افاضل عهد خود است و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن شش خوارزمشاه بوده است و در علم شعر نبایت ماهر است قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر و قصیده مثل ذوالفقار نگفته که مجموع صنایع بدیع شامل باشد و این قصیده مشتمل بر توشیحات و دوایر و زخارفات و از هر یک بیت چندین ابیات و مصارع متکون در بحر مکتفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعت چند در قصیده خود ریاض ساخته و گویند خواجه غیاث الدین محمد طوکر که صد سعید محمد الماسری که ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او نوشت و او را هفت خروار بر ششم گرم کرد و با وجود آنکه او وزیر شیر و انیش بود و خواجه امر و بدولت صاحب دیوان مالک ایران تورانیست با وجود آنکه قصیده من تا قصیده او قصاید باهر و ظاهراست و بر اضعاف طبع و بدایع در آن مندرج است را ضمیمه که خواجه بیشر عشیر آن در بقی من کرامت فرماید خواجه از سخن سلمان تیره شده و گفت از علی ابو طالب تا سلمان نیز تفاوت هست یعنی او پای و شرف سیادت هست و ترانه سبید ذوالفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمود خوارزمشاه نموده سلطان او را مراعات کردی مقامات و قوای خراج سلطان

توضیح

نظم میکرد و از قصیده مصنوع سبید بعضی نوشته خواهد شد و نموداری باشد	چهار شکار کل صدر یک تانده دلبروار
بجاریافت بجاری زباد و کلزار	بسان فاخته چون بیدلان بنالدزار
ارم ز روی تباخ بوستان آید	و از هر چند بیت این قصیده مثنی اخراج
میشود و بدین نسق در بحر مختلفه	بهار تازه در کلزار چون بدیل خزان آمد

ذکر محمد خوارزمشاه اما سلطان محمود خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود که کتب اقبال و در ارتقا یافت و ملوک طراف انقیاد امر او را که مطایبت بستند و جز صلح یا اوصلت ندیدند خراسان ماوراء النهر و کاشغر و اکثر خراسان مسخر ساخت و ملک غور و هرات را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و شوکت او بر تیره سید که همواره غور و افقاره و کوس طلس و فقره بردگاه او فوشت زندی هر دهقانی را در و در دولت او طویر معاش و تجل مثل پادشاهی بود که بوجه در نیامد و دختر بختان هم قزده او و از خانان کاشغر و دختر خواست و جتین و مو بیت غنای که در استان هرات طوسی فرمود که ششم روزگار و در اثناء حال تفحص فرمود که هیچ سیری باشد که ملازمت سلطان با ضمیمه نموده باشد تا از او استفسار رود که مثل این عظمت و تجل از سلطانی وجود یافته باشد گفتند بدین صفت مقرب الیدین ملک الیدین است که از بزرگ زوکان دولت سنجری بوده است

توضیح

اورا بختور خود طلبیدشت و استفسار کرد گفت عظیمی است و مزیدی برین تصور نیست چون باد است الحاح نمود گفت ای سلطان  
نوبتی سلطان بنجور در همین جایگاه جیشنی ساخت که هر چه تو بنویسی بجا برده او در کمین در آن جیش بجا برده بود سلطان تیره شد  
گفت آید آن روز مرثیه تو چه باشد گفت ای خداوند در جهان روز مشهور و مفتاد و کس فرستد که سلطان ایشان اقطاع از زانی داشته  
بود چه مرا بعد از کسی کس فرستد تا نوزدن سید و پدر بزرگ ترا که مقلع خواندم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که این  
بنجور خود روانه کند که پیش ازین مصلحت بود و اینجاست صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد را اکثر بلاد ایران  
استیلا یافت غرور و نخوت کرد و بانا صهر خلیفه عباسی که درت ظاهر ساخت و وحشت در میان به انجارسید که سلطان آن  
علاء و آن روز کار قوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاق و خلاف حق اولاد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب  
است و خانه زاده علاء الملک از سادات ترم خلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سید را  
منصب سازد و ناصر خلیفه شیخ اشوخی العارف شهاب الدین عمر شهرودی را بر سالت پیش سلطان فرستاد که صلح کند و  
شیخ در حد و نهاده بعدا که سلطان سید و عظمت تمام مشاهده کرد و اورا بخراکده سلطان بردند و درآمد و سلام کرد سلطان شیخ را  
رخصت شستن اندوختن برپای خطبه در منقبت آل عباس خواند و گفت این خاندانیت مبارک آزار این مردم میمون  
نیت سلطان از سر ششم چو اید که هر چند این خاندان اشکامبارک ساخته اید اما مبارک تر از خاندان سول نیست و حکم و تقویت  
شایان خاندان شده با این افعال که ازین مردم میشوند بنامست نزدیکتر است اگر عمرمان به خاندان سول بر شما مبارکتر دارم  
ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق میوه وصال ناصر من مشغول نیستی مایا باز کرد و خلیفه را بگو تا فکر ترا دل من کند که رسیدم شیخ بخبر  
از بارگاه بیرون آمد و گفت آلهی این مرد را بدست بدان که قمار کنی و زوال دولت سلطان محمد که نیندازین عابد و لاجرم چنین است  
تادل مرد خندید و پدید آمد

بسیج قومی را حصار سوا نکرد	سلطان چون عزیمت بغداد کرد و بدینو
----------------------------	-----------------------------------

سید برف بید و عقبهای دینور ببارید و سربازان سخت واقع شد که اکثر چارپایان معسکرت شدند سلطان باز کرد و آفتاب  
اقبال و آهنگت وال کرد و چون اندک روزی گذشت چکنیر خان برو خروج کرد در شهر سهندت عشره و تسایه لشکر مغول  
بجدر ترستان اترار رسید سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و هر نوبت یافت بعد از آن سلطان هر چند رو برو  
شدی با وجود صدر از سوار مسلح بی جنگ از آن قوم رو کرده ان شدی فوجی سلطان جلال الدین که پسر مهر سلطان بود از پیر  
کرد که جهانیان امر دی و سیاست شما معلوم است بیت سال باستقلال کامرانی حکومت ایران من کردی اکنون این  
بیدین میگریز میسلما نان ابدست گفتار مخاذیل که قمار می سازی سلطان در جواب گفت ای پسر آنچه من میشوندم تو نمی شنوی  
گفت جبرئیل سخن است سلطان گفت هرگاه که صف قتال است میگویم بشنوم که جمعی جلال انداز غیب میگوید میا اکثر اقل و آنچه  
لا برم رعیت شست ستوبی میگردای فرزند اگر مرا معذور داری میشاید و از اصحاب دین منقول است که در پیش پناه چکنیر خان  
اند و خضر بغیر علیه السلام را دیده اند که راهنمایی آن لشکر میکردند عقل عقلا ازین حال بهوت و حجت حکما ازین حکم فرقت است

<p>یَسْعَلُ الْمَدَائِشَ وَكَيْفَ مَا يَرِيدُ شَيْخُ ابُو الْخَبَابِ نَجْمُ الْمَدَّةِ الْكَبِيرِ قَدِيسٌ سَمِعُوهُ فِي فُرْصَتِ اِيْنِ بَاعِي كَفَتْ</p>		
ای رانق مور و مار و زناغ و سیل	گشتند ملاک بندگان تو بکل	سستی سبک را بهانه تو ساختند
از دست چه میسکنی ز آتار و منقل	سلطان ابوالشکر مغول پیچید پای استقامت نبود و در سنج سبع عشر و ستم	
<p>بکلی روی بنیت نهادند و مسلمانان فریاد میکردند که ما را بسلا کفر قرار سازد جواب میگفتند که حصار را بسایند مسلمانان از درگاه</p>		
<p>در شهر و قصبه و مواضعی حصار میکردند و اکثر حصون مختصر تا بدین روزگار باقی مانده اکنون خراب است و سلطان از نیشابور</p>		
<p>قصد ری کرد آنجا نیز استقامت نکرد جمعی گفتند ما نذران جای محکمت از یک طرف دریا و طرف دیگر میشد و جبال طرفی</p>		
<p>دیگر نزدیک غار زم هست که تحتگاه اصلیت سلطان اندری بر ستم آمده و از آنجا بجزیره آبگون قرار گرفت از نقات</p>		
<p>التهاب آتش درون داند و بر سلطان علت جرب عارض شد و حاجه علاء الدین عطا ملک که صاحب تاریخ جهان کشای است</p>		
<p>میگوید که پدرم نزد سلطان مقرب بود چنین تقریر نمود که روزی سلطان در اشای غریب سرشته با سایش با معدودی چند</p>		
<p>فرو آمد و من همراه میگذشتم مرا طلب کرد رفتم سلطان دست بجاکسن فرود آورد تمام سفید شده بود آبی کشید و گفت ای جانی</p>		
<p>می بینی که روزگار غدار بعد مشغول شد و بخت ستمکار ستم از سر گرفت جوانی به پیری بدل شد صحت معدوم و مرض مفرغ شد</p>		
<p>این در دو چاه و او این غم را چه تدبیر و این محنت را چه چاره و این ایات را بدیده انشا کرد و از من دعوات و قلم خواست</p>		
زار زار میگریست و این ایات مینوشت	بروز نگبست اگر برج قلعه فلکست	چو شاه مهر که چرخ مسکن و ناواست
یقین بدان که بوقت نزول هر قضا	حصار محکم تو بهیچ دامن صحر است	بروز دولت اگر مسکن تو نامون است
ترا کشادگی خلق دامن خضر است	تو کار نیک بد خویش کن حتی تفویض	بروز نگبست و دولت که کار کار خدا
<p>و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان ابیاری صعب روی نمود و از هوای عصف باز نذرانج اندوه ناهرادی در جزیره آبگون رفت</p>		
<p>بقا از دروازه قبا بیرون برد و جان بجان بخش سپرد و کانی گشت بیست و دوم ذی حجه الحرام سنه سبع عشر و تمانج</p>		
<p>از اکابر عصر که در روزگار سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ طریقت سلطان المحققین نجم المدة والدین احمد الخوافی بوده است</p>		
<p>و اتباع و اصحاب و از علماء و ائمه امام فخر المدة والدین محمد بن عمر الرازی از شعراء بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی و سید</p>		
<p>کمال الدین اسمعیل و سید ذوالفقار شیروانی و وفات امام المدة والدین در بهراته بود و دفن مبارک او در خیابان است غریبی را</p>		
امام عالم عادل محمد الرزازی	که کس نید و نه بیند و رانظیر و همال	بسایه ششصد و شش نیکو شد بهراته
نار و کمر آتشین عشره شوال	تو که ملک الکلام شاه مهور بن محمد نیشابوری خوش طبع و	
<p>فاضل بوده و شاگرد طبریز الدین قاریامیت و در روزگار سلطان محمد کش منصب انشاء بدو متعلق بوده رساله شاه مهوری</p>		
<p>بدو منسوبست در علم استیفا چند رساله در القاب انشاء تصنیف کرده است نور الدین نشی که وزیر سلطان جلال الدین بود</p>		
<p>بسیار اهل بوده اعلی الدوام بشرب خمر مشغول است شاه مهور این باب میگوید بکلیش اجفرتا فصل تو این باب ده پرستی با هم</p>		

در بعضی نسخ



<p>مانند بلندی است و پستی با هم و این غزل به هم از دوست شب سیرت یا دلالت یا حال یا خیال تو قامت تو در استر یا سرو یا کفتار من هر و هر خشنود تر یا رای من یا دی تو قول تو بی اهل تر یا باد یا پندار من چشم تو خوریز تر یا چرخ یا شمشیر شاه</p>	<p>خال تو بحیثم ما هر و یان ماند روز کار آشفته تر یا زلف و یا کار من شد خوشتر یا لبست یا لفظ کو هر بار من وصل تو دلجوی تر یا شعرهای لغز من آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من صبر من کم یا وفای من یا سحر تو غمزه تو تیز تر یا تیغ یا بار بار من</p>	<p>کاشنجاست مدام نور و پستی با هم ذره کمتر یا دانت یا دل غمخوار من نظم پر وین خوشتر یا درو یا دندان تو هجر تو دلسوز تر یا ناله های زار من و عده تو کوثر تر یا پشت من یا لب و پست خوبی تو بیشتر یا اندوه و تیار من و نسبت با حق و بحکم عمر خیا من و وفای</p>
---	---	---

فکر حسن  
صباح

شاه جعفر در تبریز بوده در شب سینه ستایه و قبر او در سرخاب تبریز است در جنب خانقاه و طایفه فارابی علیه الرحمه اما عمر خیام را  
بسیار فاضل بوده و در علوم نجوم سرآمد روزگار نود بوده سلاطین او را بسیار عزیز داشتند چنانچه سلطان سجرا در اینک  
به پهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت بعضی هلاکو خان ساینده فضل من صد برابر فضل عمر خیام است اما  
تعلیم علم درین روزگار نمانده صاحب تاریخ استطاری گوید که خواجه نظام الملک طوسی عمر خیام و حسن صباح در نیشابور  
میکردند و شرکاء و درس بودند می بایکدی عقد اخوت بستند بودند خواجه نظام الملک با کوب قبایل ارتقا یافت و با کتب  
وزیر مالک شد حسن صباح و عمر خیام مقصد طاعت خواجه بودند و آهنگ همفغان کردند چون طاعات میسر شد خواجه مقدم ایشان  
با انواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چندگاه گفت ای شیخا چه می گفتی عمر خیام گفت ای شیخ من آنست که در دار و معاش مرغ در نیشابور  
می سازم تا بفراغت معاش بگذرانم چنان کرد و بعد از آن حسن گفت که تو چه میگوئی گفت الفتات من شغل نیست خواجه چل  
به دار و دین و بد و نامزد کرد حسن را و ادای بود که خواجه در وزارت او را شریک سازد ازین عمل عاقل کرد و برخاسته بدو دل گران بند و معا و است  
او برخواست و هموار و بند و سلطان ملک شاه اختلاف کردی بر و و شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندیان سلطان را بفراغت  
و بعضی سلطان ساینده که بیست سال است سلطان پادشاهی سیکته لا بد است که سلطان بر مجلس جمیع و خرج ممالک خود و موال  
خود صاحب قوت شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجلس جمیع و خرج ممالک بنده که مکمل توانی کرد خواجه گفت  
از دولت پادشاه امروز از حد ممالک کا شغراست تا ملک روم و آنرا که اگر جبهه و کوشش تمام یکسال این مهم مشی کرده این  
دیگر حسن سلطان گفت اگر سلطان این شغل بر تو قیض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل و چهل و یک سال کرده بعد از تمام  
اختیار و فقر خانه بدست حسن او و او فرمود تا محاسبان مستوفیان محکوم او باشند و این شغل را بچهل روز تمام سازند و  
بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قیضی ماند که حسن کار تمام کرد و خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد  
چنانچه در کار خود را گفت تا نظام حسن دوستی کند و زرو مال بسیار بدو بد و خلاص خود را گفت روز چهلیم که حسن فقر را  
مکمل سازد من او بخیرگاه سلطان آیم تو خلاص حسن بگو که میجو اجم دفتر خواجه را به یکم که چون نوشته اند این فقر است یا دفتر

خواجه بن جوان و قریب است تو در تاید و قمر را از هم بپاش و پریشان ساز بدین طریق مقرر شد و غلام خواجه رو و چشم و حسن  
را پریشان ساخت و خواججه نظام الملک و حسن هر دو مجلس سلطان رفتند سلطان آن حسن را گفت که دفتر را کمال کرده  
است علی گفت بیا حسن و دفتر بحضرت سلطان بکش و سلطان از روی پیر سید از روم در قیظ ظاهر بشیر حسن دریافت که خواججه نظام الملک  
کیدی کرده مشوش شده و پستی ادبی از زید و عیسی و قمر را فراهم میبرد سلطان بانگ برود و خواججه بعضی رسایند که بخیر  
بند و در اول حال داشتند که این مرد جوان است اما چون پادشاه با و جمع کرد و میآوردیم نزد چکون قانن ملک بدین وقت را بکمال  
کمال توان کرد و اهل مجلس را خواججه شدند و نکو بهن کردند سلطان فرمود که حسن را بسلی از خزانگاه بیرون کرد و داد ستواری شده  
و راضی است از غنائم بپای میکینت او را و دوشی بود رئیس ابو الفضل تمام بخانه او پناه برود رئیس مراعات او کردی و رئیس را بهر  
بازار و اسرار و بهر رئیس را گفت که اگر مرایاری باشند ملک این ترنگان را و وزارت این روشانی را بر هم نهم رئیس  
تسلیم کرد که آنی که کاشف است از این مرد یاب یا چکون بر هم زند بهمانا این مرد را علت اینجای طاری شده آن روز در غنایم  
و انشئون آورد و در نظام زعماران داد و دید که مناسب دفع سود است اعتقاد کرد حسن بفرست دریافت و انشئون  
بجایگشت و قمر قلعه الموت کرد که در قستان و علم است و بعبادت مشغول گشت و کو قوال قلعه را بفریفت و مردی خود  
بر مجاوره بیرون قلعه رنغا ساکن بودی و بزیر مشغول و بلاغت اشتغال داشتی حاکم قلعه از من التماس کرد که بیرون  
تشریف فرمایی حسن گفت من در ملک کسی طاعت کنم بجز پرست کادی بمن بفرودش تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم  
کو قوال بقدر پرست کادی زمین بر بفرودخت و چون قلعه در آمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مردی خود ساخت و پشوا و داد و ال  
کرد و از ملک طرف دروازده قلعه ببرد و ایند و صلح کس با منی قلعه فرستاد که قلعه ملک نیست و من فرودت در ملک من مباحست و بیرون  
رو و چون اهل قلعه تمام بر زمین بود حاکم مضطرب شده از قلعه بیرون آمد حسن بدین حیال قلعه را مستخر ساخت و بهار قلعه را برید  
انچه منقل نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم اگر یاری میسر شود کار ما پیشتر خواهم بروان ملعون و اعیان با طرف خداد  
تا خلق را همراهی ساخته و تدبیر زنده و احاطه هر که در اختیار اهل ایران و توران به بلای آن خدایان گرفتار شدند  
اگر از فکر حالات ایشان زیاده ازین گفت شود و متبطل می آید انچه در روز کار ملک کو خان با کل قلع ملاحظه فرمود

و سلطنت ایشان سیمیری گشت و خواججه زید درین باب میفرماید	سال عرب چو ششصد و شصست و چهار بود
روز دوشنبه اولی القعه بالاد	خورشاه پادشاه سماعیلیان و نخست
ذکر جمال الدین محمد عبد الرزاق صفهانی از صفهانیان است شاعری خوشگوی بوده و کمال الدین	امسیر سلطنت سلطان الکبک کورکان سخن جمال الدین محمد را سخن کمال الدین ترجیح میداد و بار الکفی عجب و ادب سخن
پدر پاکیزه تر است و شاعرانه تر چکون سخن پسر شهرت یافت اما این سخن سکا برده است چکون کمال نازک افتاده و سهل متبع است	اما سخن پادشاهان ایراد و عوام نیست و خواججه جمال الدین محمد عبد الرزاق در روز کار دولت سلطان جمال الدین خورشاه

چون جمال الدین  
سخن را از  
صدا



ای از بر سر در شاه راه است	ای طاق نسیم رواق بالا	ای قبح عرش بارگاه است
هم عقل دوده در رکاب است	ای چرخ کبود زنده پوشی	هم عرش خزیره و پرنا است
سه طاسک گردن سهند است	چرخ ارچه رفیع خاک است	شب طره کیسوی سیاه است
جبر ملیقیم آستان است	خوردست قدر زدی تقطیم	افلاک حرم بارگاه است
ایزد که رفیق جان خود کرد	و این ترجیع را بغایت خوب	نام تو در هیئت نام خود کرد
چو در لور و و فراس المکن کون	در حقیقت احوال در زینت	و این قصیده هم او را است
بجای ماندن هفت قلعه در کون	چهار طاق عیان هر شود شکسته کون	چو قلعه کردی مخ طایب دهر در کون
فخار دارد زیران جبال خود	نه طله بند و نه از نسیم سقلاطون	نه کله بند و نه از نسیم سقلاطون
که کس نماند از زینت زوال کون	قمر بر زوایا و اعدا و کال العرجون	قلعه بسیر بر داد و اشغال کون
زیم بدر داین گفتنای نامزد کون	چنانکه کوئی این آید از این المکن	لقبوت مهر بر آید ز معدنه مختار
نه شام کیم در کف حلقه کون	چنانکه خور کند سوخ هفت چرخ کون	عدم بر این سیلاب بر جهان خود
ز زیر خاک افتد ذخیره قارون	بصلب نیست بد ز سلا که کردون	چهار باد کون از قضا عظیم کون
بیای قهر شود پست قبه گردون	همه کنند نیم چرخه کون	نه نیست بر جهان منقطع شود کون
چو یافت قبه نظر ز نور در کون	سبک کرد ز داز خندم کون	چهار اسطفا طایفه طهل کون
بقصر نصب بلبلان کوهها کون	نه روح قدری ماند بجزدی کون	نه خاک تیره ماند نه آسمان کون
نظام ملک انداز تا بد شود مقرون	قدیم و قادر دجی و در بر کون	همه دال پذیرند غیر ذات خدا کون
که مانده بود مطهره عدم کون	که چند خواب کوان که نوزاد کون	نه از سد کوان جزا هر کون
هنوز بی جزایون بسوی عیون	که پنج جزد کرد ز خبر خوش کون	همی که آید هر جزو سحر ز خوش کون
چو خیل نخل شود منش سوسایامون	نه هیچ جزو تنقصان ملک خود کون	به اقصای مقادیر تم کون
بجسب کز نه خود کی شود مهربون	سودا تاب باری در شود کون	لقب جرم در آن روز بود کون
اگر نیکم از طاس و افلاطون	یکی بی تو قضا ملک انبیا کون	یکی بجز کون ملک نیک بود کون

و اگر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شجاع بود و بنیو سورت و تمام قدر زینتی که از لشکر خول پیرش منظم شاد و بطون کابل روان شد و تکلیف خان ایغارد و عقب او روانه ساخت و سلطان جلال الدین راقوت ملتا دست نبود و روانی چمبر کازا سال کابل است لشکر مغول را شکست خا نرا ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از نایم غ و حدم

ای از بر سر در شاه راه است

قمری چون را عبور کرد براه مایمان بغزنین رفت و در کنار آب سندی درویشکرم رسیدند و جلال الدین را آغوش  
 افتاد دست بنویسند و لشکر ایشان شد و خان در کنار آب فرو داد و جلال الدین اسب را و آب را از آب عبور  
 کرد و تمام لشکر خان مشاهیر و بزرگان جلال الدین در آن طرف آب از اسب فرو داد و نیزه بر زمین زد و نشست و دست را بر  
 لباس و اسلحه را بر نیزه فلکند تا خشک شود خان برب آب آمده بر مردانگی او آفرین کرد و خان لغزه زد که ای پادشاه  
 میشوم که قدر بالای رعنا داری بر خیز تا بالای ترا تا شاکم جلال الدین بر پای خواست باز خان لغزه زد که نشین در  
 تو هر چه شنیده بودم صد حجت است سلطان جلال الدین نشست خان آواز داد که مرا مطلوب این بود که تو محکوم  
 من باشی اکنون بسیار است برو خان از کنار آب مراجعت کرد و از آنفسه را و لشکر جلال الدین قرب هفتاد  
 مرد و هر نوع که بود حوز را سلطان رسانیدند و کاروان او خان که از طرف سواد کبر بوقتان میرفتند و رونواقی اند  
 غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد مرد و سلطان ملحق شدند و آن حین هزاره حسین  
 که امیر خسرو دهلوی از آنفردهم است از بکر بلخ از لشکر مغول رسیده بودند و هشتصد مرد و یک سلطان جمع شدند و قلعه کرکس  
 خان را فتح کردند و پادشاه بلخان با سلطان صلح کرد و علل را الدین کیباد که پادشاه هزاره اصلی هند بود و دختر سلطان  
 داد و سلطان را در دیار هندستان و هفت ماه سلطنت با استقلال دست داد چون خبر حاجت چلیز خان  
 بطرف دشت قبیاق شنود از دیار هند براه کنج و کران بکرمان آمد و براق حاجب که از امراء پدرش بود حاکم کرمان  
 بود سلطان را بزرگ مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از اینجا بفارس آمد و اتابک سعد بن زکی او را پذیرد  
 شد و مال داد و بانندمان آمد و عراق و آذربایجان را تسخیر ساخت و مردم دیار خراسان و عراق را بدین سلطان  
 شاد و بیجا کردند و شنگان مغول را می آویختند و می سوختند و سلطان بعد از دوازده سال بایران زمین محکوم  
 کرد و عیناث الدین برادر او یکی از خاصان او را در مجلس شرب بکشت و از دهم بکشت و چند نوبت با سلطان  
 جلال الدین عصیان ظاهر کرد و در آخر بدست براق حاجب که سلاطین کرمان را نسل و بود کشته شد و پادشاهی  
 با نفر او بید تصرف جلال الدین افتاد تا وقتی که دیبای بهادر باسی هزار مغول بازمایران آمد سلطان باز از  
 اصفهان بکرمینخت و باور با بجان رفت و اینجا نیز استقامت نکرد و بدست افتاد و دختر ملک اشرف را نکاح  
 خود در آورد و لشکر مغول باز قصد او کردند ملک اشرف بارهای گفت که لشکر مغول میرسد سلطان سنجن او را گفت  
 منیکر که این سخن از براسه آن سیکوید که من از ملک او سپروان بر دم تا بنی لشکر مغول برسد رسید سلطان با دختر  
 ملک خفته بود سلطان را بیدار کردند که لشکر رسید سلطان و دختر ملک را گفت بدست حقیقت را می گفت  
 ما غرض می بنداشتم اکنون چه بیکوی درین حال با من و انفت می توانی کرد و خسته گفت بی سلطان را  
 چندان مجال نشد تا آب گرم کند مظهره آب خنک بوسه بکشد و دختر را سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند

و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد و القصه سلطان عروس ملکات راسته طلاق بر گوشه چادر بست و گفته اند در آن  
و لباس او طبع کردند و بگشتند و بعضی گفته اند از سلطنت و شغل و پنا دل سر شد و در لباس فقر درآمد و  
مستوای می شد و در روم و شام زندگانی می کرد و کسی اورا نمی شناخت باری تاملت دو سال آذانه او سپید  
گاه میرسد که سلطان از جایی پیدا شد مردمان طبل بشارت میزدند و بر شکر معول خنجر میزدند و آن صلی  
داشت بیا رنبدگان خدا ازین جهت دست شکر معول شنید شد و آذانه سلطان چون عنقاد وجود او چون  
گیمیا اما این حکایت از شیخ عارف شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره الغریر نقلست که فرموده اند  
که در بغداد در خدمت شیخ خود نورالدین عبدالرحمن اسفرائینی نشسته بودیم ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند  
و مرد میان و اصحاب را باز کردند و ایندو سه شبانه روز بخانه نفاذ نیامدند و مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه افتاده باشد  
تقصیر مشغول شدند تا حدی که دیر انداختند و حیا من بعد او را احتیاط کردند تا گاه نماز شام بخانه نفاذ آمد و اصحاب شادمان  
شدند من از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در حلقه  
دور و ایشان در آمده بود و سالها بیجا و مشغول بوده و بدو بر تیر رجال اندر رسیده بود و بجزارت ایزدی پیوسته بود و در آن مقام  
بجز کرد و در مقام تکلیف و تکیه او و این سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله که می بیند و اصحاب تعجب کردند و این آیه خواندیم  
لن الملك اليوم احد القهارین هر آنیکس که عروس ملک فانی را مطلقه نموده و حق سبحانه و تعالی را پروردگار باریان را  
چیت دنیا خلق است ظهار | خا کدانی پراز سگ و مردار | بجز یک خامش این همه نرید  
سلطان جلال الدین تاهوار دنیا تاهوار و خواران بخول باز نگذاشت از غوغا  
سکان بخول خلاص شد اما پیش از موت اضطراری بموت اختیاری رسید راجح از خود خواب ندید و از بعدی که او سلطنت را  
نگذاشت تا تیغ انکه از دنیا جات کرد و قریب پنجاه سال باشد که از تکیه صورت کین اندوژی براحت نفیم نمید و دوزی افستاد  
بمیرد دست بین انرا که از زندگی خوابی | که او سیل چنین مردن بپشتی گشت پیش را | او که کمال الدین اسماعیل بن محمد  
عبدالرزاق اصفهانی خلف صدق و ملت را م و بوده و جمال الدین محمد را و پدر بوده حسین الدین عبدالکرم و کمال الدین اسماعیل  
و حسین الدین داشتند بوده و کمال الدین اسماعیل نیز داشتند و نسل بوده خاندان ایشان در اصفهان مشهور بوده و کاکا بر سعادته بیشتر  
کمال الدین اسماعیل مشغول شدند و او را در مدح خاندان ایشان قصیده غراست چنانکه می گوید و مطلع این آیت  
کرکن دین ساعد خود که در نوبت او | جای تشویش ختم موی بتان نیاست | او درین قصیده در هر بیت موی لازم است  
و متوجع اجواب چه معانی بسیار و نازکیا و مدوح کرده خواجه سلمان و بعضی فیضا جواب این قصیده گفته اند اما از شعر کمال الدین  
اسماعیل راطلاق المعانی می گویند چه در سخن او معانی و تبقه مضمر است که بعد از چند نوبت که می گوید که در ظاهر شوق و ازین دو  
نظمه طبع سلیم معلوم کنید انیت | اگر مسوده شعر من بهیشاری | بنجاک پات که آب حیات از دیکه



<p>درد و عطف و حکمت کو بد نیست که طهریادی چون زلفت پریشان کرد چون خط خوب که هر روز به دست است تا دولت منتظر رحمت رحمان کرد عقل را بنده شیطان کنی آزار نه دست تا به بینی که چو شمع همه تن جان کرد چون سلیمان همه بر پشت سببندی زمین تا رفیق دل تو موسی عمران کرد کام دل می طلبی بنده ناکامی باش آسیاست که برخون عزیزان کرد کار دنیا که بود غبار کفری بر خود نه که ترا علم و حکم فزادان کرد یاره سیم شود خلقه فریج است کار از آنسان که دلت خواست آن کرد صبح پیری ز بهر سوی بر تیغ بزد زین عجب دهن فکر بخندان کرد فضل دین نزد کسی باشد که او بر حق جز کسی که سر تحقیق مسلمان کرد و دیوان کمال الدین سبیل نرو فضلا</p>	<p>بلی کشند غریبان هر آینه خواری دل که بگوید رخ خوب تو که دنیا چا غنته آکیر تر از غمزه خوبان کرد ای تن از جگر دل رخت نزد پیرون چونکه تو کو کی منزل سلطان کرد خویش را به در عشق کدازد سرور که ترا آتش مزد و کستان کرد اهل و ناهل را با کن چو در قدسی اگر از دست بیدار می بختان کرد دل برین کینه که دهنه شکین و آس آزم کن تو که ترخ همه از آن کرد از بی مشعل دنیا سر هر مه خواهی استفادت همه از طاعت و عبادت کرد خود که نعمت کسب از سعی و کار کرد که بیک دم زوشن کار در گمان کرد که سرانگشت حکمت یونان کرد جان ازین منزل غولان بکشد بر سر نامه گفتارم عنوان کرد</p>	<p>سند که خواری و حرمان کشد معانی دقت است و لم را که بسان کرد هر سیه دل که شد از جام هوس غرور هر که پیر این زلفت و لب ایشان کرد مهیط نور الهی نشود حسنه و دیو که ملک سیه کش مطیع شیطان کرد بت شکن نمجو برایم سوار می خواهی که ترا دیوهای تو بفرمان کرد مال دنیا که برو عیبه زوسی چو عصا تا همان در و ترایه در مان کرد حرص است این که بهر ترانایا بست که تو بر خویش آنانی آسان کرد آدمی از ره صورت عبادی صفتند یاره و دیگر از آن مفرمان کرد بچه این ازین عالم ناپا بهر جاس انجم اشک تو دقت که ریزان کرد در قیامت نزد دفتر بفریاد کسی تا به امر خداوند جهان کرد خداوان رحم اگر حب علی داد لا دنا</p>
<p>قدری دار و دو کمال و از وصف متغنی است و شهرت سخن او در آفاق منتشر گویند که او را دیوانی داشت و او را دیوانی فراهم آمده بود و همواره فرموده کان را از امثال خود بطریق معالیه و تحسیری کردی و بعضی مردم اصفهان بدو بد معا ملکی کردند و سرکشند و او از آن مردم رنجید و درین باب در نعت مردم اصفهان سبیلید ای خداوند هفت ستاره بخ پادشاه فرست چون خواره تاد و کو که را چو دشت سرب هر سیه را کند به صد پا عدوم و مان بنفشه اید و قبل عام در اصفهان واقع شد کمال الدین اسماعیل نیز در آن غوغا شید شد و بسبب کشتن او است که چون لشکر</p>		

مغول رسیده کمال و خرقه صوفیه فقر آورده در سیردن شهر زاویه اختیار کرده و اغرم او را زنجار بند و احترام ننمود و این شهر  
 و محلات رخت و اسوال را بزاویه او پنهان کردند و آنکه در جای بود در میان سری کینو بت مغول بچکان درست  
 بزاویه کمال در آمد و یکی بر مرغی انداخت ز کبیر از دست او بقیاد و بچاد و رفت بطلب ز کبیر سر چاه را بکشا و نند و این  
 اسوال برفتند و کمال را اسطاب و دیگر اسوال کردند و در شکار با یک شد و در وقت مردن بخون خود این را  
 نوشت اینست  
 دال خون شد و شرط جانکده را کشت  
 در حضرت او کیت بازی اینست  
 باین همه هم پیچ نمی یارم گفت  
 شاید که مگر بسند با نوازی نیست  
 قد و قبح شهدا ته فی ثانی حمادی الاموال  
 سینه نمس و ملائین و تنایه  
 ذکر او کتای قاتل بعد از خلیفه خان با مستحق بر تخت خانی نشست  
 و برادران و اعمام او را تفلیض میفرمودند از روی تواضع استعفا میخواست تا بعد از قورتا کس بزرگ  
 توی خان بازوی او را گرفته او را بر تخت سلطنت نشاند و در سیرت و صورت قاتل اصحاب توارسج را ناکند آ  
 و اطمانی دارد که در حین و صفت نمی بخند و هر چند از دین بریکانه بود اما بدست انشاست و صاحب تاریخ جهان  
 می آورد که توی قاتل بار و باز از سیکندشت چشم او بر غیاب افتاد از زو کرد غلام را فرمود که یک بد را ز سر بر  
 غناب بخور و زار گفت که چندین غناب که این بقال دارد و دینار بهاء انرا کافیت خان گفت چنین است  
 اما این فقیر را لاس است که نشسته است بامید چنین سودا می و بخون ز پیرای سهر که بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و این  
 بد را ز سر بخور تا در سبکین غناب تسلیم بقال کنند و صاحب تاریخ استظهار می گوید که در مایه سالی مغول هر کس که  
 بر و در آب رود و غسل کند شقی باشد چه آنرا بقال بگرداند از توی قاتل سیکندشت جفتی با او چه او بود سلمانی را بدید که در آب  
 ز غناب غسل سیکند قاتل را گفت این شخص را میا بکش و تو همان سگین مردم و میر شوند قاتل گفت که این شخص غریب است  
 و از آب ما خبر ندارد و بقای بنایت مشهوری باک بود گفت اگر خبر دار است یا نیست بجهت بدید یا حاشی است  
 هر چند قاتل این نوع سخنان میگفت حقیقی قبول نمیکرد قاتل ابدان قال و قبل فرمود که امر در بیکاه شده است فدا او  
 بجهت عیبت را کردند و انشب سلمان را طلب کرد و گفت تو که با سگ ماراندا نشسته چنین گفتی که این بچاره زاری میکرد  
 که بدانشتم قاتل فرمود که یک بد را ز سر بد و او نند و گفت مردن و جان می آید از نه را که الله می کشند بگو می که زو  
 آب پنهان کرده بودم و من عربیم انچنان که در وضو من شده بدید ز بر خورشید خان آرد و می اینست فدا او را و این چند ز فقر  
 و مشوش بوده اید و از کب معاش باز مانده اید و این زر را بپیش و عشرت بخور و برین دعا جز بت عیبت نیکو بیکان چنین  
 ختم می یازد که شیاران را سعادت نماید و باقی باشد و رفیع الهی و شیه الدین ابانی و شهنش الدین شفقوه از اقران کمالی  
 در تملیل نرفتند و در تملیل الدین و روی جمعه الله علیه و آله و سلم و در تملیل و در تملیل و در تملیل و در تملیل  
 در روز کار تا باک بشیر گیر او را ملک الشعرا می نوشتند از چهار طایفه را در تملیل و در تملیل و در تملیل و در تملیل

در سیردن شهر زاویه

در تملیل و در تملیل و در تملیل و در تملیل

<p>پیش سلطان اندر فرمان بری تاج و تخت و افسر و انکشت باد و خاک و آب و آتش بر درش شیر و کور و کرک و میش و مرغ و باز با و خراش آسایشش تا زنده کاه و ماهی اشتر و اسب و سیم سرطبان در بزنگاه او بخت کلین و شاد و سرو نارون برتن بدخواه اخیسره شده بایل و قمری و کبک و خشت اره ایل سمندش حشره ان چو سن و خود قدر کند و سپ بار و کر که مهرارش تفت ۱۰۰</p>	<p>طغرل انکه بنده سلطان داراد زهره و خورشید و ماه شتری در پناه عدل او با هم برابر نیزه و روین و شمشیر و سلم بر سر خوانش برای میهمان نور و نسیم و نوز و نرم کرده و لبستان میش او وطن کمر کس و کس و فیل و کرکران بود با و بر و شانش ساخت عسل و طوطی و طاووس و پایان برتن بدخواه اوله کر ز و تیغ و نیزه و تیر و تیر</p>	<p>اورا چو با نیت کرده است و درج سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده گفته است آدمی خوشی و دیو و پری نه مطرب و طبایخ و نعل و کاتبش حاجب و دربان و سگ و شکاری و رکعت خدام و غلامش و مجسم بارگاه کس و لایق چتر و سلم بهر و کان کرده شاعر حضرتش بر لب و خنک و رباب و نای و دهن عسید و باز و یوز و چرخ و اوشن خارشت و لاک و زار و غن با و در باغ مرادش جسل و کر کو شوار و یاره و طوق و کمره کار که بر پیکر شصت و ۱۰۰ سب و نارنج و سب و نارنج و نارنج</p>
<p>جمال الدین محمد مست و لبنان از قرا و در اوج از انجا مست متاعی خوشگویی بوده و در او این جوانی ازین جهانی فانی تخیل نموده و بشیر الدین او صفات شمری اورا بسیار بنظم آورده است و شرح معاصر سعید هر وی است و این قصیده اثر در ح سید ایل فخر الدین زید بن سنی که از اکابر سادات ریش و خاندان و مالک و درری بسیار بوده است سپید چشم که صافی و نیت کرم طمع چو کر ترا چنان ز چین نامه ارسد چو تم رو تا ش از نظم و هم نیست و قی و ایل در شاخ بستان که بیکه با ارسد کر صد خیر پاره کنند این دل مرا بیرت با اتفاق بدان آشنا لشیر و حدیث من که بسی فضلای را</p>	<p>مهر و بود که دانت و صلت با ارسد خاک زینت بریده رسد نه بجای این آری کبر و هم انچه رسد از سوار رسد روم چو کمر با ندر هم را صلت از بنوع چون نیست و در و صفت ز ابد تا رسد بیکانه که هزاره و آشنا سیکه این کار دولت است کون تا رسد</p>	<p>جانا حدیث شش مانی کجای رسد انیم نه آب که و روی حیرت با رسد الحق رسید انچه رسید از سوار رسد و ستم یکم بدان سدر لعل و تار رسد چاهم چو ستم در سب حیرت لب رسد چرا پاره را ز شقی تو سوزی جدا رسد نالیست قیمت نه و خلقت منتظر</p>

در سب و نارنج و سب و نارنج و نارنج



<p>از عجزان بایر که پاوشا رسد ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو کز لفظ او بکوشش اهل مهربان رسد سرو نشیب خدشش آرد سوی زمین از خاک پات کز فلک توتیار رسد چند آنکه مدح خوانند ببل بچینیت وایم بکوشش و چشم تو برک و نوا رسد</p>	<p>وست از جفا بار و بنیدیش از آنکه زود از ماسید اهل نجاستی رسد و اسن ز رنگ سنبل و گل در کشد صبا هر روز کافقاب بوسط السمار رسد در نوبتی که اهل گرم چون تویی بود کی همچو گل تاج و کلاه دقبار رسد</p>	<p>دودول و فای سن ایدر جفا رسد فرخنده غرور دولت و دین زیدین حسن که بوی خلیق او بشام صبار رسد ای آنکه چشم انجم روشن شود ز نور پیدا بود که مهبت ماتا کجا رسد با نیده باش تا ز گل و بلبل و طرب</p>
<p>تمام است آنا در خراسان شهرت شمس الدین طبعی بوده و مداح و در طوس سخن داشته و بر دگر کارها کو جان ز کنی وزیر با استقلال بوده و در طوس خواهر طاهر است</p>	<p>و دیوان اشعار در عراق مجرب بیا محترم است و در ملک انکلام معید هر دی علی الرحمن از اقربان قاضی شمس الدین طبعی بوده و مداح و در طوس سخن داشته و بر دگر کارها کو جان ز کنی وزیر با استقلال بوده و در طوس خواهر طاهر است</p>	<p>و دیوان اشعار در عراق مجرب بیا محترم است و در ملک انکلام معید هر دی علی الرحمن از اقربان قاضی شمس الدین طبعی بوده و مداح و در طوس سخن داشته و بر دگر کارها کو جان ز کنی وزیر با استقلال بوده و در طوس خواهر طاهر است</p>
<p>بروردی نکارم ز راه تا بان کوی ز لعل فرد بهر دو ز آب حیوان کوی بیا نسیم و با پیش آن نکارین شو پیش او سخن ازین روی سحران کوی زبان زمان کن این با صبا همی نغم فتاو و در قدم او سرم چو غلطان کوی بختش که سر زلف تو بود و لم اگر چه جان جهانی سخن ببا مان کوی ز شاعران نسیم او در و بسط ز زمین لطیفه ساز و قناعت کا و آسان کوی کسی که دی بر قاضی تفصیل اعوی ز شاهی صدر سعد و جهان زامیان کوی بیان مصلحت و جود طاهر آن که فضل که مهبت مطهره چو کان او و نیکوان کوی</p>	<p>و لم بود و غم زلف او چو چوکان کوی اگر سر رسید آن سخن بران باشند حدیث در و دلم را بنزد و مان کوی درست رفتا است که سرو سی ز جاب در آمد از درم آن عیب جوی نمان چشمش که مرا بوسه نخواستی و او نخند و گفت ز می مردک پریشان من آن کسم که کنی با من این سخن کوی که برده ام نصیحت ز حلقه قرآن چنین که بر تل رویت غزل سرایان جانش است بیا کو بنظر بران کوی ستوده غرور دل آنکه در جهان کمال بصو لجان هنر میر و بیا یان کوی نما که من بهر حکم است چنان کوی</p>	<p>بی که کوی ز نخلان او بیا می رسد بر لبیری بر باید زینش ایسان کوی کرت هواست که کل میت تو فرورد حرکات قدر عنای آن کلمات کوی چو دیدیم آن سر جوکان زلف خمش بغیر و گفت که ای خیره دید و پنهان جواب دادم و گفتم که ای نکار طریف که برده ام سخن از همه خراسان کوی خیال پرورد و ایام کوی و در اندیش مرا کوی که شاعر هزار داستان کوی اگر بگو ز دعوی و رجوع کو پیش آی بهر ذات شریفش نوع انسان کوی ز کائنات بردن بر کوی زنت از آنکه که در زلف چو کان بود و بفران کوی</p>

مهری



طیقه سوم

ورد ای غم یا حکیم سوخته آه چون غیر و کار خور هم ساخته مهر آری همه سیدین نیست ولی کو	خواهی که صدف دیده که تازد آخردل رنجور را چند باری بستم در اندیشه که چیزی نگاشد	هنگام سحر خضه کن رشته لولو زنجیر کشان تا بر طاق و دایره زین خانه شن کو خنجرین ده	ای زلفت شب انیز فرخ زورت گفتی که ز بر کان تور زنی فکرت چون صدر الشریعه این است
مطالع که در زمین سقیم او آفرین کرد و داد و حلقه درس خود شده از اکابر بجز راست با وجود قنصل و کمال اقتصاد منتظر شده و این قطع او راست			
ایس انکه دست ماود این دست تدبیر مجلس وزیر استحقاق نظام الملک که بوقت غذا وارد از حلقه قصاید او کیست		و بعد از انظار بجز را بطرف خراسان نزدی مجلس وزیر استحقاق نظام الملک که بوقت غذا وارد از حلقه قصاید او کیست	
پرخنده و دگر می بازی بسیل ناکه و طلسم باغ غنیمت از یک نظر که ز سبب خوار گرد از ترک سجده را جدا بول کن فرخنده و صدر است و دین ناکه و دین چون نذر کار کار سادات بدست آزم که ز ادوات بیکان قالی جالی که بصل ابرش خوش کام و ای چنین فتنی که بگویند پود از خاک که که تو که اسیر دوست	تا کی غم زانه خوری چون هفت فرموده که وعده فاق نرسیده لطافت با تو چه بود در بنا و دوس کین جو تاجه شد این فتنه بانی بریم شکست فاعل خان مان طی منوخ شد تا در دستور ملک و اقبال کشتن نیک اندامی کردن بچای سیل کنوی تاج کی دو پای قدر فرق میده کار صبی پیرایه است و دیکه مدیه فعی	خیز که کز نیت که کل انقضای دین کشان سبب سلطان کل خیم ای دلبری که قمره زکار در کل کل پر حریفه ز نیت پیش نیست عدل خدا بیکان وزارت جهان مادل نظام ملک محکم کرای او آه زین بی غارت در آفریند طبعش باز گفت که سیم و موه آنکس که در نامه صیه انساب ویر هر کشت من بچگونه ساجم محیط تا لازم حیات بود اعتدال طبع	تا باغ عمر تازه کنیم از نسیم فاسد و در هوای تو بنده و میان چون از رشک هجره تو بجا شد بر لبی لکه از آه غدا تو نسبت کند بوی زین پیش تیغ جو کشتن چون بوی بیدی بتهر یار تو کعبه خدا که در خیز جو دنا و بیج شیشه کین یک شال بدوان یک سفیدی و اعلم که طبع او بکند یاد بیج فی کشت پیش چشمه که شکر حدیث با و رسید به دست جلال حق بیج
و مولانا شمس الدین رودنی مجلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک که به نزاره یار قمر من خواست و شکست هم چون بدین منوال انشا کرد و بخدمت وزیر فرستاد که قال الله سبحانه و تعالی و اقره فیه الله قضا حنا مقصود ازین حکایت آنست که خداوندان غم و در باب علوم از اندام عام و اکرام تمام اهل الله را در شکایه کردند که از دفعه ای فی فرض شده اند بنابرین مقدمه خواند از بنیاد و کرم محمد مصطفی سلطان انوار و فی العالم و خواست نظام الملک محمدا و الله و الله القاهره و اعوان حضرت الزهراء و از فقره راجع من فضله و اکواب بکاتب حروف ناما و من میده ملت ششمین طبعی که در این مکتوبه بیان گشته است هر چه عموماً این است محکم آیه بر میوه فله تحت است و اظهار بر باری عز و			

است اما این که در مقبره کور عوض این مال را در مقبره غرضه و ادیه عصره و غیره باغی کجینه قطفها دانید در شهرتان بیده  
 طبیعت و در حق و در محله و در علم و در جات و در اربع ان کشل الحوت سخته و فیما رکیه لا سترقیه و لا  
 حر بیله موصوف یا صلیها تابت و قو عها فی السماء بنات ان انکت سنع سائل فی کل سئلته مائت حیات سیر  
 هر یک از حساب سال ان کاها کوکب در تری شربان از بکر و کاساده ها قاطع ان اذ حلوها سیلام آند  
 مباحث و عو صها کعوض السماء و الارض و ان باغ را چهار خداست خدا اول سیراوشان نقل حد دوم تجربه  
 حد سوم نباشع فکر حد چهارم بگو چه و هم بختی در دست شری و بعد از ان را بهن مهنه باغ مسخرت را از مهنه که در چهار  
 گرفت تا وقت استماع ندای یا ایها النفس الطامیسه اذ حی الی ذلك راعیه موصیه حکم حکم اخیه سینه سیرال  
 پنجاه عقد که سلاک نظم که هر عقد ان من الشعر الحکیم سعدن عقود مهن باغ معده و غبارت سیر عسدری و قسیده شریع  
 که اگر بکوه خوانند که اذ انیة حاسنا متصد غامن حشیه الله و سیراوشان نقل شد مال اخبار را با مال فی مال  
 جواب بگوید بشما و کفی بالله شهید او که مالک الفضل امامی سیر عی از بنای فضل مالک تراسان است و با چه  
 علم و فضل شاعری نظیر بوده و با شیخ سعدی شیرازی و محمد الدین فارسی معا صراست آورده اند که در زمی خواجگار  
 محمد و ملک معین الدین پروانه در عهد ایاقا ان حاکم مالک دوم بوزر مولانا نور الدین سعدی و ملک غیاث الدین که از بنای مالک  
 رونست هر چهار نقل با اتفاق قطعه کعبه خواجگار محمد الدین فارسی فرستادند و از دستا گرفته

سوالی میکند پر دانه در دم	ز شاگردان تو شسته شد حاضر	رهی و افتخار و نور و نور و نور	پیشتر حضرت راهست لازم
و عا کو صاحب دیوان دارم	تو از اشعار سعدی و امامی	که این بپندسته اند زین بوم	تو بنیامین و چون ملک نصیحا
بود در دست تو چون کعبه دهم	خواجسته نجیب الدین این رباعی	در جواب فرستاد	که هر چه نطق طوطی زبانش میم
شکر که بنام سعدی کشیم	در شیوه شاعری با کمال	امیر کزمن و سعدی با دمی کریم	و این فضل که در حق امامی
گفتند و شیوه بدایع و صنایع شاعری بوده باشد اما سخن شیخ مرتب عالی دارد و شرب او را و چه وافی است از			
حقیقت و طریقت سخن او نشانی سید و از آنکه ان الطاف بیانی دارد و امامی از فضل و مدایع هر اوست و اگر ان			
و صفهان سخن داشته و قصه سیراوشان نقل امامی از فضل مالک که از نقبه بر ترا و صده در ترک خراسانست مزی مولانا			
امامی بوده و این قسیده را در حق فخر مالک می گوید	در نیمم خواجگار ز تو سخته	از رضا جره ترا ز بار زرقی	بلکی از ان بطوق عبیر سطوقی
که ماه در لباس کبود منقوش است	تو شاه در لباس شیخ معرقی	ما بهمن و خوشی با تاج و تاج	پیشتر و ماه بخندن و جشی
بر آید چوین زرقی و زرقی	که ز کجاست که تو مایل زرقی	که در عین پند زرقی و شکر	ای که چوین زرقی و زرقی
که با و شاعر جانی اندر با و	هر چه لطیف خواجگار	ای که چوین زرقی و زرقی	ای که چوین زرقی و زرقی

چنان نزد مشران که نام او برده مکتوب کارگاه بنوم فرستید پیش چهار دست ترکان بودین چون عیون کردی ز کف بخت دام جود آن دل کشد سحلق مهر و دلوی من بیا برنی باغم از آن که دم خزان باید درین قوافی ازین غوغا سخن تا زین سخن شست که زین بود	تن در دهر زانه بطوق مطلق مقصود که در کشن چنین مطلق بوی عیون بای نزار و نجیب توسعه که مهاد و انجبال مشقی چون زلف ببار رخ نرید از مطلق زان تازگی که خنجر نزار مرقی که چنین طراز ناید فرزند شسته اگر کس مان ناید جز از مطلق	ای که در خفا شکر الکس این طبع پیش مولانا امامی فرستاد بشبه زتن زره لطم و حور بای ای طلیعت سوا لی که در مقام که زهر کرب به دست که چو نیس ایضا ای غمخیز و غم کوتر از غم
ای که در خفا شکر الکس این طبع پیش مولانا امامی فرستاد بشبه زتن زره لطم و حور بای ای طلیعت سوا لی که در مقام که زهر کرب به دست که چو نیس ایضا ای غمخیز و غم کوتر از غم	ای که در خفا شکر الکس این طبع پیش مولانا امامی فرستاد بشبه زتن زره لطم و حور بای ای طلیعت سوا لی که در مقام که زهر کرب به دست که چو نیس ایضا ای غمخیز و غم کوتر از غم	ای که در خفا شکر الکس این طبع پیش مولانا امامی فرستاد بشبه زتن زره لطم و حور بای ای طلیعت سوا لی که در مقام که زهر کرب به دست که چو نیس ایضا ای غمخیز و غم کوتر از غم



و فرید که درین اودرین قصیده سادست کرد بحسب این بیت می گوید	بیک نهقه باصفهان فرید این بیت را کرد	بجای این بیت طبع او ازین خبری آشنای
و سودانی صورتی از نو اودرین بیت اینها	بیک است بخت این خبری که در سودانی	فرید این سخن گفته میگفته باشا
غالب لفظ کبریا است از عقل و درینا بدین پیشا و بیت ستین در ساعتی که سخن را	تاویل است که در حق عوام هست که برای کبریا است علم جادوئی مخوف یعنی آنکه فرصتی را کبریا است که نیکو دانا و سادست	عنایت شمرای که عالم دمی است
قال رسول الله انما ساعته فجعلا طاعة	و محاش و انا به از عالمی است	و کراشیرالدین و تالی رحمة الله علیه در خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاکر و فقیه الدین طوسی نور الله قبره بود
صل او از نهقه است شاعرانی بسیار در دوشین او نوشته اند و این قصیده در هفت زبانه گفته در لوح اما یک از یک بن محمد قصیده	بهار و ارنا و بار برو و در بهمن	چنین که دید بنفیز که ریخت برک سخن
که دو و عود بکا خور باشد آبتن	چنین که جوش سین به آب می بسین	چگونه کار کند تیغ عمر بران جوشن
بآب بگردید آواز از شمان قلم	نیل مانند در شب مانده از بهمن	ز رشتنای سفید سحاب نافه ام
که می نه نیم از و مکر یک سر سوزن	بر سبزه بود جفای مدتی و در زری ابر	بدخت از پی عالم سفید پیراهن
اگر چه چشمه خضر است و پرده ظلمات	چو ابر بر نهان است چشمه روشن	بیت آب روان همچو آنکه کوی است
بسیان جبه خضر دم آب و عجم آهن	ملک منظر دین خضر جهان از یک	که روح کشور بیت او و عالم تن
تخلصی بشنوی یکا که خضر وقت	ز غفیری که بود او ستاد اهل سخن	به تیغ که که بران ابر کمره که با سر
که تا به پیش تو آرد زمان تیغ که کفن	چو سراغ روزی تا ابر از کفر بخواد	چراغ می که بر از ظلمات خانه تن
بیار باد و روشن اگر چه پیر به است	که چون پیای بی روشنی دیده من	که خندانک تو غایت آهسته منهار
که هست چینه آه وانه دل دشمن	خدا یکا مایه تیغ و بال خصم آمد	که گفت خواجه خصمت و بال در کردن
چو عاشقان به عجب که غرض طاعت تو	بهرار چاکه زند آخر الزمان دامن	از رنایا به شکر دین تو تا یون باد
بر آنتا به بر کان سر و در دین	نیز است و درین مستور به در عراق	که هست کاه که فایه چه صد نظام سخن
بعد از آنکه که در دین و دوی	بنو قادی عالم بدست امین	به یمن امین ایام مندر هم تا بود
و کرمی که از این جهان جدا	از جمله شاعران معین بوده شاکر اشیرالدین اوشانی و استاد پورهای و امیر	و کرمی که از این جهان جدا
عظمت ریاست بفرمانی عالم انشاده و بابر الدین جاجری در اصفهان مشاهیر و معاشقه در شاعری دارد و از سخن لواز	بهر از نفس است به شاعران که استاد مدبر جاجری است معاصر قبا سی بوده و شاعری در حق به رعایت هر سستی و	بهر از نفس است به شاعران که استاد مدبر جاجری است معاصر قبا سی بوده و شاعری در حق به رعایت هر سستی و
نظم شاعران این جهان است	چون زمان ای جاجری که	چون سال آشنای مخدوم
بعد از سال قبا سی است	که تا به هر مراد و اسرار	و اندرین هر دو به دو عالم

نور الله قبره بود

نور الله قبره بود

طبقه شوم

دیر و دوران جهان تمکین کردند	وادی همچنان جیول و طلوع	به نعم عاقل از فنون بهر	نه توفی عاری از فردغ علوم
نه تو غلس شدی نه من منعم	نه تو خادم شدی نه من مخدوم	نه تو جان مالکی و من ملوک	نه تو جان جابگی و من محکوم
بهت این بیت نظم ملک فضل	چست اثر شایه مرعوم	رزق برکت بهر چه خواهی کن	خواه احسان شمار خواه محرم
<p>گویند قباهی ولایت تره و دلکش است در اقصای ترکستان است دشمنی عظیم بوده اکنون اکثر خراب شده و آن دیار  سکن منول و طلاق است و خواجه نصیر الدین طوسی نور الدین مرقد در کتب خلافت نامه آلی می آورد که بنوین طغان در  زمان سلطان محمود بنکین حکم قبا بوده و او مردی عادل و خیر بود و در نهایت پیری کوش او کران شد زار زار که سبب که بعد از  آرزو او خواهم چگونه شوم اما در عهد فرمودی تا تحت او را در سلطان نهادندی و بر تخت سنی و فرمودی تا هر که از غلبی بودی چه سنج  پوشیدی آنس طلب فرمودی و کیفیت پر کا نندی نوشته بدست او وادی و بنو را و رسیدی چون دعوت حق را لبیکایا بجا بیا  گفت و ازین جهان فانی و خاکدانی طغانی رخت بریاض جلادانی برد پنج پسر داشت ملک ابر پسران پنجگانه قسمت نمود  و سلطان محمود چون برآمد و مادر را را نهر سخن ساخت از آن پنج برادر که حکم قبا بود و در تراج خوانست این قطعه را  پنج برادر قبا یمیم   و ریادل و آفتاب را یمیم   اما ملک زمین همه که یمیم   اکنون شکر شایه یمیم  </p>			
که چسب یکام مانگورد	چیز زهس سر و کش یمیم	سلطان دریافت که خور و خوت	
در مانع ایشان مقلن شده پنداشته اند که غیر از قبا ملک و کبریت که گفته اند ملک زمین همه که یمیم غنری ملک شایه			
ایشان راه و میت انشا کنده است	نمود و بکاه پور آذر	می گفت صفای خلق ما یمیم	
جبار به نیم پشه او را	خوش داد جواب و ما یمیم	ارسلان حاذب را با شکر از به فرستاد	
<p>تا گوشتال ایشان بدید ارسلان مدتی شهر قبا محاصره کرد و در قلعه شکر خط خواست آن پنج برادر را خبر شد و دارند  بخیز این قطعه دیگر با سلطان فرستاد   اما پنج برادر قبا یمیم   در خط و نیا زبست سلا یمیم  </p>			
شاه با تو عزیز ملک مصری	اخوان کنه کار ما یمیم	ما را که بضاعت فرج باه	
شرمند به حضرت شایم	بر حالت زار ما به بخشایم	از فضل و کرم که سینوا یمیم	
<p>سلطان چون این شعر مطالعه کرد و رجم آیدش و گفت قطعه اول از غرور بود و واجب که گوشتال و این قطعه را بنویسد و نام وادی  در طاعت نیزان از جرمیه ایشان در گذشتن خوب نیاید فرمود تا شکر از ولایت ایشان برخواستند و ملک را بر پنج  برادر تسلیم داشت حکایت کند که ارسلان حاذب برود کار سلطان محمود حاکم طون غیا پور بود و امیر بود بود  در پنج سلاجه آورده اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشت و مرد صاحب خیر و مردانه بود و در باطناک  بست که بهر چهار رای واقع است رای از غیا پور بود و رای از طوس به راه او ساحت است و در زمین ماطی  از آن رای نیز پنج مسافری نشان یمیم   امروزه در ایران است چهار سلطان در باطنا که در دست و این ترکیب</p>			



برگردد و قرائت نوشته اند که کل ملک سیفوت کل فاس سیفوت کلین للانسان خیا ستر مددا الا الله العلی العزیز  
 یوموت چون بنیر امیر کبیر عالم خیر فیض معین العلماء و مرئی الفضل و مقصد الفقرا الهی قهرسان تعلیم عن معرفت و اندیشه  
 الحق و الدین علی شیه خلد الله قلال دولت علی رؤس المسلمین و ایما تجدینت سید اکابر صوفیست و جنب آن را باطنی  
 مجدد و احداث فرمود که ششم روز کار چنان عمارتی مدیده و امر و مقصد مسافران و مطلوب مجاوران این دیار راست  
 دور زیارتی چون عروس آراسته و دروغمانی چون بوستانی پیرایه حقیقتی وجود شریف این سعدن خیرات و میرات با  
 همیشه و در پناه محفوظ دارد و ذکر ملک الفضل و خواجیه محمد الدین بکری مرد فاضل و هنرمند بود و در روز کار خود و فضل  
 و مقصد او ظاهر و باطن نظیر داشت و خوش نویس و خوشگوی و ندیم مجلس سلاطین و حکما و حکام بودی و نسب و بکبری  
 نوشید و آن بن قباد میرسد چون نسب و حسب او راست فراهم داده نزد حکام و شرف قبول تمام یافته و در روز کار  
 خود ملک الشمر بر فارس و عراق عجم بوده و میر شکل که در عالم شمر در آن دیار واقع شدی بکنان با در جوع کردی  
 بودی و آن خواجیه محمد الدین در عراق شمرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بنین الخواص و العوام مذکور و مشهور  
 گویند سه روز خواجیه محمد الدین با تائب بن ابوبکر زکی نزد باختری و چنان واقع شد که آتابک ترک لعب  
 نزد کرد و برین کیسال گذشت و خواجیه محمد الدین این قطعه حضرت آتابک فرستاد

کان بنیاست ز دلالت ترستی با من	آسمان با من تعلیم و بندی گواست	سیر و از روی تو اصف دم لبستی با من
تا تو برداشتی اکنون ز رسم دست کم	نیز نذر سر کین تیغ دو دستی با من	یاد سید از آن شب که رمی را کفتمی
عمر باقی بشین غمش چشمتی با من	آن شب آن بود که در سر جوش دست بود	نرو من بروم و عهد تو شکستی با من
یار سب سال به تیر کنم کو که چه یار	پیش سازندی نزد مستی با من	آتابک سعد و جواب فرستاد

از خطی صریح که اوست و این لب و کرم هر ساله بر تو قرار گویند مدتها این سیور غالی و رقی خواجیه محمد الدین مجری بودی  
 آتابک بیهوش از آن فوئید این باطل را جب بود تو شین بشیر پندیده و تا عهد بود که شخسانی در حقیقه خود ذکر آن کرده است بیست

حاجی بر دجام نوشید و آن	شاه سید و کرد و آنو چنان	دل خازن ز نیم تنه برخواست
هر کسی مطالبست سیه کرد	او تبید و در رخ و غصه دور	شاه گفتا رخ و غصه منج
تا که او بر دجام نذر بازو	و نمیکه او دیه فاش نکند از	شاه روزی میان رکب کرد
جام جبین گرفت از چپ است	جام جبین گرفت از چپ است	جام جبین گرفت از چپ است

کرد و قمارت بخند بی باری کین از آن جام هست کفست و در روز کار ملک عجم بر با طلمها واقع شدی چون نوبت  
 با فوئید آن رسید بدعت بر انداخت و قماره با خوب سپه اساتید و سدا با سدا با جواب که اسکندر رسیده فصل و بران  
 شده بود نوشید و آن از عمارت کرد و منع اسکر و دست فرموده و مزه که در کار قباد ظاهر شده بود و نوشید  
 نه مؤخر را عدل نام کرده و نوشید و آن روز صحران تجدید بیست هزار از عنوان و اسباب سر کون و خاکست و دیده



دویم و من بدو و بی استقامت و سلطان نشین مردم را بی این نوع کار فرموده سیرتم و فرزند خود را بدین علوم پانصد و پنجاه  
 داد اگر شما درین مثل بجهت من اجازه از سلطان حاصل نمایند دو سیرت هزار درم نقد بخیر از سلطان خدمت میکنند و آنچه از سیرت بدین شیوه  
 بسیار خوشحالند و این را کفایتی مستحسن تصور کرده در نامه و هفتان ساکن شده و کینستند از ال را بدست قاصدی بسططان عرضه داشتند  
 نموده سلطان چون مکتوب خواند مطالع کرد و غضبش و خساره مبارکش را فروخت و سوگند خورد که اگر محاسن سسند  
 نظام الملکت بشکیر اندیشی و حق خدمت او که در حق پدرم و حق من است بپایستد و ثابت است و او را سوا ستمی از خود نخواهد نمود که  
 مرا مال دنیا نیازی نیست تا از وی حرص طمع مال او ستانم و پسرا و اگر اهل بیت استحقاق نباشد بکار سلطانان نصب کنم و از کارها  
 ناپسندیده به سلطانان رسد و مرا نکوشش کند که ملک شاه شوق گرفت تا اهلان اعظم شرف بر رکان اذن فرمود تا ما نخواه و من من بوده  
 من او را درست تصور میکردم و بدو نوشت که بجاری که ما زود شده بود و تو گفتی که من غرض که سلطانین کار با بزرگت مردم خورد و از دنیا  
 بهالند و عموال داشته حکایت سلطان خبر را پرسید که در آن وقت که به دستم غزالان گرفتار بودی که ملک بدین معنی آراستی که زو بود  
 چنین مختل شد گفت کار با بزرگت مردم خورد و فرمودم و کار با خود مردم بزرگت مردم بزرگت کار با خود بزرگت کرد و مردم بزرگت از  
 از کار با خود عموال داشته و از بی زلفتی بهر و کار تهاش و نقصان ملک و دولت رسید و این حسن بخیر و نیکو با عمل  
 که چه عمل کار خدمت نیست ذکر ملک الا فضل پور بهایا که با نهایت دوستی و وفای و فضل بود و او با واجب ادا و  
 قضا و لایت جام بوده اند و او مردی خوش مع بود و بدین پایه سفر فرستاده و بهاره باستان نشستی و بیشتر اوقات را بهر بازی  
 گذرانیدی و از کار و دانا کردن بدین است که بخوبی مشهور است و روز کار از خون خان بر ما زنت خواهد و چه بدین یکی بن ماسر فرستاد  
 به تیر زلفت با خواهر هم از این ماسر می کرد و در تیر شکو قضا بدو و این غزل و راست

بسیار

ما را سر تنه جوی سلم با بکشد	یار این ملک غره خون کوراهی خواند دل	بر بیان آفتاب شب نیم نو بکشد
استبای شمع از سه بالین مبارک مرد	بیدلی سرور که بیان عدم خواهد کشد	تا کی از بیاد مهر و دیان ستم خواهد کشت
اگر سر تنه چشم من دلواغم خواهد کشد	می کشد بار غم محبوب و سید اندک	بر جگر با تر استبای سبای سبای کشت
و این قصیده هم اورا سست و در مدح خواهد و حیدر الدین زنجی در اصطلاح لغت مغولی بسیار ستوده اند گفته است برین	ای کرده روح بال لب لعل تو نو کوی	محبوب از سبکی و نکارای خاوری
آنس شمع در دلوان نهادن کم دیده ام	از فدا صد تقاریر ز بساوری	دریر لغت تو ز بس مایه سخت
نوم سبکوانی و ترغی لب ترا	هندوستان زلف ترا چشم ترک تو	بلغای کرده بسچو تو شون کجوری
خون شد دل جگر در عابا و لشکری	کرده شوق بدخ تو خطای سوری	کردند ترک برب جی چون چشم من
قمان طره با می تو چون کک بحث بیان	تغافل نمی تو را ورا شک آس	تغافل سبک به ورق ز جعفری
خیل خیال تو چو تو مان بساوری	سور غاشی نمک از راه کافری	تا چشمش کنیم چشم و محب
کردم چشمش لب جان جوی		

<p>دارد و ره ییگی و راه بهادری ارتاق کشت بالقبب تا بشرق مغرب بستند دست فستند و جور از شگری توشیحی همت تو ز بهر فراق تو بر سر کشت اردق او چرخ چنبری اختامی سیاست از نچی اجسل کشتت اشکبار و غم او غمی خوری نوشد مکر سرخوت انعام عام تو در شمر بالظامی و قطره ان و انوری نشیده است در غرب و در عجم کی تا بهت حکم شمع بدین پیمبری اما ارغون خان در روزگار دولت پدرش</p>	<p>بلکان الخ ییگی قآن اعظم انک ترک و مغول و تازی و رومی و بربری مقادان عقل تو در راه ملکست باد حیان بکاسه زرین شتری هر کو عنایتی تو اقر لا مشی کند در خاک تیر خشت لحد کردش اکلری پو رهبا، عاچی در کاه دولتست یادشش مکر بنظر عاظر در آوری پارشمشی کند چو کنی تربیت در فردوسی و دقشی و بنسار و عنصری تا هست کار ملک بیاسای پادشاه پاینده باد ذات تو از فضل تنگری</p>	<p>زین قصه پیش داد آفاق یحسری ای صاحبی که هست زیر لایح حکم تو تنسج بر دبرای تو خود رشید خاوری بر شیر و سخای تو آتشش عطا دهد بلیست یال لیسری کبوتر انگس که ابر سید بیاسای حکم تو در کردن عدوی تو بستد و دو چنبری سوغات حضرت تو فرستاد این دعا در توی بخشش تو ایاق تو انگری هرگز نکشته اند درین اصطلاح شعر ز میان قصیده ز مغزی و بخت در حفظ خویش از دوت اسرار شکی کشاد</p>
<p>ابا قآن پادشاه خراسان بود چو با قآن وفات یافت و خط تبریز شهرزادگان اهر ابر غم احمد بن ملا کو خان اتفاق کردند و او را بر تخت نشاندند و احمد خان پادشاهای نیکو سیرت بوده و میل تمام با سلام و اسلامیان داشت و کینه مسلمان بود اما از برای مصلحت اسلام ظاهر میکرد و بعد از پنجاه که بر سر ریخانی جلوس کرده بود و عزیمت خراسان کرد و ارغون خان از منهرم شد و از طوس و راکان پناه بقلمه گات برد احمد خان قلمه را محاصره نتوانست کردن آن قلمه ده دروازه دارد و دیگر کوه و دگر محکم است مثل بادی و در آن قلمه لشکر بارانچهره و ملغوزار است و ارغون بعد از یک ماه حش عم آمده و عند رخوستن خان را تسهلت عسومت و رکا آمد و آسپسی با ارغون نرسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شده ارغون خان را با جمعی خاصان خود سپرد که از غیب میاورند منکلی بوقا که مقدم آنهم بود و ما ارغون خان سلب است او را خلاص داد و باقی مردم با رخن کجیت شدند و لشکر استر آباد بدیشان پیوست و عقب احمد خان روانه شدند چون احمد خان بر بخان رسید خبر ارغون خان بشتند و مضطرب شدند و بتخیل خود را به تبریز رسانید و والده را همراه داشته همراه آمد لشکر یان از و بر کشته با رغنون پیوستند و او فرار کرد و او را دروان و سلطان گرفته با رغنون خان فرستاد و بیکم ارغون خان پاک شد و سلطنت ایران با استقلال است ارغون افتاد و استقامت شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از ابا قآن با احمد خان رجوع کرده او را در در حوالی قزاقان تبریز پیاورسانید و از شایخ و علما و شعرا که در روزگان ارغون خان بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه الله از علما در شمس به خواجه بهام الدین تبریزی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی و مغربی و تراشی و وفات علامه کرد باز نیی که و سپنج گنج نشتار</p>	<p>در مه روز آه از آن بازی</p>	<p>زال و یافست از که جبر سن</p>

رفتند در پرده قطب شیرازی ذکر مولانا عبدالقادر نایبی از اقران شیخ سعدی است مردی تاملت بوده و همواره بقناعت روزگار گذرانیدری خوش گوشت سخنها شیخ سعدی را متبع می کند و نایب از اعمال اصفهان است و در قدیم الایام داخل یزد بوده قصبه خوش هوا و سرسبز با آن که میان یزد و اصفهانست پهنه نرم در آنجا حاصل میشود و در نیک

و مله نایب درین روزگار بی نظیر است این غزل از مولانا عبدالقادر است	ای که بی چشم تو چشمی چشم من جز تو ندید
بیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکوتر ندید	چشم من آن چشمه جز چشمی برار کو بهر ندید
با خیال چشم تو رضوان که خوان جنتست	چشم آن دارم که از چشم نرانی چشمها
زانکه چشم جز چشمست چشمه انور ندید	چشم را خون بار کرد و چشمه سار خود ندید

طبقه چهارم و درین طبقه ذکر بیت فاضل ثعلب است و بعد ازین ذکر غزل کویان ثبت کرده میشود و بعضی موصدان عارفان با وجود استغراق و حال از ریای عرفان در دانه بیرون آورده اند در طی تذکره از روی کستمانی ذکر ایشان که دریا حقیقت با بقیه کتات در می آید جمیع الله ذکر سلطان المحققین شیخ فرید الدین عطار قدس سوره و محمد بن ابراهیم الطیار النیشابوری مرتبه او عالی است و مشرب اوصافی و سخن او آتایانه اهل سلوک گفته اند در شریعت طریقت یکانه بوده و در شوق نیاز و سوز و کداند شمع زبانه مستغرق بسم عرفان و خواص دریای ایقان است شناسی شیوه او نیست بلکه سخن او و ارادت غیب است این نظر را بدو منسوب کرده چنانکه اصل شیخ از قریه که گشت من اعمال نیشابور و شیخ عمر در زیارت کویا صد و چهل و سه سال عمر داشت و ولادت مبارک او در روزگار سلطان نهمین ملک شاه بوده و در شعبان المعظم ۳۲۰ هجری بمیت نه سال و در شهر نیشابور بوده و در شهر شمشاد شایخ و پخشال بعد از قتل شیخ بسنه سال شهر شمشاد خراب شد بسیاری از اکابر و شایخ را در یافته و با عارفان صحبت داشته و چهار صد جلید کتاب اهل طریقت مطالعه نموده و جمع کرده در آخر حال بخرقه عالم فرارسید و منقروی و متکلف شد و عزیز نسک

در باب زلزله که پیش ازین بود و بجز است واقع شد می گوید بیت	اندر زمان سه زلزله نازل گشت
بد پا لصد و اندانکه شد شهر خراب	وان زلزله بار دوم تشدد و سی
	وان زلزله بار سوم هشتصد و هشت

اما سبب توبه شیخ آن بود که پدر او در شهر شمشاد و شایخ عطار عظیم القدر و رونق بوده و بعد از وفات پدر او بجهان طریق بطاری مشغول بوده و دکانی را استی داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ مطرب نشیخ روزی خواجه و شایخ لصد در دکان نشست و پیش او علایمان چالاک بخدمت کمر بسته ناکاه دیوانه بلکه در طریقت فرزانه بدر دکان رسیده و تیز تیز در دکان نگاه کرد بلکه آب در چشم کرد و انید و آبی کرد و شیخ در ویش را گفت چه خیره می کنی مصلحت آنست که زود در گذری در ویش گفت ای شیخ من سبک کام و سحر خیزه ندارم اما خواجه بزرگوار متعاقب مقید است در وقت حیل بیت تبریر من زود ازین بازار بیستونم که زشت تو تدبیر انتقال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکری در حال خود کن شیخ از سخن مجذوب سپرد در دگشت و دل او از خشکی بوی مشک مزور دنیا همچو غزل کا فور





طبقه چهارم

<p>زندگانی افتد و جهت نبرک و تین از قضا یا شیخ چیت نوشته میشود و میت خلق بدین طریقه گرفتار آمده   ایک پر تو او فکند جهان کشته چرخ</p>	<p>ای روی در نهفته بازار آمده یک تخم کشته این همه در بار آمده</p>
<p>و در توحید و قضا یا بیات غرادر و که بعضی از اکابر از شیخ نوشته اند و سپید الهی گفتی و این فصد را که بعضی از ان را میشد و شرح ظلم گفته و در توحیدین قصیده شیخ عالی است بر خاک عجز می فکند عقل انبیا آخر به عجز مستغرق آیند کاسه آله شاید که شنبلی بکشد فصد استشنا و در جنب نور ذاتی بود و طبعی که اگر بود و معنی است و او می شود با عی بیان نموده ای این با بی دنیا حال گفته آن چسبیده بی بلای ما خواهد بود چون قصه در بقای ما خواهد بود هر عی بود هم بریده از عالم راز و تا که بر هم نشیب صعدی با هزار</p>	<p>سبحان خالق که صفاتش ز کسب یا فکرت کنند در صفت عات خدا انجا که بحر ناطق است موج زن زبور و سبوی نای چون کب او و در آخر عمر شیخ ترک استغفار کرده هر چه که آن برای ما خواهد بود تعمیت یافتن ما خواهد بود چون شیخ کسی نیا فتمم مراز</p>
<p>زبان در که در آمد هم مردن در خیم باز اما شیخ در قریب پنجاه خان بدست لشکر مغول آید شده و قتل عام شدند و سبب بر است و آتین بود که طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن لای شد و خواست که لشکر سالان حاصل مستولی است که شیخ را از راه رسیده و لی دیگر گفت این بر راکش که تو بنما او هزار دم بد هم مغول ترک فتل شیخ کرد شیخ گفت خدوش که سنة ازین خواهی هم خبر شیخی دیگر گفت که این پیر بگفتی که منبر ما را او یک تو سر دگاه است و بدیم شیخ گفت بفروش که مترازی می از شیخ ستر سرادت نوشت که دو به جده ها و سراد و کون فلک فی خانه حمادی الثانی فی سنة سبع و مئتمین و ستایه بعضی ستانی و تمیز و ستایه بعضی سر سینه ستایه نوشته اند اما شیخ عطار خرقه ترک است سلطان العارفين حجة الدین بغدادی دارد و شیخ عطار در طریقه لیت نظار قطب عالم حیرت و کما که در شیخ است و از شیخ را زاده است و شیخ را هر یک است و عطار که می می قطب الدین سید بوده شیخ عطار حیرت می نامه ایام شیخ با نظم آه و در حوائی در ایام صبا به و به چپ به ششمار شیخ نامه است که با حق سخن شیخ است و بعضی سیکو بنما که میر یان ان نظم را شیخ بسته اند و آله عطار و کلام به ششمار الدین حمد از ابدال بوده و مجتبی شایع عطاران بنفیه سید در هر دو صاحب باطن و اهل ربانیت نوده و نیم صد و ده سال حمد از ششمار بعضی که به نامه به چهل سال حمد یافت و از تراد خانان ترکستان است در پاره از سال رخا نام بوده و او معنا و سنا و سول و رنده و کرامت و صفات او مشهور است و در تاریخ شیخ و شصت و ششمار به ملت کرده و در راه و به فوخت و بعضی وفات او در سینه اش و ستایه نیز نوشته اند بکر ملک العارفين مولانا جلال الدین رومی ره و محمد بن محمد بن الحسن البغلی البکری قدس سره و البغلی به شیخای متفان عالم و مقول حواص و سدا هم دل یا که او محضل است از الهی و تهاط فیاض و صبا و اوار نمانهای بوده و طریقت</p>	

جواب



و مشرب دانشگان بودی طلب را بزال عرفان سیراب ساخته سیرت نهیسا و سرشت تکان تیه جالنت را بسرحدا یتان  
 راهبری نموده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و وراثت توحید و تحقیق سالک صمدانی رموز و اشارات عالم غیب را بشیوه  
 سخن کسری بیان کرده و طریق عین الیقین با واسطه علم الیقین بیان رسانیده بیت **من چون براج زدن بخر زخار از شرف**  
**لؤلؤ منطلوم بر ساحل فکک از بهر طرف** زبان قلم از تفسیر بحال او عاجز و قاصر است در همه تمهیدها ستوده و نزد همه طائفه مقبول بوده  
 و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه حشمت یافته و عظمتی تمام یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفته و اهل بلخ او را عظیم متقدمند و  
 هرگاه و غلط گفتی در پای منبر او از خاص عام مجلس عظیم متقدمه شی سلطان محمد برو حیدر و بمجاوات مولانا برخاست مولانا بهار الدین از  
 سلطان رنجیده اصحاب اهل بیضا انچه همراه خود داشته از بلخ بیرون شدند و قسم یاد کرد که سلطان محمد خوارزمشاه تا پادشاه باشد به بلخ و بسج را  
 در نیاید و از اصحاب متعلقان فرزندان جماعتی کثیر همراه مولانا بهار الدین عزیمت حج نمودند و در آشنای آن سفر به نیشابور رسیدن فرید الدین  
 عطار بدین مولانا بهار الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کودکی بود شیخ عطار کتاب اسرار نامده را به یوم مولانا جلال الدین داد مولانا  
 بهار الدین گفت زود باشد که این پسر ائیل در سوتنکان عالم زنده از نیشابور عزیمت بیت بیست الله الحرام نموند و بهر شهر و ولایت که مولانا بهار الدین  
 رسید مقدم او را اکابر غریز و محترم دانستند و از استفاده علوم ظاهری باطنی نموندی و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت  
 انبیا علیہ السلام نمود و بعد از چپ سال بسیاحت بطرف روم افتاد و در آنحال مولانا جلال الدین در سنس مرید  
 سید بهار الدین ترندی بوده اند و سید مردی بزرگ اهل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا بهار الدین مصاحب بوده  
 و در شام بکار رحمت ایزدی انتقال نموده و در وقت زایل مولانا را وصیت کرده و گفته که کشت و کار شما در روم خواهد بود و در روزگار  
 دولت سلطان علاء الدین و اصحاب بروم افتادند و اهل روم بغایت متقدم و مهیا او شدند و سید علاء الدین نیز  
 باقی با فرزندان ارادت ظاهر ساخته از جمله بلاد روم مولانا بهار الدین شهر قونیة اختیار کرده و عظم و افاده مشغول بود  
 و سلطان علاء الدین او را روانه نام و حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف دست داد و  
 چنانچه مولانا در رساله نظم که در تاریخ پدر و جد خود نوشته این ابیات مذکور است **چون ببار ولد بروم رسید**  
**حرمت از اعنیا بروم بدید** شد مریدش ملا دین سلطان **نه همین شاه هبله ایشان**  
 و مولانا بهار الدین چند سال در روم افاده و منصب مقدمی و پیشوایی علماء روزگار گذرانید و در شصت و هجده  
 و تثنین و ستایه بکار رحمت حق انتقال کرد و بخرابی ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب جانشین پدر  
 شد و سلطان ولد دین باب گوید **چون ببار ولد زمان حیات** **بسر آورد و در ره سنات**  
**جان بجان بخش غیشتن سپرد** **رخت ازین کمنه دیر سیر و ن برد** **یکچکس در جهان ندان نشان**  
**که برون شد حسنه زانسان** **چون بهارین جهان طلال آورد** **دو تش روی در جلال آورد**  
 و علم و بحال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف یدر بود چنین گویند که چهار صد طالب علم بدر سنس مولانا حاضر

شده ندی و سلطان روم را معتقاد عظیم و یابنغ در حق مولانا بود و در اثنای این حال در طلب امن گیر مرده امان شده از عالم ظاهر حضور فرمایید  
نمی یافت و میخواست که بواسطه صورت خود از اقیه صورت بسره معنی رسانید چند صاحب کمال را در روم مولانا و بر یافته شل شیخ ابوبکر  
صلوات الله علیه زکوب قدس سره الغریز که خرقه او سپید و اسطه بشیخ ضیاء الدین ابونجیب سهروردی میرسد دانستی که از ابدال و اوتاد بود

و در آخر دست ارادت در دامن شیخ العارفین حلیم حسام الدین میرزنده الایاتی الا شهاد  
این سیم هست که سبک شده بار | مذق این مشنوی تا خیر شده | ای ضیاء الحق محم الدین سیر  
سالها بایست تا خوان شیر شده

و بعد از مذق شمس الدین تبریزی قدس سره الغریز بسره وقت مولانا رسید و حالات شمس الدین آنست که او پسر علاء الدین بوده که از نزدیکی  
بزرگ امید است که دلیل اسماعیلان بوده و خود علاء الدین از کیش آباء اجداد تبریز نموده و دفتر و رسائل ملاحظه را بسوخت و شعار اسلام در قلع  
و بلاد ملاحظه ظاهر ساخت تاه شمس الدین با سخن اندن علم و ادب پنهان به تبریز فرستاد و او مذق در تبریز بعلم و ادب مشغول بود و در کور  
از غایت حسن او را در میان عورت کوش میدنستند که چشم ناهلی فنا محرمی بدو نیفتد و از زمان تبریز روزی آموخته و بزر و زبان ازان  
مشهور است اما صاحب نظم سلسله الذهب آورده که شمس الدین با آنکه میگوید که فرزند خوانده علاء الدین که موسوم است بنو مسلمان غلط است و او پسر  
بزرگ است از شهر تبریز و بعضی گفته اند که اصل او از خراسان است از ولایت بارز و پدر او بواسطه تجارت تبریز یافت و شمس  
الدین در سیریه شده و بنده میگوید که از هر کجایانند باش کار محسنی دارد نه صورت ذوق در اشنای عالم ارواح  
است نه در تولد حساد بیت | انگس که ز شمش آشنایست | و اندک مستاع ما بحسب میت

القیقه شمس الدین در علوم ظاهر ماهرند ذوق سلوک و طلب قابلیت اصلی داشت امن گیر مرده امان شده مرید شیخ الشیوخ  
العارف رکن الدین رحمة الله علیه شده و در معرفت ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد  
و احترامی زیاده از حد صفت دست داد اما نسبت بشیخ رکن الدوله شیخ الاسلام ضیاء الدین ابونجیب سهروردی قدس  
سره الغریز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالیست و او مرید شیخ ابوبکر نساج است شیخ ابوبکر مرید شیخ ابوالقاسم که کانی  
و شیخ ابوالقاسم مرید شیخ ابوعثمان مضر بنی و شیخ ابوعثمان مرید شیخ ابوعلی کاتب است و شیخ ابوعلی مرید سید الطالیفه  
ابوالقاسم حسید بغدادی است و شیخ حسید مرید خال خود شیخ سری بن مخلص سقطی شیخ سهری مرید شیخ ابومحفوظ  
سهروردی کرخی است و از شیخ معروف و شوق است سلسله بامام علی بن موسی الرضا علیه السلام میرسد و از پدر بر پدر  
تا حضرت مصطفی و شوق دیگر معروف مرید ابی سلیمان او دطالی است و شیخ داود مرید حبیب عجیب است و حبیب  
عجی مرید حسن بصری است و حسن بصری مرید اسرار المؤمنین علی علیه السلام | چون جوی بحشده ولایت برسد

این سلسله فقر بنایت برسد | رضوان الله علیهم اجمعین آیدیم بسره سخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین  
شمس را گفت ترا می باید رفت و در روم سوخته ایست اتش در روی می باید و شمس باتسارت پیروی بروم نسا و  
در شهر قنیه دید که مولانا با برشته نشسته و جمعی موالی را کاب او ردان از درسه بجا نه میرود شمس الدین را روی فرست

مطلوبه و ریافت بلکه محبوب مولانا روان شد. سوالی کرد که غرض از مجامعت و تکرار دانستن علم چیست مولانا گفت روت سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظواهر است مولانا گفت و رای این چیست شمس گفت علم است که معلوم بری از دیوان سنانی این بیت بخوانم علم کز تو ترا به دستمانده جمل ازان علم به بود بسیار مولانا ازین سخن تحیر شد و پیش بر رکعت افتاد و از کجرا و درین فافاده بازمانده و هواره شمس الدین را طلب کردی با او صحبت داشتی و تنهایی او بصحرا رفتی و شور و غوغا از مولای اصحاب برآید که سر و پیر میانه می آمد و مولانا از راه برده و هواره تشنج زدندی و شمس الدین از مولانا پنهان بجانست تبریز گریخت مولانا را سوز اشتیاق آن قلب دایره محبت در درون شعله زوی دلی طاقته شده بطرف تبریز آمد و باز شمس را همراه بروم برد و دلی دیگر و دیگر در محبت او گذرانید باز مریدان اصحاب مولانا بمعاوات شمس الدین تنقول شدند و در آن نوبت عزیمت شام نمود و دو سال شمس الدین در نوامی تمام بود و در آن روز که او مولانا می سوخت و قوالات را میفرمود تا سر و دعائش تمام می خواندند و شب و روز بیسماع مشغول شده بود و اکثر عین لایات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته و گفته و خانه مولانا متونی بود چون سستی بجز محبت می دست در آن ستون زوی و بجز خج آمدی و اشعار کفایتی و خواندی و هر دم آن اشعار بوسند می و حالات مولانا طولی دارد و این کتاب تحسین تحریران فی آو در دهر کس را ذوقی دانستن حالات مولانا باشد بجز سر سال اول نامه نماید که جمیع این حالات در آن سال مندرجست و دیوان اسماء مولانا می همراه است و مشغوری را

چهل و هشت هزار بیت گفته اند و بعضی زیادت و بعضی کم نیز گفته اند	انانکه بسر در طلب کعبه و دیدند اندر وسط وادی بی ذرع دیدند چون متکلف خانه شدند از سر مستی ان خانه برستید که خاصان طلبیدند این خانه دل خانه می و احمد مطلق خود مزیزی و جهان چون شمس نسبت مثل او اهم سبب استخوان تصور بر کرد من چه گویم یک کلمه متناهیست نبودتس در ذهن و خارج نظیر رفته در صحرا می بچون جان فشان از زیان و سود و از خوف زوال جان می بسته اند آب و گل و همچو قرص بدر بی نقصان شوند
چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند رفتند در تاکه به بنده خدا را تاگاه خطابی هم از اسخانه شنیدند خوشوقت کسانی که چشمش برق تبریز خوشوقت کسانی که در اسخانه خدا شمس جان باقیست او را اسنیت در تصویر ذات او را کنج کوبید شرح آن یاری که او را یار نیست میرمند ارواح هر شب از قفس روحشان آسود و او ابدان شان نه صفائی ماندش نه لطف و نه چون رهند از آب و گل باشد و دل	از سنگی کی خانه اعلای کرم بسیار بختند خدا را و ندیدند کی خانه پرستان چه پرستی کی سنگ در خانه نسیم و بیا ان نسیم مدند و بزه المثنوی المولوی فی مصنفه الراجا شمس در خارج اگر چه هست مندر تا در آید در تصور مثل او و شمس جان که خارج آمد در اشیر فارسانی حاکم و محکوم کس جان همه روز از لکه کوب خیال نه سوس آسمان راه سفید و در هوای محروم رخشان شوند و

روح صفائی بسته ابدان شده	اسب صفائی در گلی پنهان شده	مرغ کو اندر قفس نهانی هست	حی بجوید رستن از نمانی است
روح جانی که قفس بسته است	انبیا نشان بهر و شایسته است	ان بزرگان این بگفتند او کرد است	چشم پاکان روشن ثنات و ثنا
گفتن و گفتن و گفتن	جمله روح طلق است نه نشان	زیرد بالا پیش و پس وصف نیست	بی چیتا صفت جان و ثنات
فضل روح از شریطان باز کن	بعد از انش با ملک انبیا کن	آنها تو مار یک و لول و تیسره	زانکه بادیه لعین هم شیر
روح را توحید الدین چون سر است	نیمه ظاهر و نیمه پایی که است	بهر هلی و رخی پنهان شده	در سه کرتن عالمی پنهان شده
جان بی کیفی شده محسوس کس نیست	افتاب غرق و جسم نیست حیض	هرگز باشد شش کشتن وطن	کی خود راه با ده اندر کو سخن
جای روح پاکت علمیین بود	گرم باشد کستن طن سر کین بود	نود جهان جان سر سر کین است	سر که بی جانست از دانش نیست
جان اول مظهر درگاه مستند	جان جان خود مظهر اندر شد	اونات مولانا در شهر قونیه روم بود	در شهر رسته و مرقدش در قونیه

و درین روز کار صومعه و خانقاه مولانا در جلال علی و مرد و مقصد زوار است و بر سر روضه مولانا علی الدوام سفره میاد و فرشی روشنائی در جاست  
و بسیار اوقات بران بقعه سالن روم مقرر ده ششصد و پنجاه و شش شمس الدین تبریزی در قونیه است و وفات شاه شمس الدین بعد از  
رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که مولانا را چند پسر پیدا شده ترک رس افاد کرده مردم قونیه انجالی را تصور کردند که از سبب شمس الدین است  
در شمس الدین او شمس بوده تا فرزند از فرزندان مولانا را بران داشتند که دیوار بر سر شمس الدین انداخت اما این قول از هیچ نسخه و کتابی که  
بران اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از در ایشان و مسافران شنیده ام لاشک این قول اعتماد را نشاید بیت **اسرار فخر از بدیهه عارفانست**  
**شمس تبریز که فهم که مولانا گشت** اما سلطان علاء الدین کین و از نژاد سلطان سلجوقیه است چون سلطان ملکشاه روم را سحر کرد  
برادر خود سلطان شاه را با سلطنت روم فرستاد و از حمله ملکشاه روم کار خاران خان روم و انصاف سلجوقیه بوده است  
علاء الدین پادشاه با عدل و ادا و محبت علماء بوده و در حدود بلاد کرد شهری بنا کرده بر صفت رومیه و از قیام صرسل او سلطنتی بسزا  
پنج پادشاهی را بر سر بسته و در شهر <sup>۸۲</sup> ازین دار فرخنده دار بقا کشید بر همه علماء عظیم جمیع و کرام المتکلمین مصلح الدین  
شیخ سرمدی سر ازین رحمة الله علیه و لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال حسن سیرت او صاحب تالاب عالم شفق است  
صد و دو سال حکم یافت سی سال تحصیل علوم و سی سال سیاست شغل بوده و تمام ریح سکون را مسافر است و سی سال یکبار  
سجاده طاعت است و است و راه و طریق مردان نیست گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و شیخ در روز یکبار تا یک  
سعد بن زنی بود و گویند پسر شیخ ملازم تا یکس بوده و وجه شخص معصی بدان حتمه است دیوان شیخ را نمک شکر لکته اما ابتدا  
حال و در سه لغایه بعد از در حلقه درس شیخ التیوح العارف ابو الفرج ابن السجری تحصیل مشغول بوده و بعد از آن با علم باطن و سلوک  
مشغول گشته و در بین شیخ التیوح عبدالقادر گیلانی است در محبت شیخ عبدالقادر غریب منجی نمود و بعد از آن گویند چهار نوبت حج کرده  
است و در راه و فقر او و فقر روم و در رفته و آن در حسم با غنه در این مابعد در بوستان گویند بیت

طیقه چهارم

در اقصای عالم بکشتن بی زهر خمر منی خوشه یافتیم	سر بردم ایام با سر کسی حکایت کنند که شیخ در آخر حال زاویه و بیرون شهر حسنیار کرد و از زاویه	تمتع زهر کوشه یافتیم
<p>خو بیرون نیامدی و بطاعت و سباحت در اقبست اشغال داشتی سلطان بزرگان صلحا زیارت شیخ رستمی طعام های لذت بهت شیخ بودند شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی هر چه باقی ماندی در زنبیلی کردی همان زنبیل را از وزن بالا خانه آه بختی در راه بیزم کشتان شیر از زیر بالا خانه شیخ بودی همیزم کشتان که نه ان کینه ملو او بر یا نه ان شکایت بکار بردندی گوید که شخصی جامه بهیم کشتان پوشید و خواست تا امتحان آن سفره را اینها سازد چون دست بر زنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد برآورد که شیخ بفراهم رس شیخ نمود که اگر میزیم کشتی مشقت شب کی و ضرر بخار و آبله است که و اگر غارت کرد و زدی کند و سلاح و دل سخت کو که بی ثنی بناله و در راه و در حال دعا کرد و آن سپاه دل سخت عافیت یافت و آن غره نعمت بدو بخشید حکایت آورده اند که عابدی از صلحا شیر از خواب بیدار کرد و عیش و خوش و خروشی پیداش و جمعی روحایان زمره میگردیدند و یکس سالخ کرده ان بیت می گفتند که این میت سدی شیرازی بالشیخ و تعلیل خیال با جمیع ملائکه مساویست ان عابد بیدار شد فی الحال بر زاویه شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زهر میخورد و ذوقی و حالی دارد و این یک سیر سیدی نویسید این مطلع آن غزل است برکت و زخمان بهر نظر چه ثیابا   هر درتی دفتر است معرفت کرد کار   عابد و خادم</p>		
<p>شیخ افتاد و تیغ را بر حال مطلع کرده اند و بنام الله او در لطایف قرائین از کی طبع شیخ را در چه حالی بوده همواره با سست و انصاف و شرفی و با حدود استغراق حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبت و بذله گفتی چنانچه آورده اند که خواجه بهام الکرین تبریزی را که در اهل فضل و خوش طبع بود و صاحب جاه و متوکل بود و در مساعیر شیخ سعدیست روزی شیخ در تبریز یکجا رفت خواجه بهام بطعنی تمام در حمام بود شیخ جامی آب بر سر خواجه بهام ریخت خواجه پرسید که درویش از کجاست شیخ گفت از شیراز تمام گفت عجب حال است که شیرازی در شهر از کس بیشتر است شیخ تمسبی کرد که این صورت خلاف شهر است که تبریزی در شیراز سبکی کمتر است خواجه بهام بهم برآه و شیخ از حمام بیرون آمده بگوشه نشست جوانی صاحب جمال خندانکه رسم است خواجه را بادی زد و خواجه بهام میان شیخ و آن جوان حایل بود درین حالت از شیخ سعدی پرسید که سخنها و جام در تبریزی خوانند شیخ گفت بی شهرتی عظیم دار و گفت هیچ یاد داری گفت یکت میت یاد دارم   بیست در میان سن و دلداری حاجت بهام   چنان وقت است که این پرده بیکسو کشیم   خواجه بهام را استنباه نماد که این مرد سعدیست سوگندش داد که تو سعدی هستی شیخ سعدی گفت بی خواجه بهام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست شیخ رخنه بر و ضعیف یافت و کلمات لطیفی نمود و صحبت های خوب میداشتند و خواجه بیشتر از غزلیات شیخ را جواب میگوید چون غزلیات و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است و اسبب بود زیاده از دستور درین تذکره نوشتن در توحید و شکر باری تعالی این قصیده شیخ است   فضل خدا را که تواند شمار کرد   یا کیت آنکه شکر یکی از هزار کرد ان صانعی لطیف که بر فرش کاینات   چندین هزار صورت را یوان نگار کرد   بحر اسیر و پرورد خندان و ادنی</p>		

خورشید و ماه و نجم و لیل خمار کرد  
انار رختی که حبه آن سر سبز گشت  
وز قطره دانه و درشتانوار کرد  
اجزاء خاک تیره با شیر آب تاب  
شاخ برهمنه پیس بر نه ببار کرد  
شکر که ام فضل سجای آورده کسی  
از غایت کم که تنه آن آشکار کرد  
ای قلعه فانی سحر چارگی به بند  
فردوس جای مردم پر سپهر کار کرد  
هر که عمل سحر و عنایت امید داشت  
جای نشست نیست بیاید گذار کرد  
تینه استخوان که ماهون موران روزگار  
عالی رفت ز نام نگوید کار کرد  
بعد از خدای هر چه پرستی تو بیج نیست  
کائنات پر بار که پرستار کرد  
بچاره آدمی چه تواند بسی و جسد  
پیر بخت و نیک بخت و کرامی خواند کرد  
نقش نیکر خاتم دولت پشام انگ  
هر ستاره ای که درج ماکت و دیار کرد  
یار از مایه صراط آب اگر نپذیری  
یا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری  
خالق خلق و روزنده مشکوه نجومی  
چاره درویشی در فقرست که انی فقیری  
عائس انجام مشق میداند  
چه توان کرد یا بود دیده باز

الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت  
و احمال منعی که فلک زیر بار کرد  
مسما که بسار بنطق زمین بدوخت  
بستان و سیوه و چین و لاله زار کرد  
توحید کوی او نه بنی آدیند و بس  
حیران بسازد هر که درین انگار کرد  
بخشنده که سابقه فضل و رحمتش  
کامیاب را غرور و غمی خاکسار کرد  
نابوده رنج کج میسود نمی شود  
دانه نمکشت ابد و دخل انتقام ساز کرد  
دارا فقر را خانه جاوید آویست  
خودش چنان بگفت که خاکش طهار کرد  
قارون ز دین برآمد و دنیا بر و نماد  
بیاره انکه بر همه هیچ خست یار کرد  
این کوی دولتست که بیرون نمیرود  
چون هر چه بود دست فضل اختیار کرد  
سعی چه هر نفس که بر آورد و سحر  
در کش دل نصیحت وی کو شوار کرد  
شاید که الهام کند عظمت قبول  
دل بسند آدمی و لطفش که نظر باز نگیری  
همه مخلوق جهان ستم مرگ و فحاش  
رازق رزق و براننده خورشید میبری  
دل منقلب درون حسامه نازد  
که در اقل نمی کند اعتراف  
زینخسار از بلای سیر نظر

و اسباب راحتی که تنائی شمار کرد  
در چوب خشک پیوه و درنی شکر نهاد  
بافرش خاک بر سر آب استوار کرد  
ابر آب و ادب و درختان تشنه را  
هر بلبل که ز مهره برش خسار کرد  
لال است در دمان بلاغ زبان لفظ  
مارا بجن خاستت امیدوار کرد  
پر پیله کار با شش که دادار آسمان  
هر قاتل گرفت جان برادر که کار کرد  
دنیا که جسد آخرتش خواند مصطفی  
این جای رفتنت نباید قرار کرد  
ظالم نماز و قاعده زشت او بماند  
بازی بکشت بود که موشی بشکار کرد  
ما اعتماد بر کرم مستحان کنیم  
الا کسی که در از شش بخت یار کرد  
ادب و شاه و بنده نیک و بد آفرید  
چون صبح در بساط زمین آتش ساز کرد  
بالا گرفته خلعت و الا امید و شست  
سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد  
اور و پنهان تو گویم که خداوند رحیمی  
توئی آن حی توانا که غروی و نیسی  
سعد یا مالک ملک تویی تو ضعیفی  
چه خسرو دارد از شش پنهان از  
جسد کرم که دل بکس ندهم  
که چو رفت از کمان نیاید باز



سبب چهارم

مکر از شوخی تذروان بود	که فرود دوخته و دیده باز	محبوب قفای زندان است	غافل از صوفیان مشاهد باز
پارسائی که خمر عشق چشید	خانه کو با معاشقان پرواز	هر که با نعل آستینائی بود	کو بر و با نعلی حصار بسا
تجربیل ندارد و این دوستان	تجرب مطرب نیار و این آواز	هر متاعی ز معدنی نیند	شکر از مصر و سحر از شیراز
شیخ رکنب کستان و بوستان و لایحه نظایف بسیار است هر چند آن دو کتاب شهرت تمام دارد چندینیت از بوستان و لطیفه			
چند از کستان لایق نمود و این کتاب نوشتن تا فخر روزگار شود من کتاب بوستان	شایدیم که در روزگار قسیم		
شدی سنگ در دست ابدال سیم	مپندار کین قول معقول نیست	چو راضی شدی سیم سنگت یکست	که ارا کند بک درم سیم سیر
خبر ده بدرویش سلطان پرست	که سلطان ز درویش مسکین تر است	که ارا کند بک درم سیم سیر	که ارا کند بک درم سیم سیر
فریدون بک غبسم نیم سیم	نخبائی ملک دولت خطاست	که ارا کند بک درم سیم سیر	که ارا کند بک درم سیم سیر
که ارا کند بک درم سیم سیر	که ارا کند بک درم سیم سیر	که ارا کند بک درم سیم سیر	که ارا کند بک درم سیم سیر
سخن گفت با عا با س	که من فرم منر ماندی در ششم	که ارا کند بک درم سیم سیر	که ارا کند بک درم سیم سیر
سپهرم مدو که دو بخت اتفاق	که من فرم منر ماندی در ششم	که ارا کند بک درم سیم سیر	که ارا کند بک درم سیم سیر
که ناکه بخور و ندر که مان سهرم	که من فرم منر ماندی در ششم	که ارا کند بک درم سیم سیر	که ارا کند بک درم سیم سیر
من کتاب کستان حکمت حکمی بار سیدند که یک بخت کست و بختی نیست گفت			
لیکشت آنکه خورد و گشت و بد بخت آنکه مرده هست حکمت مال دنیا و بی باکی ده که سید با بکی ده که پای نگیرد فایده عمل سلطان			
کجاست طلسم یا کجی بر کیری یا در طلسم پیروی آوا و فانت شیخ و محمد و سه شیراز و روزگار آتا بک محمد شاه بن سلف شاه بن سعد زکی بوده			
و مریزی تانج و فانت شیخ بزرگوار میگید	شب آدینه بود و ماه شوال	تا تاریخ خرب خ سال	و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز
همای روح پاکت شیخ سعدی	بیش از از غبار تن پرو بال	تا تاریخ خرب خ سال	و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز
جای فرج بخش و حوض باغفاست عمارت بی نظیر نجاست مرموم را بدان مرقد ارادت تا بجان شیراز عالمکان خیر و عادل			
به ده اند و آتا بک ابو بکر بن سعد بن محمدی بس نیکو سیر و عادل بوده است در شیراز دار الشقای مظهری بنا کرده مساجد و ربا و			
صفت خیر بسیار بنام موده در شهر سمنه سبع و ستین و ستایه سیمو ار حمت حق پیوست بعد از وفات آتا بک			
سعد بن ابی کر که در کرم و فضیلت یکانه بود و روز که سکه و خطبه با القاب مبارکش مزیین شده بود بجزار حمت حق			
یوست و عزیز ی این رباعی می گوید	ای پسر خفا پیشه عالی بنیاد	هرگز دکت بسته مار انشا و	و قاضی بیضاوی در نظام التوار شیخ
هر جسا که دلی دید که داعی دارد	داعی ذکرش بر سران داغ نهاد	هرگز دکت بسته مار انشا و	و قاضی بیضاوی در نظام التوار شیخ
فی آور که در روزگار ملک شاه بن محمد بن محمد بن ملک سلجوقی در حدود سمنه تمان و حسین و حسایه سلف بن ملک شاه			
مذکور خروج کرد و فارس را غنیمت گرفت و مردی شجاع و با شهوت بوده مسجد سلفی در شیراز بنا کرده تا روزگار			
غازان خان فارس تصرف تا بجان سلمی بوده و ایشان والی سلاطین سلجوقیه بوده اند اما بکارم اخلاقی کوی نیکنی بیست			





طبقة چهارم

تا به پستی بار تبریزی می پسر	بر دلم که سندی بسته	عاشقانی را که در دام تو اند
چند را گشتی و چندی بسته	او جدی را کی بسندی بعد ازین	زانکه دل در ناپسندی بسته

حکایت کند که کتابم هم را شیخ اوحی در اصفهان نوشته و قریب یک ماه چهارصد و سی و دو نفر کار از آن کتاب پاره شده اند با وجود آنکه آن کتاب بهای بسیار خرید و فروخت می کرده اند و آن کتاب میان مسعودی بسیار مکرر بود و درین روز کاران نسخه متروکست و حق آن نسخه در آداب طریقت مستحسن نسخه است و یک بیت از آن نسخه نوشته شده و آن بیت از آمدن کار می کند

اوحی قسمت مال خشی دیدید

تا شبی روی نیکست بختی دید

او ظهور شیخ اوحی در روز کار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعد ده کمین سلطان محمود غازان خانان بوده در ظهور سید سعید و تسخیر و ستایه قد شیخ اوحی در صفهان است اهل اصفهان اتفاقاً ای بدان هزار دارند قه از آن خان پسر ارغون خان است پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق بوده و بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست جهان را از نو به دل بسیار است و حقیقتاً او را بنور اسلام آورده و از عالم یگانگی نسیم انس بردل او وزید و از یگانگی یگانگی رسید و بدلیل الله عالم در لشکر منول شایع شد و صاحب تاریخ گوید همی آورد که سبب اسلام غازان خان امیر نوروز بن ارغون افانده و چو ستم که اسلام را امیر نوروز و فرزند بخت در دل خان آرایشی میداد و نکو بهت کفر میکرد و تا وقتی که سلطان در نوامی رنجان باباید و خان بمصافحه با او جوان رو بردی شده بخاست که روگردان شود امیر نوروز و فرزند بخت گفت اگر خان امیر نوروز را اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان در شرف شود بر آینه حق سبحانه و تعالی نصرت ارانی دارد و حق بر باطل غلبه کند تا قال الله تبارک و تعالی قتل جبار اکتی و یبقی الباطل ان الباطل کان زهوقاً

خان گفت هر آینه چنین است اگر تعالی مرا دشمن نگیرد و عسر کردم که بدین اسلام در آیم و از شرک و کفر تبرعیم همان ساعت حقیقتاً ظفر ازانی میوه دنان بنور و عهده و عهدی که کرده بود و بفارسیان سپید و چون نورایان در دل خان نشسته میزد و قابل نور سخن امیر نوروز و در نظر شده بلکه جذبه جوانی ستیغش کوشش کرد آنرا که بدانیم که او قائل عشق است و در عزمی در ایم و کسوف ایستاده

خان فرمود که البته ستمه کامل می باید که ازین دین تان و اسطه او را که بجز ایمیم و بارشاد او مسلمان شویم و آید و ارکان مسلمانی بن اسوز و در تم بر شیخ الاسلام صفخر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن شیخ المحدث الحق سید السخی والدین المکوی قدس سره در نود و او را با سبب ایم از کج آباد ماند که فرصتی باز بای جان رز در دهانه جشنها و طویله و خنیا ساعت خان غل اسلام بر آورد و بفرقه حضرت تیج مذکور شرف ندم چون هزاره سال که توحید سیدان گرفت با اتفاق او تمامی امر او را کار دولت و شکر بیان بدین اسلام مشرف سید و جنیت اکابر بنارها که دنده با طراف مالک است و تا فرستاد در فتحی نامها نوشتن و این حالت ستمیان المصلح سیدان می و تسخیر و ستایه بود و در تاریخ بنامی در شهر سمنه تارفت و تسخیر و ستایه کوشته السلام علی و امیر نوروز و فرزند بخت با وجود سعادت اسلام شهادت نیکو مشرف شد و بی درجه عالی که حقیقتاً در

نورخانان

شیخ

که است فرموده شهادت امیر نوروز در شهر هراة بوده نماز شام سه شنبه بیت دوم شوال سنه ست و تسعین سنه است ذکر شیخ  
العارف محمد الدین عراقی ره و هو ابراهیم شهریار العراقی مولد او بعد است مرد متقی و سالک بود و عریض شیخ الشیوخ  
شهاب الدین سهروردی است قدس سره العزیز سخنها پر شور و عارفانه دارد و در وجه و حال بی نظیر عالم بوده و موصوفان عارفان  
سخن او را مستفادند و چندین تفسیر مرغوب و تصوف از او و لمعات از اشعه طریق نوران بزرگوار است حکایت کنند که شیخ را همواره  
باصحابیه سخنان بظرف پاکالتی بوده روزی حضرت شیخ شهاب الدین گفت که در بازار روبروی کودکی نعلبند نشسته و نظاره میکند  
شیخ عراقی العارف که در نعلبند این فکر که می افکند در کارخانه ناموس درویشان میرنی آخرنی بینی که حرف گیران در کین اند و مدعیان  
که در نعلبند عراقی گفت شیخ غیر کجاست که تو دوی بینی غالباً شیخ ازین کسائی عراقی ملول شد و عراقی مدتی تصریح و تزاری کرد تا شیخ  
بدو برخورد شد و احوال او این جرات عراقی را گفت ترا بهر میباید رفت چند گاه در آن یا ضحک گاه بچو نغمه در گاه بچالو و در آن سواد و فطانت می  
و شیخ عراقی را سواد شیخ الشیوخ سالک است متقی قطب دایره ابدال و او تا و غیره اصیلین شیخ بهار الدین ذکر میسوتانی که از جمله خلفا شیخ  
الشیوخ شهاب الدین ذکر بود و عراقی سهرمولان و بهر پیش گرفت و در خدمت شیخ سوتان بسوگ شغل شد و در آن سفر او را  
شده هم را با او و صفت سر او و در حال سوز و زاری و فطانتی و دوری و مجوری از سکن اشعار پر شور و روان گفتی و اهل هند را نسبت  
به عراقی اعتقاد و یثین دست داد و شیخ بهار الدین ذکر میسوتانی که از جمله خلفا عراقی در آورد و گویند در ست چهار سال  
شیخ عراقی را چهارده ارابه بر آورد و شیخ بهار الدین ذکر میسوتانی که از جمله خلفا عراقی بودی و اگر ام او نمودی  
و از آن شیخ عراقی او را زوت و حالی پیدا شدی گویند که شیخ بدر خلوت عراقی رسید شنه و که عراقی از غمره

میکنای گویند: این عراقی میخواند و میزد	شخصی را با او کاند حجام کردند	ز چشم مست خوابان و ام کردند
برای رسیدن مرغ جال عاشق را	ز دلش فتنه جوایب دام کردند	بصلم هر کج سرخ و بلانی است
بهم بودند و ششش زان کردند	چو خود کرد و دست ز زینتن فاش	عراقی را احبار اید نام کردند

در رابر شنه و فتنه عراقی را رحم آمده که میان ست و گفت نیاز ما و سلام ما بحضرت تخیلیق شاه شیخ شهاب الدین  
ساقی و عراقی را اجازه داد و او را العارف فرستاد و شیخ شهاب الدین قبل از حصول عراقی بخدا و بخوار رحمت حق  
پویست و شیخ عراقی ازین صورت بخورش و بعد از زیارت مرقد شهاب الدین شیخ غریب مرتضی نام نمود و چند وقت در نام بسوگ  
مشغول بود و در شهر سمرقند و سمرقند در عهد سلطانی محمد بن ابوبکر و شیخ بخوار رحمت حق و اصل است بهشت و او  
و در حال عمر باقیست و مرگ مبارک او در جیل صامیه است و در تمام حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ صبی الدین الاعرابی  
قیس سره العزیز آسوده است اما شیخ الشیوخ نبی الدین اعرابی را نسب بجام طالی سیرسد و انبلیست  
و در روز کار خلفا هدی بن حاتم طالی باندلس رفت و ان دیار بکشود و فرزندان از نسل او و راندلس باندلس  
شیخ نبی الدین بدان قبیله میرسد و این ربانی شیخ نبی الدین است و قطب قلبی و قلبی لبستانی

شیخ الدین



توسعه داشت و آثار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت حدت نقطه در مدح خواجہ بہا الدین اور است		
کہ کردگار کرم مردوار در عالم	کہ کرد اساس مکارم نمند و محکم	عماد عالم عادل سوا و ساعد ملک
اساس طارم اسلام بر عالم	ملک علو و عطار و علوم و مهر عطا	سماک ریح و اسد حمله و ہلال علم
سرور اہل محامد ہلاک عسکر عدو	سر ملوک و لارام ملک و اصل حکم	کلام او ہمہ سخن حلال در بندہ سال
مراد او ہمہ اعطای ہال در ہر دم	دل مظہر او ہندم کلام معلوم	دم مکرم او مورد اصلاح اہم
رسوم معرفہ او کردہ علم عالم رد	ہموم حملہ او کردہ کار اعدا کم	ہمو و ہم دل او دار عدل را معما
ہمو و ہم دم او در ملک رام ہم	و این منزل ہو راست	با یقین لب او لعل بدیشان کم گیر
با کل عارض اولاد نمان کم گیر	سخن سر کشی و سرو سی پیش مگوی	قدیارم نکر و سسر و خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشاش	با ذلت مکن و چشمہ حیوان کم گیر	شب تاریکیت اگر وصل میہ کرد
با رخت شبہ نور شید درخشان کم گیر	غزہ اش بین و در کشوی بھر کم لوی	خط شیرینش نکر سبزہ بہتان کم گیر
و وصل آن جو رہ پچہ کرت دست دہ	نام جنت میر و ملک سلیمان کم گیر	و کرت میل تماشای گلستان باشند
در جمالش نکر و طرف گلستان کم گیر	بر این منزل ویران بد لخواہ تو است	از اقا لیم جہان شہر سپاہان کم گیر
اما خواجہ بہا الدین پسر خواجہ شمس الدین صاحب دیوان است و در وزارت پدرش حاکم اصفہان بود مرد با تورو و متغ بودہ و در ضبط و نسق ملک جد و جسد عظیم داشتہ چنانچہ صاحب تاریخ کزیدہ می آورد کہ سیاست او بہر تہ بودہ کہ اکابر اصفہان را ہر گاہ طلب کردی کفن و حنوط بتہیہ کردہ و مصیبت نامہا نوشتہ انکاء پیش او رفتند بکینوبت فرزند طفل او دست دراز کرد و پیش او را برفت سوگند خورد کہ او را بیا ویز و آن فرزند طفل را از ایوان در فوطہ کردہ بیا و بختند اکابر اصفہان او را باین کردار نالایم و عاہای بد کردند و عقرب جوا نگر کشد و خواجہ شمس الدین در مرتبہ		
ادین رباعی میگوید	فرزند محمد ای فلک ہند و بیت	باز از زمانہ را بہایک مویت
در حسرت قد الفتن پشت پدر	ختم یافتہ بر مشابہ ابرویت	ذکر شیخ حسن اسفرائینی رہ
مرد عارف و موحد بودہ و مجتہد ب سالکست و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکرست کہ از جملہ شاگردان شیخ علی لالا است ہر چندہ ذکر او داخل سلسلہ اولیاست اما در شاعری نیز مکمل بودہ و اشعار ترکی و فارسی میگوید و در ترکی تخلص حسن او میکند دیوان او در آذربایجان و روم		
شہر قی عظیم دارد و این غزل در است	شوخی و ہرچہ فساد است بکارم چکنم	برو اندیشہ او صبر و قرارم چہ کنہ
سزانش میکند خلق کہ زاری تا کی	من دل سوخته چون عاشق زارم چکنم	مان رویم چہ پدید از شب و روز کی

خواجہ شمس الدین

طبقه چهارم

شب تاریک ستاره شمارم چکنم چون خدا در جهان می نمودار و دوست	غم معشوق در افکند ز پاهایم چو من که پور حسنه دوست ندارم چکنم	کشتن از عشق پریشان هر کارم چکنم شیخ الشیوخ قطب الفلک لولایت
---	---	--

رضی الدین علی بن سعید لا قدس سره غفرلوی بوده و علم زاده شیخ سنائی است و پدر او همراه حکیم سنائی غزنیست که به کرده و در خسر و شیرین که از اعمال ولایت جوین است که خدا شده ولادت شیخ رخسرو شیرین و در تمامی ریل مسکون سیاحت کرده از چهار صد شیخ بزرگ که اجازت ارشاد ستانده در آخر در سیاحت شیخ ابوالجناح نجم الدین کبری اده و ابوالرضا بابرطن را در بند و ریافته بابرطن نشانه از رسول الله داده و جهان بت تسلیم کرد و میگوید بابرطن صحبت رسول و ریافته است و بعضی گویند که از او ایام عیسی علیه السلام است و عمر بابرطن یک هزار و چهار صد سال میگویند اما وفات شیخ رضی الدین علی لا قدس سره در شهر سنه اثنی و اربعین و ستایه بوده و تقو ۵۰ و سی و شش سال و بعضی هفتاد و نه سال میگویند عمر یافت و شیخ الشیوخ سعد الله و الدین الری قاس سره هشت سال بعد از وفات شیخ علی لا لا بجو ار حمت حق پیوست و عربی در تاریخ و انشای سواد بزرگوار و وفات شیخ جهان شمس و در جمادی که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود از بر در جمعه نماز و کبر بر سر آید و بیست سال شمس و پنجاه و چهار سال بود

و ذکر سید العارف امیر سید حسین قدس سره

سالک مسالک دین و عارف اسرار یقین است در رموز حقایق کفر معانی بوده و در فضیلت علوم جنید ثانی خاطر پر نور او گلشن راز و طوطی لطق او عند لب خوش آواز و هو حسین بن عالم بن حسن الحسینی اصل سید از غور است اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید شمر هرات بوده و سند غرقه سید سلطان المشایخ شهاب الدین عمر سرودی میرسد سالک البسلو که مشغول بوده و بایباری اکابر صحبت داشته حکایت کنند که شیخ المعارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سرودی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد که در کرمان بجا نماند شیخ اوحده الدین به سره بخلوت نشستند هر کدام در انشاء اربعین از سفر عالم ملکوت سو قاتی بخندست شیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیحی که بغایت مشهور است و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد از آن که شیخ هر سه را مطالعه کردند و نمود که حق تعالی وجود شریف این سه در و ریای نفسی آمده از آفات محفوظ دارد که عجیب سه کو هر یکانه از کان حقایق بیرون آورده اند اما چون این غرقه مسافران مالک یقین اند که زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفات است چون تقریب وصف زاد المسافرین ثبت شد از کتابیه نه متن واجب بود این طرفه حکایتی است بسکه از روزی ز قضا مکر سکنت را و امیر خشت و همه سپاه باو

و ذکر سید العارف امیر سید حسین قدس سره







آن کتاب را ندیده ام و آنکه مشهور است که سید را مردم بهرات دروغنا شنیده کرده اند در هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام بهمانا چون سخن عوام است اصل ندارد و اسم عند الله ذکر ملک اشعر الدین قصوح حسنت افعاله و رفع الله و رجه از جمله فضلا روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید دیر و میان مستعدان آن نسخه شریفی عظیم دارد و این باعی ازوست		
بنی مؤنس ولی یار فرخیم کردی	این مرتبه مقربان درشت	با فائده و فست بهشتیم کردی
ذکر ملک الکلام مولانا محمد بن حسام علیه الرحمه قتل او زیاده از وصف است و شعر او را بر مولانا مظفر بهدی که از استادان اوست تفضیل می کنند و او از خاست در و دار سلطنت بهرات مسکن داشته و در روزگار ملوک بهرات ظهور یافته و این قطعه در مدح ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتدای دولت او بیان می کنند		
و اجمری فی البحر المراءات فکله	و من عجب تاریخ مبداه کله	یوافق قول الناس فکله
و اورا استزادی است و خواجه عبدالقادر نایینی تصنیفی قوی و قوی بر آن مستزاد ساخته است		
آن کبست که نظیر کند حال کد را را	کز غفل بلبل چه خبر باوصبارا	هر چند نیم لایق درگاه سلاطین
در حضرت شاهی	جسترناله و آهی	نومیسیم نیم هم
کز روی ترسم بندازد کد را را	بر خرمن کل مار سیخ خفته کد مست	جیفست که همچو ابله بود نزل خطارا
کاسه بنکاهی	هندوی و وکیسو	هندوی ساهی
زاری و زور و زور بود مایه عشق	مارانه زور و زور نه خود و رحم شمارا	تا چاه ز نخندان تو شد مسکن لهما
یار حم ز معشوق	بس حال تنباهی	ای یوسف ثانی
صد یوسف کم گشته فروشت شمارا	اندام تو در بند قبا شرط بنا شد	از لاله شیراب بقدر تفتبارا
در بر تنگ چاهی	الا که بدوزند	وز لاله کلاهی
بر شعر من و حسن تو کرتنبیه خواهند	بر سخن موسی نبود دست قصارا	
از این حسام است	حاجت بکواهی	

و وفات مولانا محمد بن حسام الدین بروزگار ملک شمس الدین محمد کرت در شهر سنه سبع و شصت و سبعمایه بوده و درین روزگار ابن حسام دیگر بوده و مضایق و منقبت را نیکو میگوید ذکر او بجایگاه خود خواهد آمد ذکر مولانا الفاضل مخنصر الدین بنی گشتی علیه الرحمه مرد دانشمند و فاضل

کتاب

فصل

تاریخ

بوده در عهد سلطان ابوسعید خان تاریخ بناگشتی او نوشته و در انساب سلاطین نسطا و اقتسای هند و حالات بیود و قیصره اطنابی میکند و از مورخان سیچکس شرح آن حالات چون او نداده و در شاعری مرتبه عالی داره و قضایه غرا و مقطعات محکم گفت

باز این غتاب جانان با ما چه سرگونی  
این سرگشتی و سنجی باز از کجاست کونی  
بیمار عشق جانان در مان نمی پذیرد  
با عاشقان ترحم هر خداست کونی  
محر بناگشتی را از زبان پیرافروشی

وین دلهی و شکی بی موهبی نباشد  
امروز در زمانه ایگار است کونے  
با بیدلان تملط عیبی نباشد ایجان  
همراز و همدم او باد صباست کونی

پیمان عهد ایشان باد موهبت کونی  
روئی بدین طراوت قدی بدین حکایت  
یکدم حال جانان او را روست کونے  
هر شام در شامم آید نوید لعلش  
ایجو اجه را یکان بین جمع شام کونی

اما سلطان ابوسعید خان پادشاهی بیک صورت و صاحب دولت بود و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و رعایا را بر کف امن و امان حمایت داد و از روم تا کنسراجون خطبه و سکه با نقاب همایون او موشع بود و بدو وعدل چهار زبان بسته و رسوم و قاعده های بد که پیشتر از او نماده بودند بکلی بر انداخت و مثلاً با طراوت حمالک فرستاد و رعیت را استمالت داد و در رعیتن اوزان و ذراع و جمعه و جماعات آن قانونی گردونشته و با طراف فرستاد و در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سسنگ کنده و در مساجد نصب کرده اند و بعضی در عراق و خراسان تا این زمان باقی مانده

و در ایام جوانی ایں پیمان نیانی بر پادشاه دانی بخوبی فرمود و خطایق از مرسته او در ایام نرسن بسیار اند و بکین شد و دو خاک بر سر هر دو تا بیست سال در بازارها گاه رخ بسته بودند و شمار بارها پلاس پوشانیده و در کوچه ها خاک خور بچینه و خواجه سلطان در هر شب سلطان ابوسعید میگویند

که بنالده تاج و سوز و تحت کی باشد بید  
ثالث عشر ربيع الآخر اندر نیم شب  
شد ازین دنیا ملول کرد چنت اختیار  
باز ازان ناله وزاری خطاب آید ترخ  
دعوی در حلت سلطان ابوسعید  
شاه عادل دل ملا الحق الدین بوجیه  
کی خداوندان جاهه الاعتبار را حساب

و بعد از فوت شدن سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بر بست و غنچه نایم میدار شده و چون سلطان را خلفی و ولیعهدی نبود که برستف خانی قرار گیرد و امرای اطراف ثعلب بنیاد دارند و دوم از استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد و هر شخه با میری قانع نمی شد ملوک طوایف عبارت از اینست در آذربایجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر خرد و ج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سر به الان بمل خانان شدند و علاء الدین محمد و میرا بگشته و بجای او در خراسان

امیر و وزیر گشتند و غوغای بانی قربانی در طوس و مرو و بخارا و سمرقند و تاجیک و بلخ و خراسان از شورش عراض بلخ و همواره آشوب او تاملک بلخ بود و الفقه از تاریخ سنده است و ثلثین و سبعایه تاجیک و سنده احمدی و ثمانین و سستمایه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطاعت بایکدی کردند نمی نهادند و لایست بولایت و شهر لشیر و ویدیه بکفومست مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب یزد سلطنت صاحبقران امیر تنبیر کو رکان انارانه بر خانه از غریب غیرت رخ نمود و آتش فتنه سلفی شده از مشایخ شیخ العارف علاء الدوله سنائی و شیخ عبدالرزاق کاشی و از سلمای مولانا نظام الدین هروی صاحب ریاض الملوک و از شعرا خواجہ کرمانی و میر کرمانی و خواجہ سلمان سادجی و عبید زاکانی و ناصر بخاری رحمهم الله علیهم اجمعین در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابوسعید و کتبه سلطانیه است بنحیب پدرش سلطان محمد خدا بنده و کمره و دارالانوار و جلال الدین قمرانی مدد کریم و اهل فنوت بوده همواره از دیقانی وزارت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی شاعر خوش کوی است و تتبع شیخ عارف سعدی میکنند و جواب فخرن اسرار شریف نظامی دارد بزار بیت از آن زیاده و منطبق گفته و این نشان از اینجا است

جلال الدین

لاله در خشنده در و چون چراغ	سرو و کل و سبب کشیده رده	فرز گری داشت یکی تازه باغ
نوکس سرست بطرف چین	عربه کن یا سمن و شمعون	نار و به دیمپ بمسم و رسته
هوشش بری عقل رباینده	صاحبستان چو یکی زنده پیل	بر سر هر شایع سیرا پنده
آب روان کرد بسم کو شنه	توشه جان داده بسمه خوشه	از بوس اندر بغل آورده پیل
و با یکی مرغک دیوانه وار	چنگل و شکار کشیده دراز	کرد گذر بطن سرور و میوه وار
بیزد و سحر کرد بد و ریشخند	بخت و ناپخته بروی فکند	بسم هر چه بوی دیدی کرد باز
با آتش خشنش همه عالم بخت	دانه بکستر و دانه پر خند	بزرگ از کسینه چنان بر فروخت
مرد چو دیوانه کیمه بخت	زد و دمه کام و پست بخت	مرغک غافل تنه و رفتاد
تا که بتر و سحر او بید یغ	مرغک بیچاره ناله سید زار	دام بنگیند در آمیخت بخت
با و چه افکند ده اندر بروت	قوت از آن بسمه از وقت	که بجهان مرد بجان رینار
ناله بخت و هست یا دکار	پند نخست آنکه مجال سخن	دست از جوان رچیند من به آ
پست دوم آنکه ز غم در گذرد	مال چو از دست شدت غم خوار	پیر بگو بسمه نو باور آن
وزیری چیسندی که نیایی بجهاد	کو سخن کن از آنکه غم بخوار	چو بسمه آنگه غم از آید

طیقه چهارم

۱۶۳۲

مرد جهان بین کرم آباد کرد جست چو تیری نه جلد از گمان گفت چه دانی که دست چو بود در شکم بود به از کشور مرد به شیخان شاه از او پیش در بهر سس باز شده ناشکیب مونس من باش از دلارام من که خوریم خون که نیاید از دست تا نشیب به بی اخول مال در کعبه تو چون به و احوال من از چه شدی طایب پیوند من در سنگم کو چک کجاست لکی این نه محال است که شد با درت غم چه خوری چون که نیست ز دست	وزیری آزادیش آزاد کرد بر سر شاهی شده آزاد کرد یا چه شناسی که حریت چه بود سخت بودت که به دست آوردی نه و نه کشیده به شاه پیش گفت بهر غ از صراحت در گذر تا زه کن از تو عمل خود ایام من هر غ به بند بهر دور آمد به از خرن مراد داشته بودی حلال سحر ط نکرده بهم ای کینه جو زود فراموش شدت بند من هر غ از و بیضا افزون بود پوشش و خرد نیست مگر یا دشت تا بخوری بزرگ آس حلال	مرد تنگ دانا ز گفت با عنیان در دودل مرد در کس نه کرد بر صفت خایه به کوه پیری انکه همه عمر از ان به خور بازو آمد به نون و منیب صحبت تو به زبانه اران کسر تا چه دل او چه نگه دارست گفت زهی ابله اش به رنگ باز چون که شش بندی به مال من با تو که پیری که نیاید به جو به هم به و خایه به بی شک در شکش بهضیه بگو چون بود مال که خود نیست در کیز بست غم نخوری و طلب ملک و مال
اما فرایان قصبه ایست من اعمال قم و در میان ولایت همدان و قم افتاده و صاحب صور اقا بهم می آورد که در نوای فرایان پور شکاری خوب بدست آید که در اقا بهم مثل آن یوزبیت و محبت سلاطین آن یوزهارا به تحفه می برند و کرم ملک الافاضل نزاری قستانی رحمت الله علیه مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصل او از پیر جند قستانی است و سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستور نامه و آداب معاشرت گفته است و آن کتاب پیش مستعدان و ظرفا قدری دارد و این بیت با سستش از آن کتاب وارد میشود تا وزن آن ابیات معلوم باشد	منورش بواجب نه بسوده ام چه سز زار بکشته میان باغ بساط هر عوام سنگ ملاست و شتت علاج کمدل مجنون بهست به نطرا نه نه قدامت الصلوة به از باعد	و این غزل نیز از راست خطیب مرقم ندارد نه شسته به لب چوب چنان زنه که قارور به عدد و لفظ دل حسود که به قامت زری دخت به خیر سا قیاستان با دوا داد
چهل سال مداح می بوده ام بیا که به هم عیش سنه وقت فوق و ناط زبان بهر زده دازی کشاده چون طوط مگر به بدن سبلی و کر نه بر ناید اقتبای به شجرت زای زمانه خیا		

کرب حلال زاده است خون بزرگ	پس آب نان حرام بود بر هر فرد	بسیار در محامی شعر گفته ام
من نیز بم تمام ندارم به نیک یاد	و هفتان که در عمارت رسمی میکنند	بشش بدم در نظر او بدم یاد
از خانه پارسیدیم این خبر نسیم	یا از بهشت میوزد این خوشخوارم یاد	شادم بقرض کردن داون بوجه
چون من کسیکه دید که باشد بوم شاد	کلی طمع مبسر ز عنایت نزار یاد	من رب قد نظم من رب قد دوا

و نزاری را بعضی موعود عارف میدانند و بعضی او را از زمره اسماعیلیه می گویند هر چند سخنان او بر شیوه  
 فی پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مرد حکیم خفین  
 بوده و بدو اعتقاد بدیشان است هر چند که گستاخها که در شرع ممنوع است از و صادر شده حکایت  
 کنند که سلطان اعظم ابو القاسم بابر خان شیخ الشیوخ صدر الدین الرواسی پرسید که چه میگویند  
 سخنانی بلند که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخش الدین اعرابی و جلال الدین دمی و عطارد و  
 عراقی و اوددی و حسینی گفته اند محض ايقان و اصل عرفان است و از نزاری در تاج توئی و متابعان  
 ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بوالفحشوی است اما وجه تخلص نزاری یعنی گفته اند که او مردی لاغر  
 اندام بوده نزاری بدان جهت تخلص میکنند و بعضی گفته اند نزار از جمله خانهای اسماعیلیه است و او خود را پد  
 منسوب میکنند اما وجه دوم به عقل نزدیکتر است چنانچه سخنانی او از ان طریق که او میگوید و العلم عند الله  
 اما خلفا را اسماعیلیه خود را منسوب با اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام میدانند و بعد از امام جعفر  
 اسماعیل را امام میدانند و دیگر از آنکه منکرند و اول ایشان مهدیست که در سنه تسع عشر و ثمانه و مئنه  
 خروج کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او در مصر نیز بودند و مدت خلافت کردند و در زمان مهدی  
 خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خوانند و خلفای بنی عباس و بطلان نسب مهدی اسماعیلی  
 محض بخطوط آنمه حاصل کردند که مهدی نا ایاچه البست از کوفه و نسب او بقتان است بر اسماعیل بن جعفر  
 الصادق علیه السلام و قاضی ابو العباس و ابو الحسن از تحول علما روزگار بوده اند و خطوط بران محض  
 نوشته اند و کسراج الدین قمری رحمه الله خوش طبع و لطیفه کوی و سخن شناس بوده و روزی که  
 مجلس سلاطین و حکام بودی اصلش از قزوین است حکایت آورده اند که در روزگار سلطان ابو سعید  
 ثانی ضعیفه صفیه نام در ابریز و عبادت مشغول شده بود و عوام الناس را بدان زاید ارادتی و اعتقاد  
 عظیم داشت و فقرات خاتون که خواهر رضا علیه سلطان ابو سعید خان بوده بزیارت بی بی صفیه میرفت  
 سرانج الدین در آن مجلس حاضر بوده چون طعام خورد فقرات خاتون گفت قدی طعام بخورده  
 بی بی بمن دید تا بخورم و پیرک بخانه بر سرانج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمائید من تمام

منازل الدین

خوردنی بی بی را دارم قنقرات خاتون ازین سخن بهم برآمده فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین زدند سراج الدین در مجلس سلطان ابوسعید سروروی کبود در آمد خان پرسید که مولانا چه رسیده است گفت ای خداوند لطیف از نظر خام و بیاد و نیامی خود قنقرات خاتون لطیفه از من بده سیلی خرید و فی الحال و اصل ساخت و کیفیت لطیفه بجان تقریر کرد و هرگاه که خان قنقرات خاتون را دیدی خندان شری و گفتی لطیفه از شاعر ارزان خریده سراج الدین قمری را با عبیدزاکانی و خواجہ سلمان مشاعره و معارضه است و جبت اینکه رباعی میان سلمان و سراج الدین قمری تعصب بسیار واقع شده و فضلا بیچیک را بر یکدیگر فضل ننهادند

و هر دو مصنوعست و این رباعی سراج الدین راست	ای آب روان سرور آورده نشت
وی سر و چنان چمن سر آورده نشت	ای باد صبا این همه آورده نشت
و خواجہ سلمان ساوجی گوید	ای ابر بهار خار پرورده نشت
کل سرخوش و لاله مست و زکرس خنجر	ای باد صبا این همه آورده نشت

شاعری ملاکیم سخن و فاضل زیبا کلام است و از قاضی زادگان صمنان بوده است و در روزگار طغیا تیمور خان تقریبی زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازی بدو متعلق بوده و خان امی بوده و دوقتی در کشته که چینی بخواند همواره مولانا رکن الدین صحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از و پرسید که خاں بیج آموخت گفتند او برخاں را چینی آموختن آسان تر است که این خان را یعنی مرده بلارین نموده است و خان از پس خرگاه این سخن میشوند فی الحال رکن صبا این اندر فرمود و بدقی بنده مقبیه و محبوب بود و این رباعی خدمت خان فرستاد

در حضرت شاه چون قوی شد لایم	گفتم که رگاب را ز زر فرمایم
-----------------------------	-----------------------------

در تابستان و غلغلای بی نظیر و قطعات زهر فوج و آن درج کرده و مستند است اما طغیا تیمور خان از نواد سلطانین مغول است و بعبه سلطان ابوسعید پادشاهی سمرقند و بخرجان و مضافات آن برقرار گرفته و اهل و سربداران خراسان به و مطیع و منقاد گشتند اکثر ولایات خراسان را منسخر ساخت بهار و سلطان میدان و راوگان بودی و زمستان در لب آب بحر جان و سلطان دویین استرا با و قشلاق کردی و در مشند مفقده رضوی عمارت ساخته اما مردم دوان درزل را اثر میت علی می نمود و سیورنالات بر آل تناس ارزانی داشت اکابر از دلفور گشتند و سربداران در روزگار او استنای کلی یافتند و او براه و رسم پادشاهی قناعت داشت و دفع سربداران نمی توانست کرد و آخر الامر به سستیجی کرابی که از جمعه سربداران بود بقتل رسید و در تاریخ سربداران آورده اند که هر سالی جهت ملازمت و نجات عجمه



سربداران از بهت پیشش خان با ستر باد میرفتند و چون نوبت حکومت بخواججه بی کرابی رسید برقا مسدود  
 غریبت خان نمود و در سلطان و دین مبعسکر خان پیوست و در روز سوم خان بجهت او طوی و دعوتی  
 کشید که او را از اجازة و هدیه خواججه بی کرابی را شامیانه زده بودند و در از خان نشسته و حافظ شقانی وزیر پادشاه  
 شامیانه پلوی خواججه بی کرابی بود خواججه بی کرابی حافظ را گفت این منقول را امروز میتوان گشت حافظ گفت  
 همچنین است خواججه بی کرابی حافظ را گفت بطرف خان برو مردم خواهند گفت که تو سخن داری و گستاخ و آ  
 خود را بخان نزدیک گردان و ضربتی بدوزن تا من روان شوم و نوکران بدو نمایند و کار او آخر سازیم حافظ  
 بدین نوع خان را زخم زد و نوکرها شمشیر کشیده و روانه شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان را قتل  
 رسانیدند و بعد از قتل طغایان پور خان سلطنت از قوم چلیگر خان بر افتاد و سربداران چیره شدند و حالات  
 تاریخ سربداران بعد از این خواهد آمد و غزنی و قتل طغایان پور خان این تاریخ کو به تاریخ مقتل سته عالم طغایان پور  
 از بخر بود به قصد و بخواه و چهار سال با در روز شنبه ادمه دیتند و شام نزد او باین حال گشتند و واقع از حکم و اجازت  
 و کفر صاحب قرآن الاقران و خاتم الکرام فی آخر الزمان خواججه خسرو و پلوی اعظمی شده  
 و رجه فی اعلا علیین کمالات و شرح حالات او مستغنی از حد است و ذات ملک سفاستاد  
 بنمایم عالم معنی غنی کو هر کان ایقان درو یای عرفان است عشق بازی حقایق را در شیشه حجاز پر دست  
 بلکه با عرابس حقایق عشق باخته بوحاحات عاشقان ستهام را از اسفار ملیح او ملک می پان و دلهای شکسته  
 تشنگان را زمره خسروانی او میخشد پادشاه عاشقان است از آتش خسرو نام است در ملک سخنوری این  
 نامش تمام است و در حق او مرتبه سخن گذاری ختم است قصه کوناه باید کرد و السلام اصل خواججه خسرو  
 ترکست و گویند که از شهر کیش است و از هنراره لاجین بوده که در حدود قرشی می نشسته اند که در روزگار  
 چلیگر خان آن مردم را از ماوراءالنهر که بخته بند افتاده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود و پسر هزاره لاجین بود  
 و در عهد سلطان محمد تغلق شاه محمود لاجین در هند امیر شده و سلطان محمد تغلق شاه که والی دلی بوده با محمود  
 انواع عنایت و التفات داشته و او درجه عالی یافته و در غزای کفار شمشیر شده و خواججه خسرو قائم مقام  
 پدر گشته با ستم امارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل جایزه کرده و سنت آباد را تازه  
 میداشت و در عهد سلطان محمد تغلق قضاید غار دارد و چون نسیم عالم تحقیق بریاض ادویه عالم و مافیاد  
 نظر هست خود خسی و دیار با از ملازمت استغفا خواست و سلطان محمد را نمودی آخر الامر یکی از ملازمت  
 مخلوق معسر شد و بخدمت فخر اشغول گشت و ستم امارت با این تربیت الشیخ العارف السالک  
 الحقیق قدوة و انوار فی نظام الحق و الدین قدوس بود و با ستم امارت مشغول بود و در حرح اعرار نوک

محو ساخت خاطر می نمود و دست و در کشف حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها گفتی که  
 روز حشر امید دارم که هر بسوز سینه این ترک بخشد و خواجہ خسرو مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایشار کرد و این دو  
 بیت در نظمیم شیخ گوید  
 جد از خانقاه او به تقدیم  
 چو اندر سقف کجشک خانه  
 حطیم کعبه را ماند ز نظم  
 شیخ نظام الاولیا از اکل مشایخ  
 هند بوده و مریدان و خوشان شیخ العارف مرید شکر بخت و سلسله او شیخ الاسلام مرشد طوایف نام شیخ  
 مودود بن یوسف الحاشی میرسد قدس الله سرها و در جواهر الاسرار شیخ العارف آوادی علیه الرحمه آورده است  
 که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه بامیر خسرو صحبت داشته و بدیدان او از شیراز هند فرست  
 و خواجہ خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی عظیم دارد و درین بیت اعتقاد خود بیان می کند  
 خسرو مست انرا معنی بخت با شیره از خجانه سستی که در شیراز بود و جاسه دیگر منر باید مصرع  
 بلند ستم دارد شیراز شیراز سے با علی کل حال ارادت او بشیخ ظاهر است و دیوان خواجہ خسرو را فضلا  
 جمع نموده است که در چهار روی انصاف بحر در ظرف کج و علم لدنی در حرف نیاید و سلطان سعید با سقر بنیاد  
 سعی و جد بسیار نموده و در جمع نمودن سخنان امیر خسرو غالباً یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته و بعد از آن  
 دو هزار بیت غزلیات خسرو در جانی یافته اند که در دیوان او نموده تحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار  
 او معتدراست ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رسائل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت  
 کمتر است و از چهار صد هزار بیشتر است و خمس امیر خسرو گویند نوزده هزار است و خمس نظامی بیست و شش  
 هزار بیت هر آینه یکبار در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است و امیرزاده بایسنقر خمس امیر خسرو  
 بر خمس نظامی تفصیل دادی و خاتمان مغفور الخ بیک نام آمده بر ماند قبول نکردی و معتقد نظامی بودی  
 و در میان این و پادشاه بکرات آن تعصب است داده اگر آن تعصب بین و زکا بودی خواطرنا و جوهر بیان باز افضل این و زکا  
 که عمرشان بجلودا بد پیوسته با و راه ترجیح نموند انقضه معانی خاص و تازکیهای خسرو و سخنان پر شور عاشقانه  
 او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این دو بیت امیر خسرو راست  
 قطره آبی نخور و ما کیان  
 تا نکتہ روی سوی آسمان در معراج رسول صلی الله علیه و آله میفرماید بروی آئینه دل و احببت آه  
 که در معراج او شک را دهر آه و در تازکیها چون و خمر او فکر کنند نگذاشت که وصف نتوان کرد از آنکه است  
 خری را که تیار ضرب ه کشت  
 چه در شتم به کسی من پسندت  
 و ازین نوع غزلیات فراوانست  
 و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چاقم ساخته و بهر قسمی را با سعی موسوم گردانیده و این است  
 آن و اسام تحفه الضمیر اشعار ایا م شباب و سطر الحیات اشعار اول سلوک و حکم کون قرة الکمال

طبقه چهارم

اشعار ایام تکمیل و تفصیل و اول روزگار شیخ و تقییه النقیه اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هر دم و ما ازین چهارم		
دل نشد و دست بر خیزد از خون نشان بماند	از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم و ثبت کردیم <b>من تحفة الصغیر غزل</b>	
آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند	دنبال یار رفته روان کردم آب چشم	جان رفت و یاد کم شده بر جای جان بماند
گفتم کتم تبویه سبک و سستی ولی	الاسم نیاز که بر آستان بماند	مار و دغ کرد دل و دین هر چه بود
صد تیر آه نیم کشتم در کمان بماند	میخو است دست غدا بمانی خیال	دست صلاح در نه رطل گران بماند
<b>من و سطا الحیات</b>	بیر زمین که از سم آهش نشان بماند	خسرو ز آه کرم بر آتش نهادن غسل
داین غزل بابیه میگویی پیش سلطان علاءالدوله در رسیدن کوی باری		
شاه قبا چست کرد خست بمیدان برید	غمره زن مار رسید ساخته و آید جان	این هر دم هر سر که هست در خم چکان برید
یوسف مابار گشت شره و کفغان برید	بوالهوسان فصول سر بگردان برید	دست بهایان او نیست بیادوی کس
از لپش امر و زار گوشه شود لغنی	مست خراب مرا احاطت نقلی اگر	هر چه در دوا بخند منت رضوان برید
مست دل خام جز سویی نماند برید	پاره مردار من بر یک دربان برید	نیست نعل چون بنی در نور شاهین شاه
منج بیابان عشق خار مغیلان جور	بر دوزخ افزون نوشت خسرو لجنه حال	و عده وصل مکس بر شکر خان برید
و ده که در زمانه فضا سلطان برید	خم تنی گشت به نورم جان می سیر است	<b>من قرة الکمال غزل</b>
خون خود را خرایدل چون شراب ناپیت	ذوق آن انداز که کوش اوالا لب است	نال زنجیر مجنون از غنون شفت
عشق خضم من سبب تخرج تو ز حمت تر	پادشاه کون خون پر ز دشمنه کو کردن زن	هر کجا جلاد باشد حاجت قصا نیست
بهر حالی ترک جانمان نه بجا نیست	کانه رین جابه از دیوانی اسباب نیست	یا ای مانای عقل از غمخواری ماور کذر
که بال یار بود با خیالش هم خوشتر	گفته بودی خسرو از خواب رخ نهامیت	خانه او در پیش را شمع به از منتا نیست
این سخن بجانم که کاشا را خوانیست	جوان و پیر که در بند مال و فرزندان	<b>غزل من تقییه النقیه</b>
نه عاقلند که طفلان ناخود میمند	یقین بدان تو که بر لبش خویش میخند	جامعتی که بگردید بهر مال و منال
خوشا کسان که که شسته پاک چرخ رشید	بخانه که ره جان نمیتوان بستن	که سایه بسوی این جهان نیفتند
چه ابلهاند کسانی که دل نمی بندند	که هر حال نشانند باز بر کسند	بسنه زار فلک طرفه باغبانانند
جمال طلعت هم صحبتان طغیانند	بقا که نیست در وصال همه هیچست	که میروند نه از انسان که باز پیوندند
چو بگری همه مردم بسیج خورندند	که بیهمان عزیزند و روز کی چسند	بسا ز توشه ز بهر مسافران وجود
اگر وادعی در سگان بطره بسین	ترا به از غل خیر نیست سمن زندی	که بهتر از من و تو بنده خسته اوند
که دشمن اند تر از اداکان نه فرزند	که از جای بمر و در میل نپسندند	نجوی دینی اگر اهل همتی خسرو
دایم خسرو با وجود و فضل		

صوری و معنوی در علم موسیقی و قوت تمام داشته و لوثی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریف است و شاعری را و در مرتبه گرفتند و اندوخته خسرو را و الزام این معنی این قطعه گفت

مطربی سلیقت خسرو را که ای گنج سخن و ان بد شو ارمیت کاندرا کاغذ و دفتر بود نظم را کردم سه دفتر در بنجر آرمی کودک الفصاف آن که هر دو دانشور بود کسی بی زیر و بم نظمی فرو خوانه روست از برای شعر محتاج سخن گستر بود این قطعه او راست در تاسف اقربا ایشان گجا شد چو گفتیم طبعه هم اقبال را بقا نبود دل درو مبد اقبال را چو قلب کنی لایست بود از جابلان دون و دنی باز پیش اند آین رباعی را در عشق میفر باید کرسوخته دل نه زما و ور که ما	علم موسیقی از حسن نظم نیکو تر بود پاسخن دادم که من در هر دو معنی کامل علم موسیقی سه دفتر بودی اربا و در بود نظم را علمی تصور کن نفس خود تمام فی معنی هیچ نقصان فی نظم اندر بود نظم را حاصل عروسی ان لغوی پوش رفتم سوی خطیره و بکسبم بزار داو از سد اجواب که ایشان گجا شدند عمری که بر غرور کداری مهابود وله فی شکایت الزمان این نکته را بین برافضا و خوش بر از شعله عشق مهر که افروخته نیست آتش بدلی ز نیم کوسوخته نیست	زانکه آن علمیت کرد دفتر نیاید و نظم هر دو را بنجیده بوزنی که آن در خور بود فرق من کویم میان هر دو معقول و در کونه محتاج اصول و صوت خنیا کر بود ور کند مطرب بسی پو هو و با در سر نیست بی عیب را و خوش بپیر بود از بجز دوستان که اسیرفا شدند من مقطعات فی تدبیر الهام در نیست با و رت من این نکته شریف خسرو چه حالت نیست که در هر عالمان کز چار حرف قطره دو یا مرا بر اند با او سه و سوز فی و لم و خسته نیست از این بشنید و زنه کر ذکر کردن
---	---	---

موجب اطلبابی نمود چه بحر موج خسروی در حوضه حوضی نیکو دران باب زیاده ازین حوضی ننمودیم اما امیر خسرو زندگانی زیاد یافت و سال عمر او معلوم نیست و در سنه خمس و عشرين و سبعه سمند مرده و از بهر تنگ هستی بچاکب دستی بساحت میبدان لامکان جهانید و طوطی روح خود را از قفس حواس و از بهر تنگ مبارکش در خطیره منایح طریقت او شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الدینا قدس سره واقع است بدیاردلی و چون مضایده خواجه خسرو مثل بحر الابرار و انیس القلوب شهرتی عظیم دارد و فضلا در روزگار بجا ابضاید او مشغول شده اند و او در مضاحت و بلاغت داده و این تذکره بقلم بنیاید و بعد از خمس خواجه خسرو چندین رساله نظم کرده است مثل مستان حسین که در حق علاء الدین ملک دلی گفته مناقب هند و مارنج دلی و نه سپهر و دول رای و چند نسخه دیگر نیز دارد و در علم استیفا و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تاتاق شاه در دیار هند پادشاه بزرگ نش بوده و صاحب خیر و در دلی عمارات ساخته و حوض خاص را بنجید و محمود کرد اینده پادشاهی مجایه و غازی و دشت

شماره پور و در حدود سیصد و شصت و شش و سبعمائة از حقیقت النبی با وج قدسی تخیل فرمود و مولانا مظفر  
 هر وی در تاریخ فوت او و ملک شمس الدین کرت این قطعه کوید در یک سال هر دو وفات یافتند  
 بر در زم چوکاوس کی محمد کرت و نهاد بر دل سداب کی محمد کرت و خدیو کشور اول محمد تغلق  
 برقت و در عقبش شاه کی محمد کرت و ذکر ملک الکرام خواجه حسن دهلوی و او نیز از جمله میدان  
 و اصحاب شیخ نظام الاولیا بوده و او خواجه زاده میست از شهر دہلی و در شهر شیخ خواجه خسرو میبند و شیرین  
 کلام است و سخن او در ویشانه و پر حال افتاده اگر چه بر صفت نیست اما بغایت بدل نزویک است و در آن  
 مردی که نشسته و اهل طریق بوده و او نیز بر سبیل خواجه خسرو دنیاوی و استفاد او خود را و قدم شیخ ایشا  
 کرده و در روش فقر مردانه سلوک کرده حکایت کرده اند که حسن در دستگاه خاژی نشسته بود و شیخ نظام الاولیا  
 بسیار با جمعی از اصحاب میگذشتند و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد و منظری  
 زیبا دید و بجز کلمات سکنت موزون رقابلیت در و مشاهده کرد از حسن سوال کرد که نان چگونه میفروشی  
 حسن گفت نان در پله ترازوی نیم و ایل سودا را میفروایم تا زرد و مقابل می نمند هر گاه زرد کران نری آید بیشتر را  
 روان کنم خواجه خسرو گفت اگر خریدار خریدار بفلس باشد مصحت چیست گفت بسوز و نیا میفرودم خواجه  
 خسرو از این نوع کلام حسن حیران ماند و کیفیت پر شیخ عرض کرد و حسن را نیز در طلب دامن گیر شد  
 بخانقاه شیخ آمد و ترک دکان و دکانداری نمود بر آئینه نظر مردان خدا عجب نباشد و  
 آمد که بدانیم که او قابل عشق است رفرش بنمایم و دلش را بر ما نیم دیوان خواجه حسن و برین روزگار  
 عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستفان سخن خواجه حسن اعتقادی و التقای زیاده از تصور دارند  
 و چون برین الخواص و العوام و شهرتی عظیم از زیاده از غلی در پینا ثبت نشد و ساقیای ده که بری خاست از باغ سپید

خواجه حسن دهلوی

بر راسه سبز شد صد برک را چادر سفید	باده در جام بلورین ده مرا کرمی دبی	خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید
ابو چون چشم زینجا بر پوست زلال بار	ژاله چون دیده بختو بشنم سفید	عینک یوت غار گفتیم که این بریده چو بود
گفت مهران عزیز آمد که کردم و میفید	ای حسن اختیار را هرگز نباشد طبع است	راستست این زاغ را هرگز نباشد بر سفید

و فضلا این غزل را جواب بسیار فرموده اند و بیج جواب ازین پر حال تر بنقاده و تاریخ وفات خواجه  
 حسن معلوم نبود و ذکر ملک الفضل خواجه کرمانی را از بزرگ زادگان کرمان بوده و صاحب فضل و  
 خوشکویت و سخن او را بزرگان و فضلا در مضاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را تخیل بنه شعرا می باشد  
 و او همواره سیاست کردی و در کرمان قرار یافتی و کتابهای بایون را در حبس او نظم کرده و در آن ازین  
 داد سخنوری داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مالموت در آن دستن

خواجه کرمانی

<p>این چند بیت میگوید این است خوشا وقت آن مرغ وستان برای از آن خاک پاکم بفرست فکند</p>	<p>خوشا باد عتبه نسیم سحر که دار و دران بوم - ما و امی جای بپسند او بهر چه سازم وطن</p>	<p>که بر خاک کرمانش باشد گذر زمن تا چه آمد که چرخ بلیست که ناید بجزر و جله از چشم من</p>
<p>و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارف قدوة المحققین رکن الملة والدین علاءالدوله سمنانی رسید و مرید شیخ شد. و سالها در صوفیا با دصوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق حضرت شیخ اورا است</p>		
<p>هر کوه بره عسلی عمر انی شد مانند علاءالدوله سمنانی شد آن صانعی که صفت او هست و او هم میرنج اوست زین قلعه کوئال کاهی بر آسمان کشا بروی زال از پادشاه عنایت و از بندگان سواد آنکه گویند که بر آب نهاد دست جهان که اساس همه بیوضع بی بنیاد است هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد ورنه آن شرط روان هست که در بقعه او است که پراز لاله سیراب بود و دامن کوه خرم آنکس که بجای ز جهان آزاد است</p>	<p>چون خضر بسر چشمه حیوانی شد سبحان من تقدس بالجود و الجلال وان قادری که قورینا و هستی لایزال در کوش آسمان کند از زمر پری کاهی بر آفتاب دهد تیغ پور زال نزد صاحب نظران ملک سلیمان با دوا مستغوی خواج که تاد زکری می با دواست دل دین پیر زن عشوه کرد و هر چند چه توان کرد که این سلفه چنین افتاد است آنکه شد او در ایوان زرافکنندی نیست آن لاله که خون جگر فریاد است</p>	<p>از و سوسه عارست شیطان دارا سبحان من نفرد با لغز و الکمال کیوان حکیم اوست زین دیه پاسبان هر مه با هر کن فیکون حلقه هلال خواج که التماس ازین در کند رواست بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است خیله انس هنر برد این گمن رباط نوع و نیست که در عقد بسی امارت خاک بخدا و بخون شده اسم کبریا خشته ایوان شده اکنون ز سر شد او حاصل نیست بجز غم ز جهان خواج را</p>
<p>و در دیوان خواجومیت هزار بیت مصنوع با شد تشتمل بر قصاید و غزلها و مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره زیاده از این که نوشته نقل ندارد و وفات خواج و در شهر سمنان است</p>		
<p>اربعین و سیم ماه بوده رحمة الله علیه اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاءالدوله سمنانی و هو احمد بن محمد بن احمد البیضا بانی کمال او از شرح مستغنی است و رسوم صوفیه را ایجاد داده و بعد از شیخ جنبه بعدی قدس سره بجای آورد قدم دین طریق نناده و در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید که هر اطبقی کاغذ در راه و رسم تصوف سیماء کردم و صد نیزه دینار مال پدری و میراث صرف و وقف صوفیان نمودم و شصت سال به عا کوئی و نیک خوئی مسلمانان بسر بردم اکنون پیر و عاجزم ترک همه گفتم و بگوشت نشستم و در بوی نای بستم حکایت آورده آنکه شیخ در ایام شباب بکلازمت ارغوان خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مقربان پادشاه ارغوان خان بوده و زری که خان با علیشانی در زمرت و وزیر صرب می کرد</p>		



شیخ را در آن روز جبهه رسید قبا و کلاه و سلاح را گذاشته از اردوی خان بی اجازه پیمان روان شده و در خانقاه سکاکیه سمنان عبادت مشغول بوده و چندانکه خان مراعات و استمالت راوه از شرفه فقر بگامه این دنیا در نیامده و بعد از آن غایت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبدالرحمن اسفرانی قدس سره شده و حالات شیخ که در رباعیل طریقت نوشته اند کور و مسطور است و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین را بخواند و از آن بگریست و گفت ای نفس هفتاد سال بتو می گفتم که کافری باور نمیکردی اکنون بیخ شبیه نمائی که امام مسلمانان و مفتی مشرق و غرب بکفر تو حکم کرده است گردن بنده و بعد ازین مرا مر بجان و

این رباعی میگوید رباعی	نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست	وز فضل بدش هیچ پیشانی نیست
ایمانش به خدا را بار تلقین کردم	وین کافر را سر مسلمانی نیست	وسن مبارک شیخ هفتاد و
هفت سال و دو ماه و چهار روز بوده و غزیری در وفات آن گوید		تاریخ وفات شیخ عظیم
سلطان محققان عالم	رکن حق و دین علاء دوله	برسند خود شش حنرم
بیت و سوم مهر حجب بود	اندر شب جمعه مکرّم	از هجرت خاتم النبیین
هفتصد و یکصد و سی و شش هم	و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفرانی قدس سره که از خلفاء	
حضرت شیخ است میگوید که بارها شیخ بزبان مبارک را ندی که این که مراد آخر عمر معلوم		
شد اگر در اول معلوم شدی ترک ملازمت سلطان روزگار نمودی و بهم در قبا خدا پرستی کردی		
و پیش ملوک مهمات مظلومان ساختی و هر آئینه که در قبا از اهل عبا باشد از ربا دور و محقق		
احسان است بیت	لباس طریقت بتقوی بود	نه در جبهه و دلق حضری بود
خوشا وقت و مرتبه صاحب جاهی که نزد سلاطین بهواره بکار مظلومان پردازد و کار و بار افتادگان را		
بسازد و ستم دیدگان را بنوازد و مستعدان را بر اندازد و لاشک حق بجان سروری او را بفرزند		
کار در ویش و ستم بر آرد	که ترا نیز کار با باشد	و ذکر مفسر اشعرا میر
که ما نه ره شاعر خوش کوی است و معاصر خواجو بوده و غزل را نیکو میگوید و این غزل درست		
بی روی دلارام دل آرام ندارد	مسکین دل آنکس که دلارام ندارد	هر چند چمن جای تماشا است و زمین
سهر چه تو سه روی دکل اندام ندارد	از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی	آنکس که فی عشق تو در جام ندارد
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام	ناکامی و تلخست جهان کام ندارد	هر عمر بود میره بمقصور رسد زود
	لیکن چه کنی که بایم ندارد	

نظم

بنی آدم

طبیعت بنی آدم

و ذکر سلطان العلماء و فقیه مد عارف و سالم و اهل دل بوده و از صدای علماء و فضیلهای کرمان است یا خلاق  
نیکی و سیرت پسندیده او در جهان مشهور شده در روزگار دولت محمد منظر و اولاد و خانقاه علماء و فقیه در کرمان مرجع  
خوایس و عوام بودی و ممکنان صحبت شریفینا و بایل بودندی با او بود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ  
آذری علیه الرحمه در جوابه سرار میگوید که فضلا بر آنکه در سخن منتقدان و مناخران اچیان خوشوی واقع شده الا  
سخن عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که اصلا در آن سخن فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه  
عماد بوی عبیری رسد بمشام هنروران و صاحب دلان بلکه از کل زیبا تر می نماید و این غزل او را است

بچاره خسته که ز در الشقای دین روز ازل که زبنت او با و عین بر شیر از آن شدند بزگان دین سوار باری چنان مکن که شود ناطری خیرین	قاروره می برد به چکمان ره نشین کای طفل اگر بصحبت افتاده سی کا هسته ترز مور که شستند بر زمین یاری بجز نخله انتوان خواستن عماد	بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر شونخی مکن بچشم حقارت دره سپهر کر در جهان دلی ز تو خرم نمی شود یا مستغان عونک یا کس مستغین
کز من یاد کند ورنه کند و م است عاشق دلشده هر جا که و مظلوم است پیش عشاق حدیث غفلت توان گفت دیده بود که دیدار خالف شومست در کماند خلیق ز وجود منشش که چه بر دیده صاحب نظران مکتومست	مختمم راجه تفاوت که که محروم است طلب یار و قواد مکن در عالم کین حکایت بر این طایفه نامفهومست نرسد آتش و زخ بنبیبه نم و دست لفظه هست تحقیق ولی و موم است	نه درین شهر و وظلم برابر باب نظر رحمت خود داده ایدل که فامعدوم است ایدل از نه که موافق نبود در نعم عشق هر که شد کشته شمشیر غمت محروم است بر عماد آیه سر و هوشش شد روشن

و وفات خواجه عماد در شهر سنه ثلاث و سبعین و ستماه بوده مرقد مبارک  
او در کرمان است و خانقاه او الیوم معمور و ممکنان را راوت کلی است بر خواجه عماد اما محمد منظر اصلا خراسانی  
است و گویند از قریه سلیمیه است من احمال ولایت خائف و بعد سلطان محمد خدا بنده پیرا و نیزه افتاد او و  
پدرش منظر در بایط خرابه ز راه داری میگرد و او مددی و لا و رنج خاع بوده و از بهمتی خالی نبوده و چند نوبت در  
یزد کارهای مردانه کرده و بر روزگاری که سلطان بدیع خان وفات یافت و انقلاب دست داد در شهر سمن  
احدی و اربعین و سبهاه خروج کرده بود و نیزه در انقه ف نموده و تاج شاه را بکشت و ابرق و فارس را نیزه گرفت و دوم  
استقلال زد و سکه و خطبه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا کج و مکران او را مسلم بود و استقلال او بر تبه بود که  
ملوک اطراف از او متوسل بودند و بجز جانی که روی آوردی سر آمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول  
کرده نروال رسید و پیش شاه شجاع بلوخر و ج که در او را بگرفت و کور کرد و خواجه حافظ بنیر از دین معنی گوید

دل منبر بدینی و اسباب او	زانکه از وی کس وفاداری ندید	کس عسل بی بیش ازین دکان نخورد
کس رطب بخار ازین بستان نخید	دیرایا می چسبیدی بر فروخت	چون تمام افروخت بادش دروید
شاه غارن خسرو کیتی سنان	آنکه از شمشیر او خون می جلیب	که بیک حمله سپاهی می شکست
که بودی قلب نوبی میسرید	سروان را بی سبب میگردید	مردمان را بی سخن سستی برید
از نیش پنجه می افکند شیر	در بیابان نام او چون می شنید	عاقبت شیر از دینبر و عراق
چون سحر کرد و قتش در رسید	آنکه روشن بد جهان نیش بود	میل بد چشم جهان نیش کشید
<p>و کمر خواجه سلمان ساهجی ره از کا بر شعراست و در ساهه مرد متعین بوده و خاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشتند و لقبها و جمال الدین است و پدرا و خواجه علاء الدین محمد ساوی مرد اهل قلم بوده است و خواجه سلمان انیر و علم سیاق و قوافی تمام بوده و تفضیل او مخصوص است در شعر و شاعری سرآمد روزگار بوده و شیخ ارکن الدین علاء الدین سمنانی ره میگفته که انا سمنان و شعر سلمان در هیچ جایست و بر صدق این دعوی کارهایی که او در شعر کرده پیش فضلار و دشمنان است که مزیدی بر آن متصور نیست خصوصاً قصیده خارج دیوان بر صورت و دعوی او بر قدرت طبع شریف او کاه است حکایت کنند که خواجه سلمان از ساهه غزین بغداد بخود و سبب ملازمت و پیش امیر شیخ حسن نویان و دانشا و خاتون این بود که روزی امیر شیخ حسن تیری انداخت سعادت نامی از غلامان میدوید و تیری او را خواجه سلمان بدیده این اشعار گفت و بگذرانید</p>		
تو گفتی که در برج قوس است ماه	دو زانگه کمان با عقاب سپر	چو در بار چلچلی کمان رفت شاه
نمادند بر سر کوشش شاه	ندانم چه گفتند و رکوش شاه	بدیدم بیک گوشه آورد سر
برآمد ز کوشه آواز زه	شما نیز در بند تیر نیست	چو از شست بکشتا و خسرو که
بعصدا ز کس ناله برخواست	بغیر از کمان کوبنا که رواست	سعادت دوان در پی تیر نیست
تکرو دست کس زور بجز بر کمان	و امیر شیخ حسن نویان در بند تیر نیست خواجه سلمان سنده و سلطان افغان که	که در عهد سلطان صاحبزبان
<p>قره العین خاندان امارت و سلطنت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره در علم و تعلیم از خواجه سلمان گرفتگی و غرضه خواجه سلمان در دولت سلطان و پسر دانشا و خاتون درجه اعلی یافت و سخن او در اظهار رنج مسکون شدت گرفت چنانکه در بعضی گوید</p>		
من از خاوران تادور باختر	من از زمین افتال این خاندان	کرفتم جهان را بر تیغ زبان
او پس برب مشغول بود چون بیرون آمد سلطان فراشی را فرمود تا شمع	از نور شنیدم امروز مشهور تر	کویند شبی سلمان در مجلس سلطان
<p>بالکن ز همراه او بیرون برد و او را بخانه رساند صباح فراش لکن طلب داشت خواجه سلمان این بیت سلطان فرمود شمع خود سوخت زاری شد فراش</p>		

خاندان بانی

<p>که لکن را طلبه شاه زمن میوزم</p>	<p>سلطان چون این میت بخواند خندان شده گفت از خانه شاعر طامع لکن بیرون آوردن مشکست و آن لکن را بدو بخشید تربیت فضل اسلامین بر بزرگار گذشته چنین بوده و خواجسته</p>	
<p>سلطان راست در مدح خواجہ غیاث الدین محمد رشید</p>	<p>قصیده</p>	<p>سقی الله لیلا کصدع الکو اکب</p>
<p>شبی عنبرین خال مشکین ذواب در نش تقبش سپاه جیش را شب از کو هر شب چراغ کو اکب نبات از بر مرکب سرخ کردن همی بر سپهرم ستمکار عایب ز تندی های تبسان حرو و چرا اختر طالع گشت غارب کنون بیج ما هست تا من اسیرم کز قنار قومی و قوس عجایب مرا هر نفس غصه بر غصه زاید مرا گفت بس کن که طال المعایب که داری چو درگاه صاحب پناهی یا قبایل او شوشید العواقب فلک با من اندر حکایت که ناکه سپید رخ در نقاب مغارب دل را هوای معتبر خواست ناکه ببیند حتی پنجه شیر محارب ز لالش موث لبسم افسع که چون موث بشد دل شک زایب کی بر سرازری که لغسل مه نو همی رفت اندر زرکاب رکاب همان معانی سپهر وزارت</p>	<p>هو ارا بکو هر صرع حواسه روان در رکاب از کو اکب مو اکب شده جبهه طالع سودش مقدم چو بر خاطر روشن افکار صایب ز قید مراد و جبهه ساعی زمانه ز باز چپای سپهر ملاعب چرا گشت با من زمانه مخالفت به بعد ادور دو بلای مصایب نه رای قسارم ز جور اعدای مرا هر زمان کریه بر کریه غایب اگر چه ترا هست دوری شکایت مقر مقاصد معتبر مآرب مشو یک زبان غایب از آتش بر آمد ز که رایت صبح کاذب بگو شتم رسید از محل قومسل شدم چمن بر مرکب عزم را کب سموم غموش وزان در صحاری چهارش مخدب چونیش عقارب همی اندم اندر سیابان وادی همی سود و دست و پای مرا کب همه ره در اندیش ناکه بر آید محیط مکارم سحاب مو اهب</p>	<p>زمین را بعضی میبستر جواب بر آراسته کردن و کوشن کردن شده نور طالع ثریا بش غارب درین حال با من فلک و شکایت ز بعد دیار و سفران صواحب فلک را بهی گفتم از جور دورت چرا هست با من ستاره مغاصب پریشان جمعی و جمعی پریشان نه روی منم از مضمحل افقارب فلک چون شنید این عتاب و شکایت ولی هست شکرانه استنیر و حب کنون عزم تغیب بیل درگاه او کن که هر کس که غایب شد او هست غایب فم چه کان شبستان کردن سبیل مرا کب عطیط بنجایب رہی میثم آمد که از شدت او حمیم جحیمش روان در مشارب هوا بش ز فرط عمارت بحدی کی ما را نب کمی با نقاب کی بر نشیبی که اموال فاروان ز درگاه صاحب ندانی مرا حب بریده بان سر که از خط حکمش</p>

بگرد و بیک موی چون گلک کاتب بمقدیر و تدبیر سلطان حاکم نگهداشتش در حصار عنا کلب که تا شد سرم خالی از آستانست بیکبار کی بودم ارشع عتاب ولی چشمم دارم که از دولت تو خدا نک بلا از کسان حواجب	وزیر با بخت خدائی که صنعتش به الما و لغمای رزاق و اهب بیاری یاران احمد که بودند نشد آستین من از اشک غایب اگر مدح جاه تو گویم نه گویم مراتب مستزاید مرا بر مراتب سرای ترا بادنا هب مطرب	هند جوهر روح در درج قالب بنظیم احمد که بآن جلالت ز روی هویت نجوم ثواب ثبات بکارم در آورده و رتبه بامید مر سوم و شمس و موجب الاتا کشایستند خوبان مروتی جناب ترا باد خورشید حاجب
و اگر پیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره درج نشود بحقیق که بتطویل انجامد و کلیات سلمان کتابی است که آنچه مستغف از از بابت شعر و شاعری بکار آید در اینجا یافت نشود و خواجه سلمان با شارت سلطان اولیس و والده او دانشاد خانون قضا بدخواج طهیر را بسیار جواب گفته و صله این قضیده دوده سیورغال شنایده آرد و دود بین ازین است	در درج و عقیق بخت تقدیر نهاد خالت و غنیمت و مری بران نهاد زیر جهان ویده کردم سوا سله اگر بپشتوانی قناعت قناعت خلق بختیست سرد جهان نهاد سودای ز چشمم بر باد داده حاصل آن لب بجنده بکشتا تالمب شود کشتاد سلمان خوش بازی شه مات غفلت کرد	چشم نصیر یافت بجائی نهان نهاد و با عتقاد این کینه اگر ملک ری را جستن این دو بیت صله و نه بنویسند بکلی کرده باشند که بهر معیشت ز مال و بضاعت چه سرمایه سازم که سودم دید گفت آوازه جلالت تا در جهان فزاده شوریدگان مویست در بیکه کفاده ما نیم بپند دل را در لعل و لکشتایت رحم آوری چه باشد بپشتنه پیاده خواجه سلمان را که بر سن وضعفت
چشم در آخر حال دریافت و او از ملازمت استغفا خواسته بقیه عمر بقناعت روزگار گذرانید و سلطان اولیس او را در ولایت ری و ساده سیورغال لایق داده بود که اوقات بقراعت میگذرانید و در شورش و شمع و کستین و سبعه ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود اما دانشاد خانون جمیل و کریم روزگار بوده و جلایله امیر شیخ حسن نویان است سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت خبر آسمی نبوده و قضیده همام سلطنت شاه دانشاد بوده و بانوی بلقیس مثل بود امیر خوند و روضه الصفا آورده که دانشاد خانون از آغا بیان و خاسکیان ابوسعید بوده و چون سلطان ابوسعید سلطنت فرمود سلطنت خانی نصیب شیخ حسن نویان شد دانشاد خان و خاندان نصیب تاج سلطنت بقراعت او در آمد و سلمان کاتب		

هر بار بروزی شکسته از تنگین	شکوه منفرد و کلاه کوشه سحر	وسلطان اولیس پادشاهی لطیف
طبع و هنر مند و نیکو منتظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت و قوت داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی	که مصوران حیران بماندی و خواجه عبدالحی که در هنر سرآمد روزگار بوده است تربیت یافته و شاگرد سلطان اولیس	است علم موسیقی داد و در خاصه دوست صاحب حسن او بمرتبه بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد
دوان بسره راه او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی زبان حال گفتندی	ابوی پیراهن پیوست ز جهان کم شده بود	عاقبت سرگزبان تو سیران آورد
بعد از آن که در عرصه آفاق صیبت و کرم و آوازه جمال و طغنه فضیلت و	کمال او منتشر شد و از روی تار و دم مسخر فرمان قضا جریان او گشت منشی دیوان ازل پروا نچیز عزل او نوشت و	حریف کج باز اهل با او به بازی مشغول شد و در آوان جوانی ازین سرای فانی بریاض جاودانی رسید و
وقت مرگ این ابیات انشا کرد	از الملک جان ره می نه تنان تن رفتم	غیر بی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم
غلام خواجه بودم که زبان گشته اتواجم	در آخر پیش او شربنده با تیغ کفن رفتم	الای هفت شب نام شدم محروم ازین دنیا
شمارا صیغ خوش بادا درین دنیا که من رفتم	الضاف که سنگ را دل خون شود از سخت دلی این نو ده خاک و ابر را	آب از چشم روان کرد از ظلم افلاک پیرهن غنچه از غرر لکر خان چاکست و کل راناج لعل ازین اندوه برخاک
و سلمان در غزای سلطان اولیس از راز میگریست و این مرثیه می خواند	در یغا که پیر مرده شده ناکسان	کل باغ دولت بروز جواسنی
در یغا سواری که جز صید و لسا	منبکر و بر مرکب کا مرانی نه	و قوع این واقعه در شهر سنه خمس و سبعین و سبعه بوده و از اکابر شعر که در روزگار سلطان اولیس بودند
عبدی زاکانی و ناصر بخاری و خواجو کرمانی و بهر کرمانی و مولانا مظفر هر وی است علیهم السلام	و کر فضل المتاخرین مولانا مظفر هر وی رحمه الله و را خاقانی ثانی گفته اند و از متاخران	بنات او سخن نگفته اند و می دانستند و فاضل بوده و همواره با شعرای مالک دعوی کردی و بر سخن شعرا
اعتراض نمودی فضل و اشعار خود ظاهر ساختی و بارها گفتی که عکدار سواد خواجه سلمان بسره سخن میرسد اما	در سیه ان سخنوری جولان نمیداند کرد و از نقاشان کرمانی یعنی خواجه بوی سخنوری می آید اما از ظاهر معنی نرسیده	و سخن شعرا را میگردانم مطلقا و چون نهاده حکایت کنند که در وقت مردن دیوان خود را در آب انداخت که بعد از
منطقه کسی قدر سخن منطقخواه دانست بلکه معنی آنرا هم نفهم خوانند و اصل مولانا مظفر از ولایت خافست	از قریه که آنرا شرف آب گویند در بعضی مجو عمارا مظفر خفزدانی نوشته اند و در روزگار دولت ملک مغزالدین حسین	کرت بوده و در مایع ملوک کرت قصیده عسره دارد بیت
در لیست آفتاب جابست آسمان	و جای دیگر بخت ملوک میگوید	سلطان مغزالدین که در دیای خود او
زیر قدر قدر تو این نه سپهر سر سر رنگ		



توده چنبرین را طست و در حشاش سحر	واحد و اعراق و تشبیهات و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میزنند و این قصیده اورا
ای برین از مشک بعد از ده خالی	مسکین دل من کشته ز خال تو بحالی
تا نیست دل آشوب از خال تو خالی	قادر من و جهد و رخ و لعل تو دیرم
از سیم الف دیدم و از بسد میم	از مشک سرجمی و از غالبه لی
گفتی که تو چون باهی آن بود محالی	مه بدر نماید که زخور رشید شود و دور
ای از برین دور بهمان خبرت نیست	کز موی چو موی شدم از ناله چو نالی
گویم که مگر هست مرا با تو و صالی	بیدار شوم چون تو نباشی و نیاست
بیک روز بسالی نکنی یا و کس را	کز بهر تور و زبست که شست بسالی
ز آن روز که شهری بغر و ز و بجای	از قبضه بهر تو شود در سسته دل من
فرخنده بود و ز رشیکه بر آن کس	کز روی تو دارای ملک کیر و خالی
که جمله لوکش نه نظیر است و بهالی	آن قلعه کشانی که ملک بر فلک و را
در مکر کستاند و در نرم به بخشند	ملکی بسواری و جسمانی بسوالی
الا ملک العرش تنبارک و تعالی	کیوان سخطی مهر انری چرخ محلی
ای دهر گرفته ز تو فوی و بحبالی	وی ملک فروزه ز تو جای و جمالی
کوی که جدید و نازنک ز لالی	در جلوه عروسان جنیم چه در آیند
جان دادن خفاش بدم کار سنج است	ورنه بکند از گل صد مرغ کلا سنج
از تربیت اخرو تا شب سر شالی	ایزد و شب روز و ماه و سالیت معجز باد

و با وجود فضیلت سختری مولانا مظفر مودی بی تکلف بوده و از شایسته ناپرواکی که او را بدینا و بنیادی بوده و نظر مردم مفلوکانه گردیدی و جامهای چرکن پوششیدی و فضلا او را زیر اطوار منع کردندی گفتی بظا هر دین نگاه مکنید ز بیانی معنی نکرید گویند روزی ملک مفرالین بدر سه کججه مولانا مظفر و آمدید که بروی خاک نشسته و کینه کتابی چند خاک آلوده نهاده ملک او را عتاب کرد که درین هفته سه شعر از من بفرار دینار گرفت چه را بکسی زیر پا نیندازی مولانا مظفر گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینار خریدم و بدست جادوب کرد از زیر کرد قالی بتکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی از حد که رانیده و فراتش مدرسه را مقرر داشت که هر روز حججه مولانا را رفت و روی دهد اما ملک گرفت و در دم دلاور و باهوت بوده اند اصل ایشان ترک است و سورت نام شخصی از خطای بحیال غور افشاده و بعد از بستن جرج کرده ملک

کرت خود را بدو منسوب می کنند و ایشان بعد از ملوک غور که سلطنت از خاندان سبکتگین بدیشان منتقل شده و سلطنت بلخ و هرات و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان منتقل شده و در تخت هرات و غور و مصافات آن و بار چندگاه ملوک بوده اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک بردست صاحبقران عظمی قلیابره خلافت امیر تیمور که رکان انارالد برهانه صاحب تاریخ استظهار می گوید که ملک مغزالدین حسین غوری با سلطان سنج در یاد غیث مصاف داد و مقتدا و هزاره اسلح داشت شکست یافت و بدست سلطان سنج اسیر شد سلطان از سرخون او در گذشت و گفت این غوری بکمر را بچوایت میبندد و ما کنی تا هر جا که میخواهد باشد از برای نام و شهرت نه او را گشت و نه بند و قید فرمود ملک و معسر چندگاه بفلاکت و ندلت میگذرانید تا کار بد بخار رسید که خود را بدیوانی مشهور ساخت در اردو بازار بالوندان نشستی و طباطبایان و اطعام دادندی و زری ملک الدین جیکر که صاحب دیوان سلطان سنج و مقرب درگاه بود ملک را بدین وضع در اردو بازار دید بر حال از ملک رحم آورد و فرمود آمد و او را دریافت و گفت ای ملک این چه حالت است ملک این بیت بر خواند چگونگی حال خود را توضیح داد که بمیدانی که هم ناکت می بینی و هم نوشته میخوانی ملک الدین در مجلس کیفیت حال پیریشانی و فلاکت ملک را با سلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بحضور من آرید ملک را پیش سلطان بردند با پوشین کمنه و کلاه بچرکین سلطان گفت آخر حال تو هر چند پریشان شده غم سرخو و غم غمخوری که این نوع طاقیه بر سر می نهی ملک گفت ای خداوند آنروز که این سر سر من بود مقتدا و هزاره اسلح غم سر من سنج و ندانکنان این سر تقطیع شود و اگر بار دو بازاری آویزی و اگر بمهر میفرستی و اگر تاج مکمل میپوشانی و اگر کلاه مخدحی مراهبایای این سر بکیر سلطان را بر ملک رحم آمد و املاک و اسباب زر خرید ملک را فرمود تا از رقبه دیوان بپردن کردند و ملک از زانی داشت و ملک مغزالدین بعد از عزل سلطنت یافت و مصحف بخط مبارک خود کتابت کرد و الله اعلم و که و لا اله الا حسن و شکر رحمة الله علیه مولانا حسن شاکر مولانا مظفر نیشاپوری بوده و مراد اهل فضل است در صنایع شعر شمسایه بنام ملک غیاث الدین کرت و مستغذانه گفته و این غزل او راست

منج

تا نگوئی که مرا از تو شایبانی هست	یاد دل نموده و اطاعت تنهایی هست	تو پندار که از دوری روی تو مرا
راحت زندگی و لذت برائی هست	کمنه و کلاه که تا در رشیدی از چشم	دیده بانی رخ زیبای تو نیانی هست
تا تو انجم زخمت تا تو کمانی بند	اگر ما با هم عشق تو تو اتانی هست	خواندیم بیدار رسوا و نگویم که نسیم
هر چه کوئی ز پریشانی در موالی هست	انه برین و اندر بر قول تو انکاری هست	در من از عیب هر چه تو فغانی هست
اگر بگفت در آفاق که زید غم شریف	منش من عاشق و شوریده روحانی هست	کس دست نشان در خنجر و جگر و چکل
که تاج چرخ و شهر نی در عیان هست	لا اله الا حسن و شکر رحمة الله علیه	لا اله الا حسن و شکر رحمة الله علیه

طبیعت پنجم

مصافحات سلطنت یافت و نیشاپور و طوس و جام را مسخر ساخت و همواران میان او سرمداران سپرد و او را  
 جانی قربان حجت حکومت و لایات منازعت بود و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین طغریانی قتی مردی مدافع  
 و مشهور بوده رعایا از وی شاکر نبودند و ظلم کردی و بعضی قاعده ها که تا این زمان استمرار یافته از بدعتی اوست  
 گویند مفر الصالحین مولانا زین العله و الدین ابوبکر تابا یادی قاس سرمد و زمان او بوده روزی ملک بدین مولانا  
 آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از آن حقیرتری که تصور در آستی با وجود حقارت  
 تو ترا بر فوجی بندگان خود مسلط ساخته که مکن و انصاف مظلومان بده و الا حق تعالی بران قادر است که ملک از تو  
 بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بدید ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیر و از ظلم و بدعت بگذر و بهمان  
 نوع زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعی پیش مولانا فرستند که این ملک زاده ظلم از حد گذارینده و ذره رحم  
 و دین مردود جو نیست مولانا این باغ ملک نوشت

بر خلق اگرستم بسبب است مکن	از هر سببی با تو حسیب است مکن	اگر از ملوک را شیب است مکن	در هر دلی از تو شیب است مکن
----------------------------	-------------------------------	----------------------------	-----------------------------

و ظلم نیز نمود مولانا روزی بحاضران مجلس گفت ملک را زین ملک ظالم بیکر فیتهم و به بهتر از و بحشیدیم و عنقریب  
 بود که امیر کبیر صاحبقران امیر تنبور کورگان انا را ندید بر یانه از آب همچون عبور نموده و شکر بهرات کشید و استیصال  
 آل کرت نمود و هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته اند بدیگری که از نظر کیمیا خالصیت  
 ایشان افتاد که نمی بنده و هر صاحب دولتی که ملحوظ غنای ایشان شد روزگار دولت ایشان بردوام و خاندان  
 او با کرام میشود حق سبحانه این خسرو غازی را که ناسخ عدل نوشیروان و سیرت پسندیده او مقبول قطاب و اوتاد  
 زمانست سالها بر سر دولت پاینده دارد آنکه نا بینای مادر زاد اگر حاضر شود

هم بزرگی در حسب هم گامانی در نسب	کوسیلان نادان بخشش کند انگشتی	و چنین عالم آرایش به بنده سروری	و زوال آل کرت سه اصدی و
----------------------------------	-------------------------------	---------------------------------	-------------------------

تأملین و سبمایه بوده و حکمران ملک الشهرانا صر بخاری ره مرد فاضل بوده و شعر او خالی از حالی نیست و  
 بومی فخر از سخنان او میرسد همواره سیاحت کردی و در خفته در ویشان بودی و طایفه ندی و قبایلی و کتانی  
 داشتی و دیگر از دنیا وی هیچ چیز همراه او نبود و این قضیه ره که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد از اوست

در ویش را که ملک قناعت است	در ویش نام دارد و سلطان عالمست	کر قرص که ممر بر آرد و نور چرخ	کردون حلقه کرده که چون مار از قلم است
در وقت چاشنی بفره در ویش را کم است	روزی تراز بهر جودش کند هلاک	حکایت کند که خواجها ناصر بوقت	آری تمام صورت در هم چو در همست

غایت بیت الله چون بدر السلام بغداد رسید آوازه خواجها سلمان شنوده بود و خواست تا او را در یا بدر روزی  
 دید که خواجها سلمان در باروی قلعه بغداد آب و جله را که بهنگام بهار بطریق طبعان سیل بود تفرج میکرد و جمعی

در تمام جای

<p>مستغنیان با او همراه بودند تا محو آنجا که سلطان سلام کرد و سلطان پرسید چه کسی گفت مرد غیبی شاعر خواجہ سلمان اورا متنبی کرد تا صبر این بیت خواند بیت</p>		
<p>دجله را امسال ز قناری عجب مستانه بود پای و زربچه و گفت برب مکر و پادشاه بود</p>		
<p>خواجہ سلمان بر لطافت طبع خاص آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید و همیشه شهرت خواجہ ناصر شنیده بود و چند گاه با هم مصاحب بودند تا صبر تیر در حق خواجہ سلمان اعتقادی عظیم داشت و خود را شاکر خواجہ سلمان</p>		
<p>میداشت و این غزل اورا است</p>	<p>ما را توس صحبت جان پرور یار است</p>	<p>ورنه غرض از باد و مستی نه خار است</p>
<p>آتش نفسان قیمت سیخانه شناسند</p>	<p>افزوده دلا ز باخوابات چه کار است</p>	<p>در دره کس را ز سر و دعوی تو حید</p>
<p>منزله مردان موحده سوار است</p>	<p>تشیع چه کار آید و سجاده چه باشد</p>	<p>بر مکتب بیادقت روح اینم یار است</p>
<p>تا هرگز از جبهه نه عجبی نیست</p>	<p>مهور ز یار است و پریشان ز دیار است</p>	<p>و که فی مدح سلطان اویس</p>
<p>شعیر ایران گوشت یار و نوران نیست</p>	<p>قبول دل دامنست یا کعبه جان خواست</p>	<p>خلق در آسایشه حسن دین لایحرم</p>
<p>رحمت پروردگار و لطف یزدان خواست</p>	<p>بچو عقلی ناکیر و همچو جانی دلفروز</p>	<p>خوشتراز جان جهانی چیست تا آن نیست</p>
<p>خواست فرد و در جبین ز برای نقاش</p>	<p>دو دل و چون روح بخشی آب حیوان خواست</p>	<p>در وفا بینا و مهر و در صفایا حسن</p>
<p>و در کارم عجب لطف و کار احسان خواست</p>	<p>رونی میدان ترست و رونق لشکر توانی</p>	<p>شسته از لشکر و خورشید میدان خواست</p>
<p>چون کنی در بزم پادشاه دامنست چشیده</p>	<p>بچون کنی بر خورش جولان پرستان خواست</p>	<p>چون بخوبی حلیه خوبان بنده حسن تواند</p>
<p>پادشاه و لیلان شاه خوبان خواست</p>	<p>از رخ کبکی کشا مهدی عالم دامنست</p>	<p>و ز لب معجز نما عیبی مریم خواست</p>
<p>چون سلمان که چه داری حکم بر دیو پری</p>	<p>صد سیمانی بر تبت کی سلمان خواست</p>	<p>سوی خوشم خوان که من خواهم ترا شوق خوان</p>
<p>سوی من بچراغ تاسر و خرامان خواست</p>	<p>کوش کن اشعار و سر باران اسرار</p>	<p>تا میان مردمان شاه بخندان خواست</p>
<p>و حکم ملک لکرام امیر بکین الدین طغرائی فریو مدی رحمة الله علیه بوستان فضل و فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن بکین شجره او است مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک است بر وزیر کار سلطان محمد خدابنده در منصب فریو مدی ملک و اسباب خرید و متوطن شده و مولد امیر محمود ابن بکین فریو مدی بوده و صاحب سید خواجہ علاء الدین محمد فریو مدی که بر وزیر کار سلطان ابوسعید خان سالصاحب دیوان خراسان بوده و خواجہ محسنم بوده امیر بکین الدین را اخرام و کا به داشت کلی کدی و میان امیر و بکین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بود و هر دو فاضل و خوشش کوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر بکین الدین نقل فیصل فرموده اند بر سخن امیر محمود و ظاهر امر که برده است و امیر بکین الدین با امیر محمود نوشت رباعی</p>		
<p>دارم ز غنای فلک بوستلمون</p>	<p>وز کردش ز کار خسر پروردون</p>	<p>چشمی چون که راه صراحی همه اشک</p>
<p>جانی چو میان پهلایم خون</p>	<p>این بکین در جواب پدر نوشت</p>	<p>دارم ز جفای فلک آینه کون</p>

سید

طبعه پنجم

پیراه دلی که سنگ ساز و کوه دخن	روزی هزار غم بشب می آرم	تا خود فلک از پرده چه آرد پیردن
و مکتب نظم و فکر که امیر بین الدین بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب این مکتب پدر را شمرسته دارد و این تذکره محل آن چهار دوا این قطعه امیر بین الدین راست	بزرگوار خدا یا یسوز سینه آمان	
که علم و حکمت توره یافت در دل ایشان بآه و ناله پیکار کان بمیر و پایست که در عشق بودند ناله سلاسل ایشان بشادان معانی که چشم کوشه نشینان که جز تو نیست کسی زیرنده مایل ایشان بزرگوار خدا یا نگویم آن که مرا تو رسان تو نشسته جان مرا با ساحل ایشان	بزاو راحله در هر دو عالم قربت که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان بآبروی جوانان نور سیده و صلت نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان بخون پاک شمیمان عشق سیدل دست درین جریده مقصود سازد محل ایشان وفات امیر بین الدین در شهور سنه اربع و عشرين و سبعمائه بوده است	که مرغ و هم نزدیک در محل ایشان به بی بوازی دیوانگان سلسله ذات که نفس ناطقه لاسلست فضایل ایشان بآب دیده پیران نده پوش غریت که هیچ دیده ندیده است دست قل ایشان ولی چو کشی تن بشکند ز موج حوادث
در قضیه فریاد فوشت و احقاد و عقاب اودران و ولایت متوطن اندام او زیر مکر مخواه علاء الدین محمد از صنادید خراسانست و در روزگار سلطان ابوسعید خان با استقلال وزیر بوده و امور خراسان سالها بدو مفوض بود و در قضیه فریاد شهرستان را او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدس رضویه علیه السلام و الحجه انواع عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان خواست تمام امور خراسان را مضبوط و از لشکر جمع کرده سر بالان بدو خروج کردند و در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه از سر بالان نهضت یافته و لشکر سر بالان او را در نواحی کسار استر با بقتل رسانیدند و کرمفر المتاخرین امیر محمود و این مکتب الدین دهنو محمود بن مکتب الدین منسوب می علیه الرحمه بیت	چنان بود پدری کش چنین بود فرزند	
چنین بود عمر غنی کش چنین بود جوهر	الحق امیر محمود از فضلا و عمد بوده اخلاقی حمیده و سیرت پسندیده داشت	
طبعه ظریف و سخنی دلیزیر دارد و از بهقنت مال حاصل کردی و فضلا و فقر را تصیافت کردی و اکابر و اشراف زیاد از وصف تمیز شده اند و الیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند و تخصیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و حکام و صد و روز را و فضلا قدری و قیمتی دارد و مادرین کتاب یک قطعه و غزلی رباعی ثبت گردیم	تا که انگیز و عیاری چون زمبدان کرد کرد در مصیبت ناله کم کن گین مثل ماند بان که چه یک تنیدی نجی ارایش خواهر کرد کرد مرد آن با شده که بخت سیم زرد زرد کرد کرد	زاهر فضلا از زمبر بر قهر چون ریزان شود بره را می بره کرد که داشت تلمیعی کرد کرد هر که بود استبیا رفقت و دوستی کرد کرد که هم و زرسو می ندارد آتو آن که هر کرد کرد

نکته



ساقیا در مان ندارد خشکیش روزگار پس امیر پیشوار استخوانها کرد خود با هر چه رضای او دران نیست مکن	پاوه در ده تا فروریزم بر وی در و مرد خوابی که خدا کار نکند با تو نکند یا راضی شو بهر آنچه او با تو نکند	دم من این بین از هر کین تا مهر بان وارواح ملایک همه رو با تو نکند و امیر محمود آح جمله سر بدالان است
دو شهر رسنه خمس و اربعین و سعمایه و دیجیت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت	منکر که دل این بین پهن شد با یک اجل نمره زنان بیرون شد وز جمادی به بناتی سفری کردم رفت بعد از ان در صدف سینه انسان بصفا کرد و رگشتم و نیکی نظری کردم رفت	منصف بکف و چشم بره روی بدوست زوم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود چون رسیدم بوی ازوی گذری کردم رفت با ملایک پس از ان صومعه قدسی را همه او گشتم و ترک دگری کردم رفت
<p>و هر قدر منور و بفریده و مومنه و اله دوست در پیروی پدر رحمهم الله علیهم اما چون موزان در حالات سر بدالان توضیح نموده اند و فضلا تاریخی در باب احوال ایشان نوشته اند و واجب نمود درین تذکره انتخابی از تاریخ ایشان نموده شود چه آن طایفه فرقه بودند و شجاع و مردانه و مختشم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد و نواصیل حکومت و سلطنت کرده اند و چون تاریخ سر بدال از توضیح ضبط مورخان بیرون رفته بمکن اطمینانی درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود بیاید دانست که سر بدالان چه مردمانند و تسمیه سر بدال چسبست و چند کس از ایشان حکومت کرده اند اول عبد الرزاق است دوم مسعود و برادر عبد الرزاق سیم خواجه علی شمس الدین ششمی چهارم بیلوان سید رضا پنجم خواجه لطف الله مسعود ششم امیر محبی کرانی هفتم بیلوان حسن دامغانی هشتم خواجه علی موبد عبد الرزاق اول سر بدالان بوده و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از خراسان بوده و باشتین قریه ایست از فرای بند و او خواجه فضل الله هجدهم و بزرگ بوده و در املاک و اسباب بنوی در ناحیه بین قنبر و نیشابور و او را دویسدهمین عبد الرزاق و کشته و جیه الدین مسعود و عبد الرزاق خواجه مردانه و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سینه و از بکلازمت سلطان ابوسعید خان با در بایجان رفت و خان چون در و آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را تربیت کرده و بسا دل ساخت و چندگاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را جهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد چون در کرمان وجوه تحصیل و حصول یافت باز که فرصتی تمام وجوه را بر انداخت و تلف ساخت و متذود و مضطرب میبود و رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فرخنده و بباقی دیوانه و نماید و راه خبر وفات سلطان ابوسعید بدو رسید و غم شد و بنیادی بده باشتین در آمد و اقربا را دریافت و آنچه شنیده بود باز گفت ابتاع اقربای و کله کرد که نخواهد داد ملا الدین محمد فرزند منی آمد و چند روز است که درین بی بیادی و جوری می کند و از ما شتاب شایع طلبد</p>		

تاریخ  
سر بدالان



عبدالرزاق گفت دنیا بهم برآمده و چنین حالی عار و ننگ روستائی بچه را چو باید کشید و بهم در همان شب بر سرخو اهرزاده  
 علاء الدین محمد فرستند و او را دیکه کرده بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون دیه باشتین داری نوند و دستار  
 و طاقیه بردار کردند و تیر و سنگ بران میسختند و خود را سر بدال نام نهادند و مقصد کس با عبدالرزاق عهد و پیمانی  
 این میر چون علاء الدین محمد رسیدند و حال الدین محمد را با یک نفر امر و مصلح فرستادند تا دفع ایشان نماید در ظاهر فرقی  
 معیشته حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکستند و عبدالرزاق مسعود را گفت که زود باید رفت تا کجا علاء الدین  
 محمد بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فریاد رفتند و خواجه علاء الدین خیر یافت قرار کرد و با سیصد مرد و بجانب سترایا  
 رفت و سر بدالان در عقب روانه شدند و در قریه دلا با دار خود و کوهسار و کوه و جامه و اهرار گرفته بنشیناد رسانیدند  
 و کان ذلک فی شهور سه سبوع و ثلاثین و سبعایه و بعد از آن اموال و خزانه خواجه را غارت کردند و بطرف باشتین  
 مراجعت نمودند و به فرغمیت شته سیر و ار کردند و شهر را فتح کرده و از اتفاق حسنه و آثار دولت در آن حین امیر  
 عبدالله مولای دقچه خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمود و از ترشیر چیل خود و اقشارش و زر و ابریشم بفرموده میسختند  
 در راه سیاهان بفرموده و به من اعمال بهیچ رسیده بودند و خبر عبدالرزاق رسیده بود و خود را فرستاد تا آن مال را با لکل  
 تصرف کردند و قوتی و شوکتی یافتند و اسب و کله سلطان ابو سعید و خواجه علاء الدین محمد قرب سه هزار اسب در  
 الشک را دکان و سلطان میدان بود عبدالرزاق خود رفت آن اسباب را تصرف نمود و به سیر و آمد و دو هزار سیاه  
 را سوار ساخت و خطبه بنام خود خوانده و سکه با ستم خود زد و مدت یک سال و دو ماه حکومت کرد و مردم از ارباب  
 و در ماه ذی الحجه سینه شمان و ثلاثین و سبعایه بر دست برادرش خواجه وجیه الدین مسعود گشته شد و سبب  
 کشتن او آن بود که چون عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحق ابن خواجه علاء الدین  
 فرستاد که او را بنکاح خود در آورده و خاتون دارد داشت که زن او شود و جواب فرستاد که من عهد کرده ام که شوهر کنم  
 عبدالرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوشی میسر نشود بهر حکم این کار خواهم کرد و خاتون از نام و ننگ اندیشه  
 کرد و گفت مرا امر و مصلحت تا کار ساختگی کنم بعد از آن هر چه فرماید حاکم است و بعد از هفت شب از قلعه سیر و  
 بگریخت و غریبت نیشا پور کرد و خواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که در آن روز کار پادشاه نیشا پور  
 و طوس بود برساند امیر عبدالرزاق خواجه مسعود برادر خود را از عقب خاتون فرستاد تا او را باز گرداند مسعود در راه  
 سگلی در خاتون سید خاتون حنریه و زاری نمود که اینخواه تو میدانی که برادرست مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه  
 آدمی زاده ام خاصه بران مباحث که من رسوا شوم و خواجه مسعود مرد منین و خدا ترس بود و خاتون را گفت  
 بسلاست برو که ما با تو کاری نیست باز کست عبدالرزاق گفت خاتون را آوردی گفت بدو فرسیدم عبدالرزاق  
 او را نذر گفت که تو هم دیتی مسعود و بچو اب گفت ترا مسلمان نمی شنای گفت تو میاد خود و فرستاد نهاد و عبدالرزاق



میان او و درویش عزیز مجیدی تنایز افتاده لشکر کشید و ششده مقدس را مسخر ساخت و درویش عزیز را بجا به عبادت مشغول بود و او را بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعتی از خدای می ترسم که ترا بگشتم بر بنی و از ملک من بیرون و درویش عزیز را جابت کرد و او را و خواهر او را بر ششم داد و از ملکش اخراج کرد و او بطرف اسپهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی در اسنر آباد استقلال یافته بود و میان او و ملی منازعت افتاد و پهلوان حسن ششده از سوار نکل و اسب با ستر اباد بر دو امیر ولی با هفتصد سوار لشکر پهلوان حسن را شکست و درین حال خواجه علی بیله پسر خود را که امیر لشکر استخوانی می گفت اندر دامغان او را بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از اسفغان طلب کرد خواجه نصر الله را بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و با اتفاق درویش عزیز دم سلطنت زاده و مردی که از جنگ گاه امیر ولی را بخت بود و ند بسیار می آواده خواجه علی بیله بدامغان رستخیز و او را به پسر و او دعوت کرد و او را همراهی کرد و دو اسب با اتفاق درویش عزیز برداشت و غریبت ستم کرد و دروغهای فرو می آمد و شب میرانند و خواجه حسن دامغانی ازین حال بیخبر بود از غریبت استر اباد بمحاصره قلعه تفتان مشغول بود و خواجه علی مویا همگی که در وازه سیر و ارکشادند بینه وارد خول کرده و مردمان می پنداشتند که پهلوان حسن رسیده و نامیکر دند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پوسه بر باد و با آتش مسکین می گفت که حسن احلی مبدل شد و مردم را تحقیق شد که پهلوان حسن مویا است و خواجه تقاره بزام خود زد و خواجه ابیس به آنی که وزیر پهلوان حسن بود و در وازه پوسه خواجه تقاره پهلوان حسن بداشت و کتبات پهلوان سیر و او نوشت که شاهین دامغانی حرام ملک بدی کین از دست او عارنا اید اینک تقریریه را منبت میکنم اگر دیر رسیدید ها را خواهم شد باید که حسن دامغانی را بجا بیاورد و اگر بن جانت میاید و زنی بچه شما و معرصل است خواهد بود پهلوان حسن در تفتان بود که خواجه علی مویا پهلوانان رسید با حسن خلاف کردند و او را در شکله کردند و او دانست که کار از دست رفته زاری میکرد که ما پیش درویش عزیز برید که بدو نیکی کرده ام او را سخن نکرده استند و فخر الدین علی کانی را فرستاد تا او را گردن زده و او را سیر و او را فرستادند و کان ذلک فی شهر سینه ستین و سبعمایه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود و در ایام او طوس از تصرف سربدل بیرون رفت جلوس خواجه حکم الدین علی مویا مدی سعادت مند و اهل دل بوده و اصل زاده و روزگار خواجه مسعود در میان سربدل صاحب اختیار بوده و بهیشت رت او کار بفصل نمیده بعد از پهلوان حسن دامغانی بر سر حکومت با استقلال متکلم شد و کار با منطاعت و در عیبه استمالت داد و در نه ست و تن و سبعمایه بر سنفق کمانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود فرستاد و در روزگار او خلافت آسوده گشتند و از رعایا ده سه بخش گرفت و یک دینار دیگر قرض نرسانیدی و بکده خدائی در زمان سلطنت رجوع نموده یوست

جلوس خواجه  
حکم الدین علی

جامه بی تکلف پوشیدی و در سفره او خاص و عام مخطوط گشته و هر سال نو خانه خود را بتاریخ دادی و شبها در محفل بیوه  
زنان را طعام دادی و اول کاری که کرده در پیش عیال بگشت و بنگار ایشان شیخ حسن شد و شیخ حبیب و شیخ حلیفه و شیخ بزاز را ساخت  
و در مالک سرمدال سیف و در شیر و کوهستان و طیس و کیلی را سفر ساخت و از دامغان تا سرخس مجوزه نصرت  
او داد و در دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور کورگان یک جنتی و مصداقت کردی و دینی و محبت  
نمودی و بکرات او را با میر ولی مصافحت دست دلو و خصوصت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر بنبر و در حمامه کرده  
استقامت با امیر کبیر تیمور کورگان برد و تا توانم شخصی را بسمت خدمت و پیش امیر صاحبقران و بعد از چهار ماه صاحبقران  
اعظم امیر تیمور کورگان لشکر بخراسان کشید و خواجه علی موید تا سرخس استقبال امیر تیمور کورگان نموده بخوارش سلطان  
مشتافت شد و امیر کبیر با او مصافحت و واقع شد و مملکت خراسان را با امیر تیمور سپرد و خود بلازمست صاحبقرانی مشغول گشت  
و حالات خواجه علی موید طویل است و درین تذکره ایراد مجموع نمود و حکایت کند که صاحبقران را با او التفات بودی  
و یک زمان از صحبت او و شکیبایی نداشتی و بارها بر زبان مبارک راندی که من بجز خود منین تر و پر قاعده تر از خواجه علی  
موید مردی ندیده ام و امیر تیمور چنانکه سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول نکرد و گفتند بخاتم که آخر عمر در قدم شما  
بسر برم مدت هفت سال خواجه علی موید با صاحبقران مصاحب بود و ملازمت می نمود با خواهرزادگان و اقربا و سلطنت  
خواجه علی موید از ولایت ناسا و ولایت تون و قاین و از سرحد جام نادامغان سجد سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در  
مصاحبت صاحبقران اعظم امیر تیمور کورگان انارانش برماند و در ولایت جوین که من اعمال خورستان است و دشواریه ثمانی نمان  
و سبعا به سعادت شهادت مشرف شد و غرض او در سپهر و آردند و از توهم در و نشان شیخ حسن او را مخفی دفن کردند و بعضی  
گویند در گنبد امامزاده خسرو و جردست و بعضی گویند در قدمگاه امام حسن ماه روی که در سوق شهر بنبر و واقع است مد فو  
و غزنی در تاریخ وفات خواجه علی موید این بیت گفته است برآل محمد چو نبی یک نقطه تاریخ وفات محمد بن خواجه  
علیست و بعد از خواجه علی موید از سرمدال سلطنت منتقل شد و خراسان جزو ممالک سلطان صاحبقران امیر تیمور کورگان گردید  
و کرامت الطریق و زبده الفضل و عبید زاکانی مرد خوش طبع و اهل فضل بوده هر چند فاضلان او را از جمله نرالان  
میدانند اما در فنون و علوم حب قوفست و در روزگار شاه ابواسحق در شیراز به تحصیل علوم مشغول بودی که بنده نسخه در علم  
معانی تصنیف نموده بنام شاه ابواسحق و بنحواست که آن نسخه را بعضی رساله گفته نسخه آمده است و شاه بدو مشغول  
است عجب تعجب نمود و گفت هرگاه نقیب سلطان بسجری میبرد و در هنر الان مقبول و علما و فضلا محجوب منکوب باشند  
چرا باید که کسی برین تکرار پردازد و پیوده دماغ لطیف را بدو چرخ مار کشیف سازد و مجلس ناه ابواسحق نازک نمر نرین باجی

عبید زاکانی

در علم و هنر چو من بشو صاحب فن	تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من	خواهی که نشوی قبول ارباب زمین
کنک و رو کنکری کن و کنکره زر	و غزنی او را ملامت کرده که از علم و فضایل اجتناب نمودن با وجود فضیلت	

طبیقة پنجم

و نه که تراست نجسایس مشغول بودن از طریق عقل بعد میناید عبید این قطعه بخواند اگر در طلب رامت هر روز بماسنه	ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم تا داند خود از کمتر و کمتر بستانه
و نه لیات و مطالبات و ایاهی خواجه عبید و رسایل که درین باب تا لیفت نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامده حکایت کنند که جهان خاقان فرایض مستعد و روزگار و جمیل و مهر و شمه شهر بوده و اشعار و پسندیده دارد و این مطلع در توجیه او راست	نصورتیست که صورت زاب میسازد زوزه زده خاک آفتاب می سازد
روح خسرو با حسن کوید که این کشفیه است بنگش خود آید و دو خواجه عبید درین باب میگوید برو کس فراخی و گرا بخواجه جهنمی و سجا کو عبید زاکانه	گویند که خواجه امین الدین در عهد شاه ابواسحق وزیر بی باقدار و منزلت بوده جهان خاقان وزیر جهان تحسب بوفاست خدا ی جهان را جهان تنگ نیست منقر است بر بی و ولقی دبی دینه
و لیکن میشود اندر حدیث تشدد وینی و اگر بکنار آبی فرو آمده بود عبید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان گفت که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین گفت راست سلمان یا داری گفت یک دینیت یاد دارم گفت بخوان عبید این بیت را بر خواند در خرابات معان عاشق دست	وزاکان از اعمال قزوین است حکایت کنند که خواجه سلمان از بنی در سینه مستقیم ترا از چنین فحشه منک نیست و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید اگر نیست قزوین در و سنا از آست
اما خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضل است این نوع شعر امان نیست که بدو نسبت توان داد غالب ظن من آنست که این شعر از زبان خواجه سلمان گفته باشد چه این نوع سخن بدو نسبت کردن اولی است خواجه سلمان بهم برادر از روئی فراست در یافتن که این مرد نیست مگر عبید زاکانی و سوگندش داد او اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان خطاب کرد که ناوید تا بخورم کردن عیب و فتنه از سینه من غریب نیست بعد از خاصه صحبت تو کرده بودم تا از اندامم بخت مساعدت تو شد که از زبان من این کشته شود آنچه را این بید را خند تلکاری بخورده سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد از ادا دم بایکدی مصافحت نمودند و همواره خواجه سلمان از زبان عبید بهر سان بودی و او را مراعات کردی و در گرفتاری قرض خوانان عبید این	من خشنودم چو صبود و ش بدوش می کشندم چو صبود و ش بدوش
غزل پیش خواجه که بایر متباد غزل قرض خدای قرض خلیانی بید و تم در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض عزتم خدای که ایان میار نیست مسکین چگونه باز بداد جفای قرض	مردم بعینش خوشدل من بختلای قرض آید ادا ی قرض کنه یا ادا ی قرض خرقه کنه بطلسم آید و جو تو بخشش از بس که خدایم دور بهر کزای قرض ملکم می هرید و پنهان را داغ نیست



بجلال قدر و الجلال و کفی بانه نشید که از دور کا عبید که نشسته این در دمنی چون این مظلوم که مؤلف این تذکره است بیکس را  
در میان این طبله که کن عینی مصلحت است و طریقی دیگر از چو تم فرض خوابان در بلاست عبید ازین عبید سبکبار تر بود چه اگر قرض داشت  
نداشت اگر چه ازو تخیر ناید نمل مشغول میبود از سفره بزرگان نان می ربود این دعا گو یاجو دیگه غارتها بشیر صبح سعادت این  
خانواده دولت بنده زاده بوده باشد و اجدا این مستمند دین دولت جهان سپاری و نیکو بنده کی کرده باشد ایوم نبولت  
خاک ثوری لب نانی حاصل سازد و مصلان شدید و علل این طبله را از دور بایز این بنده ملک پر می بودنی نور و زعفر و شاد و خاندان  
ترکمان قرض کند از این مصلحت روزی خوش خفاش در سوراخی شود و شب در خانه ای غلدران و خوشی نماید مکن که وقت اینداری حکم فرمان این دولت

در حق این خالکس از پسند و عبید است	رسد بهشتی رویت جمال مه به کمال	بر دینکست موت صبا نسیه نسیال
زند به نظر غمزه ات نشانه محصر	کشد بکوشه چشم ابرویت گمان بلال	تویی که آب حیات از لبست بود سایل
خوشا کسی که کند بالبت جواب سوال	کسی که بید بداندان کام آن لب لعل	که شذر زبان زده در دهن لبان خلال
حبیب بهشتی زلفت نادر و دم صبح	نه از سلسله پر دست پای آب زلال	فکند در پس مهر هفت پرده مردم چشم
با نظار تو بر سینه جا بخواب و خیال	عزم کشت بغیر از عبید در عشقت	بشاعه ان عجب غای سحر جلال

اما شاه ابو اسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مستعد و شاعر بوده و هنرمند از ازمیت کردی می گفتند او شاعر  
مکرم و مؤثر دینی و از ثواب شاه ابو اسحق است که در عهد غازان خان او را بکویت فارس فرستاده اند و شاه ابو اسحق پادشاه نیکو  
اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است و اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و معظیات امور پادشاهی نیز در حق محمد مظفر  
برو می کرد و او را و خاندان او را مستاصل ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از نزد لشکر کشید و شیراز بقصد ابو اسحق آمد و او  
بعیدتر بود به مشغول بود چندانکه امر او را گفتندی اینک خصم رسیده تغافل کردی تا حدی که گفت هر کس ازین نوع که در مجلس  
من سخن کند از این است که هر چه فریده خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بر دشمن از نزدل کرد این محمد را بدو نمی گفتند  
این المیرین چه که ندیم و مقرب شاه بود و روزی شاه را گفت بغیر یا تا بر بام تماشا می بسیار و تفریح شکوفه و از بار نهایم که  
و المیرین شسته است برین و برین جسد کارگاه صحن شده شاه را بدین بیان بر بام کوشک بر دشت دید که دریای لشکر و بریر  
شهر امواج است بر سینه که این چه میشود و زین گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ایدم و کیست محمد مظفر که چنین  
تو بهاری خود را و ما را از عیش و وسع و اندواین بیت از شاه نامه بر خواند و از بام فرود آمد بیت

چو فرود آمد فکر و کسبیم	فضل این غفلت از و پسندیده اند	عشق نسیب ملک از و بدست دشمن منتقل شد و او بروست
سلاطین آل مظفر بکاه شد دکان دلگنی شور سماع و العین	و سعایه و این بیت درین حال مناسب است	بیت
بسی شاد غافل می بازی نشست	که دولت بازی رفتش ز دست	و غایبای بارس را بدورد دولت و خوش
بود و بعد از شاه ابو اسحق مردم فارس به حال شدند و تا سفر روزگار او خوردند و تواجبه حافظ شیرازی گوید	اشعار	



بعد سلطنت شاه شیخ ابواسحق که کوی نفس ربوده بعد بخشش و داد سوم جو قاضی عادل صیل ملت و دین بنای شیخ موافقت بنام شاه تها نظیر خویش نه بکند اشتند و بکند شتند	به پنج شخص عیب ملک فارس بود آبا دویم بقیه ابدال شیخ امین الدین که قاضی به از آسمان ندر دیاو در کریم چو حاجی قوام دریا دل خدای غر و جل جلد را بیا مرزاد	نخست پادشاهی سچو او و لایست بخش که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد در کوی قاضی فاضل عضد که در تقصیف که او بچو و تو ما تم می مسلاد و داد در سید قاضی فضل جلال الدین عضد
صیحه السب است و فاضل و شریف الحسب اصل او از دارالعبادین بوده و پدر او سید عضد بن وزیر بود حکایت کنند که روزی محمد مظفر بکنتب در آمد دید که سید زاده بکتابت مشغولست پرسید که این کودک کیست گفتند پسر عضد سید بیکه جمال با کمال در دو فرستی زیاده کلامی موزون معلم را پرسید که در کنتب خانه کدام کودک بهتر بنویسد مولانا گفت هر کدام که قلم بنویسد تراشد گفت که قلم بنویسد تراشد گفت آنکه قلم تراشد تراشد گفت قلم تراشد تراشد گفت هر کدام را پدر منم تراشد تراشد گفت که ام را پدر منم تراشد معلم گفت آنکه وزیر سلطان باشد محمد مظفر بوقت ذین استاد فرزند کرد سید جمال را طلب نمود و گفت بنویس تا خط تراشانا کنم سید به بیایین قطعه را نظم کرده باست امیر محمد مظفر و او قطعه اینست	چار خیز است که در شک اگر جمع شود تربیت کردن چرخ از فلک میسمانی لعل و یاقوت شود شک بان چارائی با من این هر سه صفت هستی بیاید	پایک طینت وصل که دستند او تربیت از تو که نور شب جهان آرائی
محمد مظفر در حسن خط و زیبای شعر و قابلیت سید حیران ماند و عضد را گفت این پسر صاحب فضلست و عمر آرزو کرد و او ملازمت فرمایم با چون ساده رو بست از زبان مردم اندیشنا که تربیت و تقصیر مکن و ده هزار درم بسید جلال بخشید که این مال را صرفت مردم اهل کرب و در کسب فضایل جمال مکن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را اجازه کرده در شعر و شاعری سر آمد و در کار خود بوده و سلطان سعید با سبغرافات و بدیوان جلال زیاده از آن بوده که شرح توان کرد و شعر او را بر شهر اقران او فاضل دادی سید را در ملح آل مظفر فضا یسیت که ترجیع هفت رنگ میگوید و فضلا مسلم میدارند و مطلع آن قصیده این است	باز از شک و گشت فراز چمن سقیه در عدن سیاه و عقیق من سقیه و اطراف دشت گشت تبرک من سقیه و این عنتر ل هم اوراست	در جنب ملک شاه و سرخی لاله هست عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند شادمان آن دل که در می سکه غم میزنند از خیالات خرس تشکین می یابا و لم
سوربان قدس آبی بر جهم میزنند خیل مشکانت و وصف آسته در وی هم از اعدا نشتت پابر ملکت جهم میزنند	عقل کل با عشق میگوید که برین رحم کن ریزش خون میشود هر دم که بر هم میزنند و کمر مولانا حسن کاخی رحم کند	روز میدان بچه با فدا و کان گم میزنند ساکنان آستان عشق ما ندید کمال از جمله ما و جان حضرت شاه و این پناه

جلال الدین قاضی

کلی

امیرالمومنین و امام المتقین و یعسوب السلبین اسد الله العالمیابی الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام حکیم متبانت و لطافت  
او سخن بگفته است مرد فاضل و دانشمند بوده اصل او از کاشان است اما در خطه عامل متولد شده و اینجا نشو و نما یافته چنانچه میگوید  
مسکن کاشی اگر در خطه عامل بود | لیک از جد و پدر نسبت بکاشان میرود | گویند مولانا حسن بعد از زیارت کعبه  
معظم شریفه الله تعالی و محرم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از زیارت حضرت امیرالمومنین ع با یار عراق عسکری قادیانیه  
بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت در روضه مطهر خواند | ای بده آفرینش و پیشوای اهل دین  
وی ز غرمت مایح با زری نور روح الاین | در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را بخوابید که غه خوابی نمیکند که ای کاشی از راه  
دور و دراز آمده و تراد و حق است بر مایلی حق معانی و یکی حق شعرا اکنون باید بصره روی اینجا باز کار نیست که او را مسعود  
بن اقلع گویند از مسلمانان ران دیکوی که در سفر بحر عمان درین سال کشتی تو خوسته غرق شود و بگنهر از دنیا بر ماند و کردی و ما  
مد و کردیم کشتی و اموال تو را بسلاست بسا حل رسانیدیم اکنون از حده میردن آی و از خواجہ باز رکان بحواله ما آن وجه بیت  
کاشی بصره آمد و آن خواجہ را پیدا ساخت و پیغام امیرالمومنین بگذارد باز رکان از شرادی لشکفت و سو کند خورد که من این  
حال هیچکس نگفته ام و فی الحال زر را تسلیم کرد و خلعتی بران افزود و بشکر الله آنکه فریاد رس شاه ولایت شده دعوت مستوفی  
جهت صلح و فقرای شهر بلاد مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب آنکه نگفتی و  
بمهرج ملوک اشتغال نکردی و قضای او در مناقب شرفی دارد و وفات مولانا حسن معلوم نبود که در چه تاریخ بوده و الله اعلم  
اما شهر آمل از جمله بلاد قدیم است و بنای آن گویند چشتی کرده و بعضی گویند فریدون ساخته حالیا چهار فرسنگ علامت شهرت  
آن محسوس میشود و در هر جای زمین را بکاوند خشت چخته و سنگ ریخته ظاهر میشود و چهار کعبه است در آن شهر که مقبره فریدون  
و اولاد او در آنجا است فی کل حال از روزگار فریدون تا زمان بهرام کوثر خنکاه ربع مسکون آمل بوده و در کتاب ممالک و  
مسالک علی بن عیسی کمال این چنین آورده است و مدفن حضرت مولانا در سلطانیه است بعد سلطان محمد خدا بنده ذکر  
مولانا جلال الدین طیبیه ره مردی اهل بوده بروز کار آل مظفر در فارس طیبیه و حکیم بود و با وجود حکمت و  
طبابت شهر هم میبود و عظم شهرتیک پیدا نسته و داستان کل و نوروز را نظم کرده و مشهور منه اربع و ثلثین و سبعایه و آن  
کتاب شرفی عظیم دارد و در میان متدیان و جوانان متداوست بهر چه شنوی آن خالی از فتوری نیست اما روان و  
صافست چنین گویند که مولانا لیسیمی پیشاپوری در یک ماه میت نسخه کل و نوروز نوشته از قدرت بر کتابت و تعجب است  
گویند مولانا جلال حقه منفرج از جنت شاه شجاع آورد و خواص آن را درین قطعه نظم کرد | جلال ساخته است این منفرج دل خواه  
برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه | بن قوی کند و طبع شاد و ذکاوت تیسر | حدیث نرم زبان جاری و سخن کوتاه  
شود بدیل حی ناب در قفس طبع | شود بجای سقنقور در تنبج باه | و کتاب اول و در شب اتفاق افتد  
همش غذا طلبد هم زبانه او بگاه | جوانی آورد و پیری بدل کند بشباب | موافق بهشت او چو روح بی اشتباه

جلال الدین طیبیه

شاه شجاع مولانا ابراهیم بن ترکیب داین نظم تحسین این فرموده و گفت ای مولانا همه را نیکو گفتی و بچینا است ما مشکل که بر می بخواند بدل کرد که کافور جای مشک گرفته و حسن زار بر جای ارغوان نشسته آب جوانی از جوی دیگر است دوره و دوری از بخانه دیگر و تغیر از

این دیار بر فتنه و فحش دیاری بود	آب دیده بشستیم اگر عیاری بود	از آستان شریفیت اگر رفت و م دور
کمان میر که بدان کار اختیاری بود	ولا بجز بساز و بسوز و باخوار	که وصل یار عجب روز و روزگاری
اگر بدلت وصلت نمیرسید کدا	نشست و خواست بخیل سگانت یاری بود	جلال رفت و زار بعد از این بشود معلوم

اما ابوالفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بود و در علم و معرفت فضایل کاینه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی با استقلال یافت عالم پرورش علما و فضلا و علوم بنام او نصایف مغرب پرداخته اند و مدی اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع مطالع کدی و با وجود فضیلت مهابتی عظیم دشتی چنانکه ملوک اطراف از واندیشنا که بودند و بعد از روزگار پدرش میانش بود و پدرش شاه محمود و هست مملکت تنایع بود و در اثنای ظهورت محمود متوفی شد شاه شجاع مناسبان واقعه میکوید

میکرد حسومت از بی تاج و تکیه	کردیم و بخش تابیا ساید خلق	محمود برادر عم شش شش تکیه
سلطان اولیس جلایر در جواب گوید	ای شاه شجاع طاعت دولت و دین	او بریز من گرفت من روی زمین
در روی زمین اگر چه هستی دوسه روز	باله که هم رسید وزیر زمین	خود را بجان دارنده محمود و مبین

دیکر باره مگاتبات است این قطعه شاه شجاع خدمت سلطان اولیس فرستاد که فعل مرکب من تاج قیصر است و فدا و در جواب سلطان اولیس گوید زفا ضلان و بزرگان هر دو انایان کتاب نظم و نثر ارجح نشر بر استناد

باید اد برون رو صبا ز عرصه شیراز	برافه جهان پدر همچو من بکوی کوشش	بیا رگاه رستم هیچ خلیفه ابام
بنای خطبه شاهان اولیس بن دلشاد	ایاشی که باوصاف فضل موصوف	که چشم با جمال و جمال تو نرساد
مرا تو طعنه من زانکه در ایام شباب	کسی بجز و بزرگی خود زبان نکشاد	و که چنانکه در آری مرا طعن زنی

بنا لقی که مرا تاج و تخت شاهی داد  
چنانکه زور بکا و دم زنی بدر را من  
و شاه شجاع بعد از چهار ده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت کرده بحسرت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکساب جهان بی سامان را وداع فرمود و روزگار نامساعد بر جوانی و کامرانی او بخشود شجاع بود امانه با سوار اهل مدبر بود و امانه بکلمه ازل با عی در دست اجل که نیست در مان او را  
بر شاه و کدا است حکم و فرمان او را  
شاهی که به حکم شمس کرمان میخورد



مالوف قناعت کردی و از شهر و شهرهای عربی غنای دشتی و این غزل در ملح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاد

احمد علی معده السلطانی | احمد شیخ اویس حسن ایلیانی | خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد  
 آنکه می زبید اگر جان جانشن خوانی | ماه اگر بستیور آید بدو پیش نیند | معجز احمدی و عافیت سبحانی  
 نسبت فضل و محبت همه در حق تو | چشم بدو در که هم جانی و هم جانانی | از کل فارسیم غنچه عیشی شکفت  
 حیدر و جلد بلند او و می روحانی | بر شکن کاکل تر کانه که در طالع نست | دولت خسروی و منصب چنگیز خانی

و خواجہ حافظ ندره و لطیفه بسیار گفتی و لطایف او منقول است واجب نمود از لطایف خواجہ حافظ چیزی درین تذکره  
 نوشتن حکایت کنند که وقتی صاحبقران عظم امیر تیمور کورگان انار آمد بر هانه فارس را منبر ساخت و در شب و بعضی در  
 ۹۹۵ گفته اند او لاد شاه منصور را قبل رسانید حافظ در حیات بود فرستاد او را طلب کرد چون حاضر شد گفت من  
 بضر شمشیر آید اگر کشم رنج سکون را منبر ساخته ام و هر آن جای ولایت ویران کرده ام تا سمرقند و بخارا را که وطن مالوف  
 و نخلگاه هست آبادان سازم تو مرد یک خیال بند و سمرقند و بخارا را می کشی درین بیت گفته | اگر آن ترک شیرازی بدست آورد دل مارا  
 بخال بند وین بخت سمرقند و بخارا را | حافظ ازین بوسید گفت ای سلطان عالم ازین نوع بخشش کی است که بدین روز  
 افتاده ام حضرت صاحبقران این لطیفه خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد بلکه او را عنایتی فرمود و حکایت کنند که سلطان  
 السلطین احمد بغداد با عدل و داد خلف صدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر در دار السلام بغداد برسد پسر پسر  
 یافت و ملک راز لقصوف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذر با یکجایان نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافته حکم  
 او تا سرحد روم رفتی پادشاه هنر مند و هنر پرور بود اشعار فارسی غزل نیکو میگوید و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب فواید  
 و سهامی و خاتم بندی و غیر ذلک استاد بودی و بخشش قلم خط نوشتی و این مطلع اور است | چنانکه می بینم ترا میلم زیادت میشود  
 شاعر رشوق روی تو صبح سعادت بشود | و در علم موسیقی و ادب و صاحب فن است چندین نسخه برین علم تصنیف است  
 و خواجہ عبدالقادر ملازم او بوده و گویند شاگرد او است و درین روزگار در بهان برطبان و مغنیان اکثر قصاید و  
 متداولست و با وجود چندین فضایل مرد قاتل و نا اعتماد بوده افیون خوردی و گاه گاه دماغ او خشکی کردی و بی خیانت  
 مردمان میل را خوار کردی و مانند که بهانه است اتصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری از و نفور گشتند و امر او سرداران  
 او بیای می گاهت بصاحبقران عظم امیر تیمور کورگان نوشتندی تا در حد و سنه احدی و سبعین و سبعه صاحبقران بفرستد  
 احمد لشکر بدیاری کشید و قبل از وصول حضرت صاحبقرانی سلطان این قطعه فرستاد | کردن چهره انیم خجای زمانه را  
 زحمت چهره انیم بر کار مختص | دریا و کوه را بکند اریم و بکند اریم | بسمع و از زیر پر آریم خشک تر  
 یارم و بر سرم کردن نیم یارم | یارم و در سر سمیت کنیم سر | صاحبقران چون مضمون این قطعه  
 معلوم کرد تا سرف خور که کاشکی من نظم توانستی گفت تا جواب شافی نظم کردمی بایشانید که از فرزندان و اخداد من کسی باشد



که جواب سلطان احمد بغدادی بگوید قلم میزاده میران شاه زند و نیز گویند که خلیل سلطان با دو جوان بن منوال پیش سلطان احمد فرستاد  
 کردن بنده بجای زمان را در سر بیج کار بزرگ را نتوان داشت مختصر این سخن و اگر چه کنی مقصد کوه قافست  
 چون صغوه خورد با بش و فروز پال پر بیدون کن از دماغ خیال محال را نادرسرست نزد و صد هنر اسد  
 چون سلطان احمد این رفقه مطالعه کرد داشت که چن کوشنگر صاحبقران کاهی است و در پیش صحر اقبال نیوی پشته  
 پیش نیست الفراء و ممالای طاق من سنن سبالمسلین اختیار کرده بغداد را وداع گفته بروم رفت و ممالک دارالسلام  
 بنقش صاحبقران افتاد و حکومت بغداد را امیر کبیر خواجه مسعود بن علی موید سربال از اردو خواجه علی طوسی را بضبط  
 اموال بغداد نصب فرمود و خود بطالع سعد مراجعت فرمود و بعد از مراجعت صاحبقرانی باز سلطان احمد از قیصر روم  
 آمد و ستانده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه مسعود را وقت مقاومت و نبود بغداد را بوی گذاشت و در وقتی که صاحبقران  
 را با لغزش خان که ملک و شش قیاق بود خصومت افتاد و سلطان احمد و صفی یافت و چند سال و یک حکومت بغداد کرده چند  
 نوبت دیگر او را با صاحبقرانی محاربه و مصالحت نمود و این مکره محل ایراد آن قضایا نمی آرد و در شهر سرتشان و شانامه  
 سلطان احمد بر دست فرایوسف ترکمان که از جمله کله بانان پدرا بود سپید شد و راه و حکم سلطنت از خاندان سلاطین  
 جلالی بر افتاد و ترا که سلطنت شدند و حالات ترا که وصل و منشا ایشان بعد از این خواهد آمد انشاء الله تعالی و وفات خواجه  
 حافظ در شهر سنه اربع و تسعین و سبعه بوده و در مصلی بنیر از مد فوشت و در وقتی که سلطان ابو القاسم بابر بهادر شیراز را  
 مسخر ساخت خیمه معانی که صدر سلطان بابر بود بر سر قریه حافظ عارفی مرغوب ساخت و کرم مولانا شرف الدین را مع  
 نور مرقد موی و دشمنه و صاحب فضل بوده خصوصاً در علم شعر سرآمد روزگار بوده است و شعر در علم شعر ساخته حدائق  
 الحقایق نام و چندین لغت در آن کتاب درج کرده که رشید الدین و طواط در حایق البحر آن صنایع را ذکر کرده از انجمه میگوید  
 که آورده اند که بیام کلمه را گویند که بر معنی شامل باشد و نیز دیگر من ایچام میشای که بجه معانی مشتمل باشند و این بیت  
 خواجه عماد با سقنه مادی آورد و بیت دل سلس رخ خوب بود آب روان میل و اله شد و سرباد بر آرد که مایه  
 و شیخ سارف آذری در جوامع الاسرار فقیه از قضایه مولانا شرف الدین ایراد میکند که نامت صنایع و بدایع شعر در آن  
 مندرجست و درین تذکره نوشتن آن قصیده محتاج نبود مولانا شرف الدین بر روزگار دولت شاه منصور بن محمد مظفر ملک  
 الشعراء عراق بوده و نیز نیست و دیوان او درین دیار یافت نمیشد اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است  
 تمامی قضایه و مقطعات آن متین و مصنوعست و مستعدان در باعی گفته که اسم محمود او خواجه محمد الماستری از معروف  
 آن بیرون می آید و آن رباعی اینست خواست جهان پیش نوالت یکسر فخرست از القاب تو دین را و خط  
 تو کان محاذی و از سر طاهر ز الماس صمیرت سبیری شد خنجر اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر  
 فارس و عراق مستولی گشت و پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده صاحبقران اعظم امیر تیمور قصد او کرده لشکر کشید

نصف این



کشید و او را قوت مقادیر نمود و میخواست تا فرار نماید و نزدیک دروازه شیراز بیرون میرفت پیرزنی از بالای بامی گفت حرام  
 باد که مدتی حکومت کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر یگانگه گرفتار ساخته ای کجا میروی شاه منصور از سخن پیرزن  
 رفتی دست داده بازگشت و با او و هزار مرد با میر تقی مصاف داد و چند نوبت قلب سپاه صاحبقران را در هم شکست  
 و نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر امیر تیمور را بشکست حتی تعالی بخش ندا و مولانا شرف الدین در نظر نامه آورده که چنان  
 نوبت شاه منصور شمشیر صاحبقرانی رسانید و قماری اینان سپرد و سر مبارک آنحضرت کشید و بعد از آن لشکر ظفر پیکر کرد  
 شاه منصور در آمد و او را هلاک کردند و صاحبقرانی در تلف کردن شاه منصور تا سفت خوردی و رفتی چهل سال مصاف  
 کردم و بادیران و جنگ آوردان نبرد از نمودم میردانی و شجاعت شاه منصور ندیدم و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از  
 آل مظفر قطع شد و بکلی فارس و عراق بجم تصرف امیر تیمور و اولاد عظام او افتاد در دست خمس و ششس و سابعامه و کرم مظفر  
 السالکین شیخ حاج میرزای رحمة الله علیه عارف و محقق و سالک بوده و برادر کار سلطان امیر سلطان  
 حسین پسر او شیخ الاسلام مرجع خواص و عوام بود و سلاطین و اکابر معتقد بودند و خانقاههای بروفق داشتند و همواره  
 در خانقاه او سماع و صفا جمعا بوده و فروش و روشنی از مرتب و تار و کار صاحبقران اعظم امیر تیمور که در کان و اولاد عظام  
 او منصب شیخ الاسلام تبریز و مضافات آن تعلقی با اولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سلوکی کمال سخنهای پر

شاه پیرزنی

حال است و دیوان او را در عراق و آذربایجان شهرت است و این غل از شیخ است	مادر غنث بشادی جان باز نسکریم
در عشق تو بهر دو جهان باز نسکریم	خوش خوش چه شمع زان عشق توئی اهل
اسرار تو ز کون و مکان چون نمره است	ماتا ابد بکون و مکان باز نسکریم
مادر طلب بود و زیان باز نسکریم	چون شد یقین ماکه توئی اصل هر کسان
در کوی تو دو سبب نیازیم مرد و دوا	هر که بگرکب و بعنان باز نسکریم
ما ز کنار تابه میان باز نسکریم	اما صاحب کباب مالک و مسالک میگوید که تبریز شهر دوست دارد روزگار سالار

آن شهر را از بیمه خاتون که حبلیله باره ان الرشید بوده و دختر جعفر بن منصور بوده و انقی بوده است در شهر رسد و مایه بنا کرده  
 و بعد از چوگاه آن شهر نیز از خواب شد و چند نوبت عمارت کرد و در شبانی شهرت تا الواتی بانه حکم انفاست  
 ماشاء الله المصری را فرمود تا به دست نیای تبریز طالع مناسب اغیار کند و حکیم مذکور چندگاه ملاحظه کرده سلطان عقیق  
 آن شهر را بنا فرمود و تا این روزگار از آن شهر زلزله غرابی نیافتند و امیر تیمور نیز از بلاد حمیرا مالک ایران زمین است و او ای  
 دلکش و فرای جان فروداد و فضل و در حق شهر تبریز است که گفته اند آن بخت شیخ کمال الدین گشته است  
 برشته مراد اول نگران خواهد بود اما در نخست آب جسد نداد و حسی  
 وزیریه خاتون ملکه خیمه با او تمسکیده بوده و بارون الرشید با او در امور حکومت مشورت کردی و او از غلط و انش و عصبه

پاک بارون را بخیرات و مبرات دلاکت کردی در راهها و دایه با برکما و چاهها ساخته تنجیص در راه کعبه در حد و مبعیت  
که لغز اسلام است و در کوستان بدخشان حصارها بنا فرمود تا غازیان آزار ناپناه ساخته با کفار هند و کبر و سواد و کتور جهاد  
نمایند و امر و زانرا خیرات آن ملکه کریمه در اقطار ربع مسکون ظاهر و باهر است و چون خلفای بنی عباس خاندان  
بزرگ و اقربای رسول بوده اند منجی استم که این تذکره از ذکر خیر ایشان خالی باشد بالتفاق جمهور فضلا و مورخان بارون الرشید  
مردان و یکم و فاضل ترین اولاد عباس بوده با علما و شعرا سی و ستری داشتی و فقرا را فقط فرمودی و در رسوم جهان داری  
دقیقه از وقایع محل نگذاشتی مهر را گرفتند و بر غم فرعون لعین سوگند خور که این ملک را ندیم مگر بندوی زر خریده گویند  
خضیبه نام غلامی را بنحایمیر ساخت صاحب تاریخ استظهاری که بد که رافع بن برنجه عین گفت که من نزدیادی برادر  
راشید بودم که پیش از بارون خلیفه بودشی در خوابگاه خود نشسته بودم غلامی برسد که امیر ترا طلب میداد فی الحال بجهت  
ردان ندم دیدم که هادی در خانه نشسته و دو خادمی برپای ایستاده چون مرا دید گفت منجی استم که این شمشیر  
بر داری و زود بروی و سر برادرم بارون را بری و تن او را در چاه اندازی و سر او را بنزد من آوری چون این سخن شنیدم  
جهان در چشم من تیره شده نیارستم با او دیرین باب سخن گفتن شمشیر بر گرفت و از خانه بیرون آمدم و بیقتادم و بهوش شدم  
چون بهوش آمدم خواستم که شمشیر بر شکم خود زخم و خود را هلاک سازم آواز سرفه معیت نمودم مثال عدد چنداگر گوش کردم  
القطار عینی یافت تاگاه خیلان مادر هادی بیرون آمد و مرا گفت یا اباعبدالله در باب یادگار یادگار کون می بینم من بجان  
در آمدم دیدم که هادی همچو میوه ایشان در محراب خایه سلطان سرفه سنان میگویی نوع تسکین نمی پذیرد گفت یا امیر شریفی بخور آب آوردم  
و بدو دادم فی الحال از قضا سرفه آن آب را در ده دیدم که صحن سرای از خون کلگون شد سرور در کنار گرفت میگفت لمن  
الملک یوم الله اوجا العنا چشم باز کرد در میان سرفه گفت منجی زود برو و بهتر از همه کس با بارون مبعیت کن و چشم  
باز کرد و جهان بحق تسلیم نمود نظم

ای برادر مادر و برادر خور و خونت منجی | چون ترا خون برادر و چو شمشیر مادر است

رافع گوید من دوان تا خانه رشید رفتم و دیدم رشید قرآن منجی اندک گفت یا امیر اجازت نشد مادر آیدم گفت ای رافع امیر هادی  
نشسته و تو شرم نداری که مرا امیر میگوئی گفت امان الله و انا الیه راجعون هر دو برپای حبست در آمدم و گفتیم ای امیر شمشیر  
را شب سخت از مولود خود دان و احوال را بدو گفتیم گفت سبحان الله قوی الملک و الملوک سبحان ذی العز و العظمه  
والجلال و الجبروت فی الحال جوشن خواست و مکمل شد و اول کسی که با او مبعیت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند  
و مبعیت میکردند تا وقت صبح بشیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید او را ما من نام کرد و آن شب را بیلته  
الها شیم گفتندی حکایت ابوریحان خوارزمی گوید که با قوتی از خزانه کاسره که آنرا منقار گفتندی بدست حدسه  
بن بارون الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانچه خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی و گوهر شب  
بهرای عبارت از آن است مهدی در وقت وفات آن جوهر بهارون داد بارون آنرا چون نگینی بخاتم در انشت داشتی

و بعد از مدتی هادی با در بزرگتر رسید بخلاف نشیست و هارون ملازم هادی بودی روزی هارون بنشاط بر کنار شط  
 بغداد نشسته بود ناگاه خادمی از پیشش هادی رسید و گفت امیر منقار را میطلبید هارون گفت منید هم از پدر یادگار این  
 مقدار چربی دارم خادم باز گشت و قصه بعض خلیفه رسانید این نوبت یکی از اگایان فرستاد که اگر هارون منقار را نداده  
 بزور از آنکشتش بیرون کرده بیاور آن بزرگ گفت ای رشید حکم خلیفه را اطاعت کن والا انکشتی بر افتد از آنکشت  
 تو بیرون کنم هارون گفت از شرق تا غرب من با او مضایقه ندارم او بسک پاره با من مضایقه میکند انکشتی از  
 انکشت بیرون کرد و در آب انداخت هادی بران قضیه قوت یافت پشیمان شد و جهت منقار تا سفت گشتن کر بند هم  
 در آن ماده هادی وفات یافت و امر خلافت متعلق بر رشید گشت اول حکمی که کرد آن بود که خواصی را فرمود تا جان جانی  
 که نیکین در آب افکنده بود غرض نماید خواص حکم خلیفه غوطه خورد و همان چو هر را بدست گرفته از آب بیرون آورد و خلافت این از  
 ارتقا رخ کوکب طالع خلیفه تنجیب گردیده امر اشرار باو شد و اشرار باو دین باب گذاریدند چنین آوردند که چون هارون  
 الرشید در امر خلافت مستقل شد گاه گاه با و رویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی بشی فضل بر یکی را گفت دلم از طوطی  
 سلطنت ملو است مشیت بخوانم با عارفی صحبت دارم که از خلائق و عوالم دنیا و ارنه باشد و از سخن طریقت و  
 نصیحت گوش کنم شاید که دل مرا ازین ملالت براندازد از زمان طمع بیارگاه خوشندی رساند فضل او را در خانه سفیان بن  
 عنبه برد و در نزد سفیان گفت کیست فضل گفت امیر را در باز کن سفیان گفت چرا امیر نکر دی که من بلا زمت امیر مدعی  
 هارون فضل را گفتن این نه آن مرد است که من میطلبم سفیان گفت آن مرد فضیل عیاض است خلیفه و فضل بر یکی روان  
 شدند تا رسیدند بخانه فضیل شنودند که قرآن میخواند و بدین آید رسیده که ام حسب الدین اجتر حوالیات هارون فضل را  
 گفت اگر بدی طلبیم ما را همین بس است پس در نزد فضیل گفت چه کسایند که درین شب تیره رنج میبرید امیر فضل گفت  
 امیر است فضیل گفت امیر را با مثال من چه التفات باشد من مشغول مدارید فضل گفت طاعت الوالام واجب است  
 در باز کرد و چرخ را بکشت هارون و زاریکی دست کرد خانه بر می آورد تا دستش را بدست فضیل رسانید فضیل گفت خوش  
 و تنی است بدین زحی اگر از آنش و وزخ خلاص باید هارون بگریست و گفت مرا بیدی بده گفت ای امیر حق تعالی ترا  
 بجای صدیق نشانده و از تو صدق خواهد خواست ویر جای فاروق نصب کرد و از تو عدل طلبند خواهی نمود و ترا بهیچ  
 ذی النورین سروری داده از تو حیا خواهد جست نه بر نصب امام متقین علی بن ابی طالب علیه السلام ممکن داده و از تو علم و  
 عفت پاکان میطلبند ای امیر جواب خدا را سائیده باش که ترا بجای مردان نشانده اگر با من سیرت نباشی شرمند شوی و  
 آن زمان شرمساری بوزن دارد هارون الرشید را که زیاده شد گفت نای شیخ پذیرا بیا که من فضیل گفت ای امیر خدا بر اسرای  
 است بهشت نام کرده و سرای دیگر و فرخ و ترادریان پر و سرای کرده و شمشیر و تازیانه بدست تو داده تا هر که ترک خون  
 ناحق کند بیشتر سیرت کنی و هر که ترکب ملاهی و سناهی شود تازیانه ادب فرمائی ای امیر اگر در دین و دوا خطیر بل

و محابا و مهنت و تعاقب و اداری نفین بدان که پیشتر در سرای دوزخ تو خواهی بود و درون چون این حکایت بشنود  
چندان بگریست که سیبوش شد فضل بر بی که نت ای شیخ بس کن که امیر الکشتی فضل بانک بر فضل زد که خاموش باش  
ای پادمان تو دوزخ تو او را ملک ساختند هر امیکولی که امیر الکشتی خلیفه سیبوش باز آمد فضل را گفت هیچ میدانی که ترا  
چرا پادمان میگویند از آن که مرا فرعون کرده است بعد از آن بدید پیش فضل نهاد که این حلال است از من قبول کن فضل  
گفت و او بیلا هم در ساعت گفته مرا فراموش کردمی انحر من ترا میگویم که مردم را از آتش دوزخ نگاهدار توفی الحال مرا  
میتوانی که با آتش دوزخ بتلا سازی این گفت و در نجیده بیرون رفت مردان قفس هوا تکستند  
دو سبک زمانه باز رستند در جسد ترا چو غوطه خوردند بسخر حق همه را و داع کردند

بج

و کرمه الفضل و العلم و ابرین سما و مردی فاضل بوده و اصل او از خراسان است اما رشتۀ انبوهی  
ر منقبت آن معصومین گفتی و غنای پسنیده دارد و ده نام این عیار منتهی است الحکم الخالق السیرایا  
و الشکر الواسع العطايا و این بیت فاخته آن کتاب است و این شعر اوراست و لغت سید المرسلین

ای بر حمت خلق را در جمع محشر شفیق	پادشاهان جهان حکم مطاعت در طبع	کار کفر از مروت همچون مغاک خاک است
قدر دین از دوزخ است چون طارم اعلی رفیع	و دیده ات از کل مازاع البصره تعبیر	کوش تو از استماع سرتا و حی سمیع
بر سر کسی چو پای عشق و سبایت رسید	پایش از فردا زاننده عرصه هاشم رفیع	بیش علم تو که شد جبریل را آموزگار
با همه دانش برش پیغمبر و طفل رفیع	چون بر افرازی او در روز شش تیسر جمع	آدم و من و نه و نسل همه و دنت جمیع
آن از زمین جوار و روضه ات طربانی لعل	شکای از یاض گلشن رخسار انبغ	در فلکسان ثنایت روز و شب این عماد
با هزار آلودمانست بلبل در رنج	و کرم ملک الشکر مولانا لطف الله پیشاپوری مدی دانستند	

لطف الله  
پیشاپوری

تا نقل بوده و در سنن و در زمان خود تلمذ نموده و منابع شعر از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او را در همه  
نوع تنویری کامل گویند مولانا از دلایب و مضامین و بحار دنیا کم التفات کردی و این سبب گویند که مولانا ضعیف  
طالع بوده است هر آینه هر که از دنیا معضی باشد دنیا نرازی روگردان خواهد بود چنانچه محیی بن معاذ رازی قدس سره  
فرموده که از دنیا منصف نندیدم تا مدتی و منصفی او نیست و مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و  
درین باب حکیم سنائی فرماید  
پس بجار و دیب لا من و شویم  
نفس ز سکه مزاج را باز آرد  
کوب از محن کسب دوار  
تا ز خود بشنود از من و تو  
کرد این خاک توده عسار  
ترا بتازی کسبم و در شکسب  
من الملک واحد القفار

دو روزه حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف بانی که طعمه خیرات قبر است خواه توانا و خواه خف و از  
آقا استماع افتاد که جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند و ضعف طالع او میان

واقع است از آنجمله عالم ربانی امیر غلامدین طاهر نیشاپوری رحمه الله که از اکابر علمای اولیاست و مکنان را بر سخن او اعتماد است فرمودند که من بامولانا لطف الله شریک درس بودم در پی رقریه قریشیان نیشاپور بامولانا باغی فرستادم تا جامه بشویم مولانا دستار سلوی نموداشت چون جامه ها شسته شد دستار مولانا را بر آفتاب انداختیم تا خشک شود و ریشای این حال بقدرت رب العالمین که بادی پیرا شد و دستار مولانا را در برید و هوا برد و خاک و حشمت های مار بجست چون تخم باز کردیم دستار مولانا را دیدیم که بکوه هوار ماییده بود و بعد از آن از چشم ما پدید آمدند و ندیدیم که باو آن دستار که ام طرف انداخت مولانا را گفتیم عجب حالتی دست داولانا گفت مکتوبیت و یکبردین نوع دستارهایا بیده و در این باب فیض مولانا را

طایفی دارم آنکه از پی آب	کردم سوی کج بر کرد	و بر دوزخ روم بی آتش	آتش از پنج فسمه ده نذر کرد
در ز که التماس شک کنم	سنگ نایاب چون کمر کرد	در تیر کسی روم تسوال	هر دو کوششش یکم کرد کرد
اسب تازی اگر سوار شوم	زیر انم و آن چو خر کرد	با همه نیر سنگر باید کرد	که مباد اگر ن بستر کرد
و نه از رباعی فی هذا المعنی	فریاد دست فلک بی حزن	کا ندر بر من نه تواند زمین	باین همه هر پنج غمی یارم گفت

ختموت فلک نه اهر فزیت بلکه این حال جواد ایست حالت مستمر و پیشینه

اوست و شیخ آذری علیه الرحمه در هر اسرار گوید که با خفا در این رباعی بامولانا لطف الله در امانت گفته و منتفع

الجواب است و آن رباعی اینست	کل داد پرورد بر غیر خود بسباد	هی چو ن لعل لاله بر خال افتاد
داد آب سخن خنجر میسنا احوز	یا قوت سان آتش نیلوفر داد	چهار روز و چهار صلاح و چهار جوهر

و چهار عنصر و چهار کل که مولانا علی بن رباعی امتحان کرده مدت یک سال در فکر بود جواب نتوانست گفتن و بعد از

اغتراف نمود داین رباعی مطلع گفت	در هر و پریر لاله آتش آتخت	نیلوفر دی به بلخ در آب گرجت
در خاک نشا پور کل اهر و شکفت	فردا بهری باد سمن خواهد بجفت	و مولانا لطف الله را قصاید عذرا
در مدح نبی و ولی و ائمه معصومین علیه السلام و از آنجمله این قصیده در مذمت نبی ادا	چو میجویید رنج راحت جویش	چو میارسته خوار غمت مدارش
ز ره تائید از دست بردارش	چنین است دوران دور و مدارش	بدنیای دین مردی دین کند فخرش
ولی مرد دین راز دینا سبب عارش	بکار حن او ند مشکل تواند	تو چه نمودن خدا و ن کارش
هر آن آدمی کاند روز آدایت	بمردم نارد بد و م مارشش	به باد و می تاب تیرش نیرزد
نعم خزان و نسیم بازش	نه باراحت وصل و رنج بجزش	نه بانوش خرمای او تیش خارش
صدا قلح نوشین بهوشش نیرزد	بیک جزه ز بهر ناخوشگوارش	رنج دل ز معشوق دنیا بگردان
مکن منتظر دیده در انتظارش	که هست و بود بهر او لشنه کت	بهر کوشه همچون تو عاشق هزارش

چو بینی کی کنده پیری جوان طبع  
 حکر خوردن و جان گذارست کارش  
 کن از میان توان روز گیرد  
 که تو دل نبی بر امید قرارش  
 کسی را که او معتبر کرد روزی  
 که پویند پانثیه میداشت خواش  
 بکس آتش جانش آبی نداشت  
 هم از آب و خاشاک هم از باد و نار  
 که دارد فراغ آنکه میلی ندارد  
 دل از هر دو ناپا بود و ناپا داشت  
 قبول خرد که بی رود نگر و  
 بر باد و اولاد آل و تبارش

اگر چادرش در کشتی انداخت  
 همه غنچ و درخت فن و فتنش  
 که خواهی که کیهی میان در کنارش  
 نمازدستان این ز اربابین  
 بروز در کردی اعتبارش  
 ز اختیار و ابرار چه پویند  
 نگر دست چون باد تا خاکسارش  
 برست از غم آن دل که عقل مری  
 نه بادار ملکش نه با ملک درش  
 پیر پنهان و از مستاعی که نبود  
 شد اولیا صاحب ذوالفقارش

که دل بردن و بوی فایست رسمش  
 همه بوی و نکست و نقش و کارش  
 مسته از دل تنگ آنکه ریاید  
 تنی که بود و در اسفند بارش  
 مرو راست تلکین و نشریف و عزت  
 مرا شتر او فجار باشد تبارش  
 چو بی آب و آتش دلی باد و ستم  
 رها نینداز قید این هر چهارش  
 خنک آنکه شادان و غمگین ندارد  
 قبول خرد مسته پرنه کارش  
 سلام نه او ننداد او در

و ظهور مولانا الطیف رحمه الله در و زکار دولت خاقان کبیر صاحب قران علیه  
 قطب دایره سلطنت امیر تیمور کواکان انار الله بر پانه دو پنج باد شاه زاد محترم میر الشاه بن امیر تیمور کواکان قصاید  
 غرادر داران جمله مطلع ترجیحی وقت سحر زنده چو خاقان جنگ چه کجا بنما بر و کین بچو نمان جنگ جنگ

و زبان قصیده داد سخن سیده و امیر انشا و اورا رعایت کردی و زودادی و مولانا اندک فرصتی آن مال را  
 بر انداختی و بغایت میکردی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر میشا بوریه اسفرا پیش که قدمگاه امام رضا  
 علیه التحیه و التثانی مشهور است میل فرمود و باغی داشت و اینجا بسر بردی و با مردم کمتر اختلاط نمودی روزی  
 بعضی عزیزان بر بیاریت و لانا رفتند و پند در حجره بستند استیضه چنانکه در نزد بواب نهاد کمان بودند که مولانا عدا حوا  
 نمیدید بی ازان مردم بسر در آمد دید که مولانا سر بسجده نموده نشو و نما غریبان در آمدند و مولانا سر  
 بر نمیداشت تخت صحرای را بر داشت دید که مرغی در دست بزرگوارش از غش بران پرور کرده و باران چو باران شک  
 خوین در ذاق آن عمر در بای وحدت ریخته و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام علیه السلام دفن کردند

در دست مبارک مولانا این باغی در کاغذی بنفشه دیدند باغی  
 در میکده آن روح فزای دل من ایامی بمن آورد که بشنان و بوش  
 او کان دیکه بی نمور سینه عشره و ثمانه مولانا استیانت پیری رسیده بود انما صاحبقران عالی مفاخر سلطان سلاطین  
 قطب البش و النکین امیر تیمور کواکان صد قرن در زمان که در زمان ملک اقبال در کف چو نوصا بقران دهد

در دست مبارک مولانا این باغی در کاغذی بنفشه دیدند باغی



فضلا و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا اینده هم صاحبقرانی سلیمان زمانی چون امیر کبیر تیمور از کتم عدم بای قدم مجبور و وجود تنهاده کردن گشتان عالم حکم او را سر نهادند و تا جود این تلمقه بندگی او را در گوش گشتند و علم دولت او چون خورشید از دیار مشرق منسوب شد و باینکه اندکشت تا بغرب زطل حمایت داد که داده است زشاپان روزگار بگو

تقسیم اسب تعلیق و آب از عمان حالات و مقامات و در حوزة منصب بشتری بنی کبیر چگونگی این تذکره مغل آن تواننده اصل و منشای آن حضرت از ولایت گشت است و او پسر امیر طرا قالیست از امرای بزرگ برلاس که از الوس جغتای از آن مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر طراغابغیره امیر قراجار نوپا است که امیر بزرگ چنگیز خاست و امیر قراجار نوپان را همراه جغتای خان بکجومت و ایالت ماوراءالنهر و ترکستان و مضافات آن دیار غارت و حکومت و اختیار الوس جغتای در قبضه اختیار قراجار نوپان بوده و او برادر امیر قراجار است که بعد بایا کو خان شام و مصر بگرفت و نسایه اترک شیب امیر تیمور کورکان و شیب چنگیز خان را با بغو خاتون بهم ملحق میسازد و این خاتون را یکی از احفاد امام علی زین العابدین علیه السلام بنفاح در آورده و از این دو دمان شریف متشتر شده اند اما ولادت با سعادت صاحبقران در شهر سست و تالشین و سعاد بوده و در جلد اول دگرش کنش از اوان

صبا و صغیرن آثار کیا است و فرد دولت از جبین عالم آرایش لایح و واضح بود **بالای سست زبوشند** می یافت ستاره بلند

و امیر طرا قالی همواره صاحبقرانی را در روزگار صبا بجل معاش فرمودی و او به یاسا و سوم سلطنت مشغول بودی و از کارهایی که شیوه عوام الناس بودی در وجود نبایندی مردم در رای و فراسنت او در عجب مانند کونید صاحبقرانی بجهی پدر در هفت سالگی نجانبی از خویشان خود نزول کرد و او مرد صاحب مال و استعداد و روزگار و ساعد داشت و هفتاد و نه ساله در دنیا و هند و قیاس اموال زین توان کرد و آن مرد پیش پدر صاحبقران شکایت کرد که اموال کران ما به خداوند بخت داده اما در ضبط و تسخیر آن عاجز و غلامان مرا بکین نمیدهند و فرزندان بی صلاحیت اند ازین سبب ترسم که نقصانی با اموال من راه بیاید صاحبقران در سخن مغل کرد و گفت فرزندان را حصه از اموال بده و بعد از آن در مال نشان مغل مدتی بکار خود مشغول باشند و غلامان ترک را برهند و سه سروری ده نمایند و آن را زیر فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی که دانا تر باشد مقرر سازد و همسر آن سه غلام را محکوم آن غلام کن که امیر ده غلام باشد و امیر هفت غلام را که امیر هفت غلام باشد و بکبریشان شرف سازد و بختیه و مگذار که بابکد یک گفت و شنود کنند آن مرد فی الحال امیر طرا قالی را گفت یا الله العلی اعظم کلین کوک نوپا و شاه روسی زمین خواهد شد چو که این سخن فهمیند آن کرد که قدرت رب العالمین است و اوت و قلم حاضر کرد و بهم در غلبه خطی از صاحبقرانی بگرفت که چون تمامی دولت او و اقبال را زیر بال آه دوازده مرد و فرزندان و وزیر و اعتماد و کسی مال و اخراجات نشانده و جرایم او را بچهره دقوم او ترخان باشند و تا درین روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و زین نوع فرست



که در صد مستند چون عطار نماید  
 فشا و موله شیخ خجند بوده است و از بزرگان آن دیار است و خجند را در صورت قایلیم  
 عروس عالم گفته اند و لایق نزه و وسیع و دل کشاست و آنکه که در آن ولایت حاصل میشود بجهت با قایلیم می برد شیخ  
 بفرمیت میت انداز خجند بسیار است بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای  
 شطه تیر ملائیم طایع شیخ افاد و در آن شهر حجت مثال منوطل کشست و در زمان سلطان جلالیه شیخ را در شهر تیر به تبعیت و  
 شهرتی عظیم دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف و مجمع فضا را بوده و در آشنای این حال  
 لشکر لغتمش خان از ورید قصد تیر کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بفرمان منکو خان بدیار دشت قیچاق بشهر سرای  
 بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود و در آمدن لشکر خان به تیر بر سر غل امیر ولی و فرهاد آقا این قطعه میگوید قطعه

گفت فرهاد آقا به میر ولی	که رسیده به را کنیم آباد	ز به تیر زیان باجو و شک	به سیم از برای این بنیاد
بود مسکین لشغل کوه کنی	که ز موران دشت کوه زیبا	لشکر باد شاه تو قمتش	آمد و بافت این نداد را
نعل شیرین بکام خمر و شد	جان پیوده می کند فرهاد	و سخ را در شهر سرای خوش بوده	و اکابر مرید او بودند اما

پیر خسته مراد و زبان خواهد بود	تا در کشتم آب حسرتند آب جلیل	تیر تیر هر ارجای جان خواهد بود	سرخاب ز چشم من روان خواهد بود
و شیخ رستگار نزل که در شهر سرای گفته	ای رختنایت صفع و دهنش لطیف خدا	بجینتی بکشت آن لب و لطفی بنمای	خانه نست دل دیده ز باران شرک
شد نظر اربابان خانه همسایه خراب	مه من با تو که فرمود که بر بام بر آری	های و ماه نمودار بود و ره جاس	و این مطلع تیر در محفت سرای میگوید
اگر این خانه چکد آب بان خانه در آبی	نه تو از دیده صاحب نظری غایب	و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون	
بوشنا نیست سر از ریح آن ماه کمال	بسر آمدی ای بلبل خوشگو بسرای		
اگر سرای حبیب نشد لیران سرای	بیار باده که من فارغم ز بهر و سرای		

آمد و میل تیر بنمود و سلطان حسین بن سلطان اولیس جلالیه در خطه تیر به حجت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و بر لشکر  
 شیخ وقفها کرد و شیخ در آخر حال خواجه حافظ شیرازی شنید و حافظ را بشیخ کمال نادیده خلوص اعتقاد می گوید بوده بهواره  
 سخنهای شیخ طلب بخودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل شد و شیخ کمال این غزل

بشیر از پیش خواجه حافظ فرستاد	گفت یار تیر با پویشان نظر کفتم بچشم	و انکی ز دیده در مای منگو کفتم بچشم
گفت اگر کردی شنی از وی چون با هم جدا	تا سحرگاهان سراه می نم کفتم بچشم	گفت اگر کردی دلبست خشک و دم بوزان
باز بر ترش چو شمع از کبر تر کفتم بچشم	گفت اگر است نام آب خواهی در چشم	هم به نکاست برویان خاک در کفتم بچشم
گفت اگر سر و بیایان نم خواهی نهاد	تشنه کا ترا غمزه از ما به دست بچشم	گفت اگر داری هوای در وصل ما کمال
تقر این در باب بیان سر کفتم بچشم	گویند خواجه حافظ چون این مصرع بخواند که	لشکران را مرده از ما به کفتم بچشم

ذوقی و حالی کرده و گفت مشرب این بزرگوار عالی است و سخن او صافی انصاف آنست که پاکتر و شیرین تر از غزل و خواجه کمال  
از متقدمان و متاخران نگفته اند اما بعضی از اکابر و فضلا بر آنند که از نازکیهای شیخ و قصیدهای او سخن او را از سوز و  
بنا بر طریق ساخته و این مکاره است چه با وجود نازکی و وقت سخن شیخ عارفانه و پرحالست و ازین جهت متوحدانه قیاس  
مشرب شیخ توان کرد بهت  
کوشی آن من ز منزل میقیاب آید برون  
چون محاسن آب حیوان که بر سر آید برون  
هر کجا باشد نشان پای او اینجا بچشم  
از درون صومعه مست خراب آید برون  
میگوید و این قطعه شیخ راست  
سر برون بر دژ حشره و گفت  
بنامیه نمور کورگان شیخ را بجهت تکیه داری و فرخ و کالیف اصفیاف فرضی چند اسمیکه شده روزی میرزا امیر شاه بدین  
شیخ آمد چون بنشیند همگان پادشاه بر باغچه شیخ دویدند و بغارت درخت آلوچه و زرد آلو مشغول شدند شیخ تبسمی کرد  
و همگان گفت مغولان غارتگری را در باغی کنند که کمال بیچاره فرزند ارشد و بهای میوه این باغچه و چه قرض خواهان  
نموده است مباد که شباهت آن را غارت کنند و این مجلس بدست غریبان مشغول گرفتار نشود سلطان میرزا شاه گفت مگر شیخ  
قرض دارد شیخ فرموده هر اردنار پادشاه فرموده هر اردینا نقد بیاورده و در میان مجلس نشایم شیخ فرمودند شیخ فرموده  
را داد کرد و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری تمام بوده و لطایف و طرایف و مشهور است و از شیخ مستغنی و لذت شیخ در  
خطه تیریز بوده در شهر سمنانی و تبیین و سبایه و در خطه فرخ بخش تبریزه فوئست و الیوم مرار و مقصد اکابر است و  
این قطعه شیخ راست  
چو دیوان کمال آمد بدست  
نویس از شعر او چندا که تو ای  
از بحر قشقرقان بگذر چرخ  
بهر قشقرق و شو چون سیاهی  
اما سلطان زاده مخم میرزا شاه در اول در ایام دولت و اجتهاد بیست سال پادشاه  
خراسان بود و بعد از آن امیر خراسان را پادشاه زنج سلطان داد و حکایت آذربایجان و مصافات آنرا با میرزا شاه داده  
چند سال با استقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت کرد پادشاه زاده خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده و شعر او حسن  
چاه او شعر گفته اند و از آن جمله است  
گفتند غلامان که تو ای یوسف ثانی  
چون نیک سپیدم بقیقت به از اسف  
اما روزی پادشاه از اسب افتاده و مانع او تصور یافت و اطبا چون آنکه معالجه کردند غمیدند و مانع او را طایفه  
شد و ناحی که ما خوبیار چون پیر کردیم و باو ندانیم بخت رشتی امر او نواب را بیاوردی و کسی را باز ندادی چنانکه حسد  
خواجه زنبه را از مقبره او که در رشیدیه تیره است بیرون کرده و بفرمود بکورستان جودان آنخوان اسرافین سازند و خان داد

خانن که عزم محترم او بود و ابیر کیه ابا و عنایت کلی بود فرمود بستندی و ایزاد عفو بت کردی و عنایت اوده از وی بکر بخت و  
 بستر قدر رفت پیش صاحبقرانی و پیرین خون آلود خود را عرضه کرد و احوال سیر با پدر بکفت ابیر کیه که بیان شده و هفت با کس سخن  
 بکفت و لشکر کشید و غنیمت آذر با بجان کرد و سبب لشکر سه ساله این قضیه است و کان ذلک فی جمادی الاول سنه  
 خمس و تسعین و سبعایه و سه فاضل و هنرمند که ندیم ابیر زاده میرانشاه بودند بچو مولانا محمد قستانی که ذوقنون بوده و در  
 علوم عربیه و قوت داشت و مولانا قطب الدین ناری و عبدالمومن کونیده که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن را بجلت آنکه  
 از هم صحبتی ایشان مانع پادشاه اوده از حال گردیده بود و آن سه نادره روزگار را فرمود تا در حدود قزوین از حلقه در بختند  
 و مولانا محمد قستانی استاذ قطب را در محل قتل میکفت که تودر مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا نیز تفهیم کن مولانا کفت  
 ای پادشاه بخت کار بدینجا رسانیدی و ترک لطیفه نمی کنی مولانا محمد قستانی بوقت قتل این قطعه کفت قطعه

پایان کار و آخر دور است محسدا	کو میروی و کر نه بدست اختیار نیست	مفسور و اگر سیر بت سپای دار
-------------------------------	-----------------------------------	-----------------------------

و حضرت صاحبقرانی بعد از آنکه ندای مجلس ابیر زاده میرانشاه را سیاست  
 فرمود و دو ماه او را ندید ملک آذر با بجان را بولد او ابابکر تقوی فرمود و پدرش را بد و سپرد و سلطنت بر ابیر زاده ابابکر مقرر شد  
 او پدر را خافقت کردی و ابیران شاه روزگاری برین صفت که را نید و شور سه شمع و ثمان ماه و دست و اوست تر کمان  
 بقتل رسید و ابیر زاده ابابکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب بهت بود و بعد از قتل میرانشاه از تر که منظم شده بجانب کرمان  
 افتاد و در آن حدود بقتل رسید و عمر او بهت و دو سال بوده و حکومت او در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال بود  
 ذکر ملک اعلا خواجه علیه الملک سمرقندی علیه الرحمه از جمله بزرگان سمرقند است و بوقت سلطنت ابیر تیمور  
 که در آن شیخ الاسلام محفوظ سمرقند بوده و در علم و فضیلت و جاه و منظره البوم در خاندان مبارک او بزرگی بر قاعده بوده و  
 خواجه را با وجود فضل و علم شاعر مایه است و دیوان ساجی تربیت یافته اوست و غزل او را

ای مردم چشم از نظر مام و آخسر	ای عمر کرامی ز بر مام و آخسر	ای جان عزیز از تن زنجور مشدور
ای سیه ز سمت ز مام و آخسر	ای تیغ غمت ریخته خون جگر مام	از دیده چو خون جگر مام و آخسر
ای نقش خیال خط جان پر و جانان	از لوح سواد بصر مام و آخسر	دور از تو نادر و خیر خویش عصامی
ای کون که شنیدی خبر مام و آخسر		

نسب بزرگان سمرقند بابا بکر میرسد و بوقت حکومت و بیه عبد الملک قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه حصار کرد و از  
 فتح عاجز شد و زنی از باروی حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج ضایع کنید که این شهر بدست شما فتح نشود و قتیبه کفت پس این  
 شهر را که فتح خواهد کرد کفت حکما ما معلوم کرده اند که در روز کا ملت محمدی این شهر کسی فتح کند که پالان شهر نام داشته باشد  
 کفت بجان اندا قتیبه آواز داد که پالان شهر هم زیرا که قتیبه چوب جبار شهر را کونید و قتیبه بقتضی است چون ابل سمرقند  
 معلوم کردند که حال حبست و آره را باز کردند و سمرقند بدست قتیبه فتح شد و کان ذلک فی شوال سنه اربع و تسعین من الهجرة



طبیعت ششم

تجلی

ذکر سید العارف میر سید نعمت الله کھنیا فی ره دورد ریای عرفان و کوه کن فکان بوده سلطان ممالک طغیت و سیاح بودی حقیقت و در طریقت یگانه بوده و در اخلاق مرضیه ستوده اهل زمانه کشایش کار آن جناب در کوه صاف بوده که در نواحی بلخست و آن کو بهار سیت مبارک و قد مدگاه رجال الله مشهور است که سید جلال ربیعین در آن منزل مبارک

بر آورد و درین باب سیر نماید | ظاهر هم در کعبیان و باطن هم در کوه صاف | صوفیان صاف را صدمه جیایا بدزدن

و حضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته امام ربیع الشیوخ العارف ابو عبد الله البانی است و سینه غرقه شیخ الشیخ الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ الیافعی مرد بزرگ اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تقوی و مصنفات عالی دارد و فیلیت او را بهین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند و از جهت بزرگ و دواغزل از سخنان سید درین تذکره بعظم آمل و آن این است

چنان مرستند شیدا یکه که باز سر نمیدانم	دل از دلبری یاکم می از ساعه نمیدانم	بر دای عقل سرگردان مرد با کار من بگذر
که من مرست و چه نام بجز دلبر نمیدانم	شدم از ساحل صورت لبسوی بجز معنی باز	چه جای بجز و بر باشد بجز کوه نمیدانم
دل چون مجر و عشقش چون آتش جان چون عود	همی سوزم در آن چون عود و من مجر نمیدانم	من آن نادان نادانم که می نمیدانم
از آن سیکر از حسرت که سیم و زرنمیدانم	چو دیده بوسه بگشتم نظر که دم بهر کوشه	بجز آب و چشم خود درین منظر نمیدانم
ز بهر بانی که میخوانی بخوان از لوح محفوظ	که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم	بر آن نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی
طریق مونسان دارم ولی کاف نمیدانم	بجز یابود و یامن بهو چو سید من نمیکوم	چه که یوم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم
ای عاشقان ای عاشقان را بیانی دیگر است	ای عارفان ای عارفان را بیانی دیگر است	ای ملایکان ای ملایکان را توانی خوش بود
ز آن که این کل را از بوستانی دیگر است	ای حسود شیرین سخن می یوسف کل پیرین	ای طوطی شکر شکن ما را زبانی دیگر است
تا عین شش دیده ام هر سخن بجان بگریه ام	در آشکارا و نهان ما را عیانی دیگر است	خوشید چو بنید فلک بر آسمان چرخ نیست
هر منیر ما نشان باستانی دیگر است	ای قلم دل شد ملک جان شهرت آن آید این جهان	کون مکان عارفان را مکانی دیگر است
رند در بخانا صوفی و کنج صوم	ما را سر بر سلطنت بر آسمانی دیگر است	سید ما جانان بود بهم و بهم در مان بود

حکایت کند که سید را مشربی عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا پیش سید همواره میبیا و نعمت آمدی و سید آن لغت را خور دی و مستحقان رسانیدی نوبتی سلطان اعظم شاه رخ میرزا از حضرت سید سوال کرد که می شنوم شما نعمتهای شبه آینه تناول میکنید حکمت آن چیست سید این بیت را بر پادشاه خواند که شود خون جگر عالم مال مال کی خود درم و خدا الا حلال شاه رخ سلطان را این سخن ملائم افتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خان سالار را فرمود که بره لظلم از عاجزنی بستان و طعامی ترتیب کن خالصا لا حسب الحکم از شهر بیرون آمد دید که پیر زنی بره فربه پشت گرفته میرد



فی الحال بصرب تازیانه بره را از سر زن در ربود و مطبخ رسانیده طعامی ترتیب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر کرد و سید  
 بمشارکت سلطان آن طعام تناول میکرد و شاه رخ از سید پرسید که شما فرمودید که من حلال میخورم و حال آنکه من بظلم این بره را  
 از عاجزه فرموده ام تانده اند و کیفیت بایسته تقریر کرد سید فرمود ای سلطان عالم تحقیق فرمایند شاید که حق تعالی را در ضمن این  
 کار مصلحتی باشد سلطان فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از او پرسید که این بره را کجایی بردی پیرزن حکایت کرد که عذرتی  
 بیوه ام و نه کوسفند دارم که از شوهر میراث یافته ام و پسری دارم درین هفته کوسفندی چند بجلالی بسجس برده بود خبرهای  
 ناملایم از وی شنیدم که خبر رسید که از کرمان سید نعمت الله سیدی بزرگ بهرات آمده نذر کردم که اگر فرزند من بسلاست بمن رسد  
 بره را پیش سید رسانم در روز فرزند من بسلاست بمن رسید و من بره را از شادی بپشت گرفته قصد شهر کردم خانسالار شام بره  
 را بظلم گرفت چند آنکه نصیر کردم بجای از سید سلطان را معلوم شد که حق تعالی باطن اینها و اولیا را از حرام محفوظ میدارد  
 سید را عذرخواهی نمود و من بعد امتحان نکرد و مقامات و حالات سید مشهور و مذکور است مشرب او صافست و بزرگان  
 او صاف او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او امیر خلیل الله است حالا سید امداد و در کرمان و دیار هند و فارس  
 پرسند عذر بزرگی نمکن اند و مریدان و اصحاب سید در ربیع مسکون سیاحند و روشن طریق او پسندیده بزرگان و مریدان او در  
 طریقت و خلق نیکو کشند و معایب خوان الصفا بقدر طاقت میپوشند و فوات سید در شهر سنه سبع و عشرين و ثمانم بود  
 در عهد شاه رخ سلطان و در دیه مایان من اعمال کرمان مدونست و لکن و خاتمه او حالا مفصله کابرو فقر است و  
 بقعه لکشا و بر وفق معهور است و من مبارک سید از هفتاد و پنج تجار و زرده بود که بسبب حق را دعوت اجابت کرد  
 ازین ام غور و سیرای سرور بخوبی فرمود و بمقام سعد و ابرار ملتقی گشت رحمة الله علیه اما خاقان سعید شاه رخ هر سال  
 پادشاهی بود موفق توفیق سبحانی و موبدینا لیزدانی بختی مساعد و دولتی موافق داشت عدلی بر دوام و شفقته تمام  
 در باره خواص و عام دشتی و رعیت آن آسودگی و فراغت که بر وزیر کار دولت او یافته اند از عهد آدم الی یومنا در هیچ  
 عهد و زمان دور و آوان نشان نداده اند سیرت پسندیده و متابعت شریعت کوی مراد از میدان سلاطین میر بوده  
 پنجاه سال رایت جهان داری و شهر یاری بر فراخت و دیار اسلام معمور آبادان ساخته از دیار ختن و کاشغر تا دشت  
 قبیاق و مالک هند و از مازندران تا در بند و بار کرج و از فارس تا بصره و واسطه بخوره تصرف تحت حکم او درآمد گویند  
 و یورش اول آذربایجان سی هزار شتر بان در عساکر طغرنباه شاهپرتی بوده قیاس تجل و اموال بکر ازین توان  
 کرد و از مورخان تخصیص مولای فاضل و مولانا مجده آورده که سیصد پادشاه و پادشاه هزاره که قابلیت تحت  
 تشیع داشته بودند اندر یکاه شاهپرتی اجتماع کرده اند از فرزندان و احفاد و عشایر عظام نخفت و غیر هم رجا و ائق  
 یکا یقین صادق که این شهر و حمیه دولت فیه و ان بهمت بهرام مولت که وارثان این خانواده است باضعاف دولت  
 آن خیران ساله رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و پالی طینت و اخلاق مرضیه شاه رخ سبط انرا

در این

مقام و مرتبه و لایست حاصل بودی و بر معیبات مطلع شوی و کرامات از تو نقل کرده اند از آنجمله یکی آنست که در ملک ری سرکاه  
عبادت مشغول بودی ناگاه فریاد بگوشید که فرایوسف ترک آن استشب مرد و تارخ ضبط کردند بعد از دو روز خرمک فراوانی  
دگر آنکه پدربان ضعیف نزد شایخ سلطان از جمله نزد یگان مقرب بود و محترم حکایت کرد که خشک سالی ضعیف در خراسان تنه  
دار سلطانند به است بقدر بر بانی واقع شده بدان مرتبه انجامید که از ابتدای نشانی تا نصف ربع از آسمان خرم بر زمین رسیده

چنان آسمان بر زمین شد تجسیل	که بترک وند زرع و تخمیل	نخوشید سر چشمهای مستقیم
-----------------------------	-------------------------	-------------------------

پادشاه اسلام واکا بر ایام ازین اندوه بخیه ماندند و بجای ابر خرم از دید هاشم نه  
شبی پدروسن مظلوم وارد دست نضره درگاه بی نیاز آوردیم که اغشی یا غیث استغیثین صبحگاهی بیدار نشسته بودم ناگاه  
قطره باران بر وزن خانه چکید و متعاقب مینا و باریدن باران شد سجده شکر کردم و در خاطر م گذشت که یارب هیچ بنده آگاه  
بدین درگاه باشد که حاضر وقت قطره او رحمت این بوده باشد و صبحگاهی شادمان قصد ملائمت پادشاه اسلام نمودم  
چون بگرگاه پادشاه در آمدم پیش از آنکه سر فرو آورم و خدمت نمایم گفت ای علاء الدوله اول قطره باران که بچکیده من بیدار  
بودم یا بوقیدار بودی من گریان شدم و دریای پادشاه افتاد و کمقیت رفت پرسید حکایت کردم این مصرع بخواند که کلمه با  
نیر ری هست بگرگاه لاشک پادشاهی که بعد از داد و رواج شریعت روزگار گذرانیده منظور انظار رحمت الهی خواهد شد  
و ما توفیقی الا بالله ما ترو مناقب شاه خدی از من شمس است زیاده ازین درین تذکره بکنجه ولادت مبارکش چهار دهم  
ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سبعه بوده در بیده محفوظه نموده هفتاد و یک سال عمر یافت و هفت سال بزرگاریه پانزده  
خراسان و جیل و سه سال بجه از تیمور کورگان با استقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد و در  
فی الحرحرام سنه خمسین و نه نامه در نشاپور رقی بجوار رحمت ایزدی واصل شد و عسکری در این باب گویند قطع

شایخ آن شاه فضا قدرت اسلام پناه	آنکه در بنیاد شایخ ده سر بجه چو شیر	از بفر و وس برین خمیه بزی الحجه گفت
ماند نارنج ز ما و ز همه عالم مشیر	و پنج شانده عالی قدر از صلب مبارک آن حضرت در وجود آمدند که جمله در بیا	

شاهی و جمع الطاف الهی بودند الف نیک و ابراهیم سلطان و بایسنقر بهادر و سیور غنمش بهادر و محمد جوکی میرزا و  
دو کوهرگان خسروانی چون باروی جان افکن بر در کار طفولیت از عهد بر قدر سیده اند و این پادشاهان عالمیت  
قرب بست نفر از شاهزادگان در حین سروری خوامان بلکه تن ملکیت را جان پوده اند آفتاب از رشک جمال شان  
نیزه و عقل کل در راه راک صلاحیت شان خیره بود اندک مایه فرصتی بر روزگار نافرجام مقصد آن سلاطین توانا نموده و تن  
روح شایخ ابیتان برندان لحد فرسوده امر و از ان نامه از ان عالی رازی و از ان صفدران قلعه کشایر جز از افسان بانی

مانده فاعستمبر ویا اولی الالبصار	کجا بنده شاهان با اقتدار	ز بهوشک و جم تا به اسفند یار
همه خاک ازند بالین حشمت	خند آنکه حسنه تخم نکی حشمت	حکایت کنند که آغو عمر شاه رخ

سلطان الفقه تیره اش سلطان محمد بایسنقر لشکر عراق کشیده سلطان محمد منهرم شده شاهنچ سلطان سادات و بزرگان و علمای اصفهان را گنا هار ساختن سبب آنکه سلطان محمد اسلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از اراک بر سادات چینی بوده و قاضی امام و خواجه فضل الدین ترک که از بزرگان علمای اصفهان بوده اند در شهر سواد که گشتن کرد و سعی کو بهر شاه و یکم آن بزرگان مظلوم را براری زار بکیناه قتل آوردند و کینه دو نوبت رسیان خواجه فضل پاره شد و او فریاد میکرد که با شاهنچ سیاه رخ بگوید که این عقوبت بر ما محظوظ بیش نیست اما پنجاه ساله نام و ننگ خود را ضایع ساز چندانکه بزرگان سعی کرد مفید نیامد و آن صورت بر شاه رخ سلطان مبارک نبود و بعد از هشتاد روز متوفی شد و بعضی گویند چون آن بزرگان مظلوم از جان نا امید شدند سلطان و کو بهر شاه و خاقان را دعای بکردند که همچنانکه من سر زندان را از امانا امید میسازم حتی تعالی تخم ترا منقطع گرداند در آسمان کشاده بود و دعای آن عزیزان میکنه مظلوم اجابت شده نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع شده و سلطنت تحویل کمر اهل نمود الهی تا قیام قیامت سلطنت با مستحقان بدین وارث ملکیت بماند و ملک بدو مستدام باد و هر چند نوبت شاه رخ ذیبت و کشت اما در خاندان بزرگوار صاحبقرانی در ایران و توران اولاد عظام او منکسر و معتقد است

کر کل بش چه شد همه سسری تو باد	ما را بس است عارض تو باد کار کل	اما از منشایج و اکابر علی که بر در کار شاه
--------------------------------	---------------------------------	--

رخ سلطان ظهور یافته اند سلطان العلمائس الدین محمد الحافظی البخاری معروف بخواجه پارسا و خواجه صابین الدین ترک اصفهانی و مولانا فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلم مولانا شرف الدین بزدی و از شعرای بزرگ شیخ آذری بیابا سودا و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ز شیرازی و مولانا نسیمی بوده اند که ذکر انصاف و دوا این این جماعت در درج مسکون شهرت دارد گویند چهار هنر مند در پای تخت شاه رخ بوده اند که بر در کار خود نظیر نداشته اند خواجه عبدالقادر مراغه در علم او و موسیقی و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در هندسی و طراحی و معاری و مولانا خلیل الله مصور کشانی مانی بوده و کر ملک الفضل معینی جوینی ره مرد فاضل و دانشمند و سالک بوده و از جمله بزرگان خاندان مبارک شیخ الشیوخ سعد المله و الدین الحویست قدس الله سره و الغزیز و مولد مبارک مولانا معینی قریه انداده است من اعمال جوین و او در علم شاکر مولانا فخر الدین خالدرین اسفراینی است که در میان علمای بهشتی مشهور است و شیخ فراهی و نوشته و این مولانا معینی راست

در کوی نوسر گشته چو باد محرم من	چون کل هوای تو که سبیل دریده	از زلف پریشان تو آشفته ترم من
تا بگویم بیا بمزگستان تو بوسه	عمر نیست که چون بار صبا در بدم کن	شب تا بجز غرقه بخون جگر من
که جو رو جانی تو که سبیل بر دم من	شمسیه جدائی تو زان کار گرم نیست	با هر خس و خاری منشین ای کل رعنا
طفلان که گشت آن سبک دیوانه بغوغا	از ننگ جفا او شده دیوانه ترم من	کایام فراق تو ز خود بینم من
معینی است که بطر کشتان شیخ سعادی نوشته است اما ازین که اسیر طر است و دانشمند و دیوانه و او را و اشغال		و کتاب کارستان از مولفات مولانا

معینی

و حکمتهای مفید در آن کتاب درج کرده و مشایخ محسوس را با آن کتاب را پیشکش پادشاه الفی یک کورگان کردند و گفتی که سلطان مشایخ  
البیه و محل پورش عرفان زیارت اکابر بجا آورده بود پادشاه فرمود که آن کتاب را نوشتند و بهتر خطی و دیباچه مطالع فرمودی و پسندید  
دانی و آن کتاب در باره الله شریفی عظیم یافته اما در فراسان کم بدست می آید و الحاح نسخی مستفاده است این حکایت از آن  
ثبوت افتاد حکایت کارستان معینی شبلی رحمه الله علیه گفت که روزی بنیت حج در بازار بغداد که ششم جوانی خوش صورت را دیدم که  
قبضی معلمان بر سر عکسگانی در کفش را نشان برسم نازگان بغداد در پای بنای هر چه تمام نرفی خوانید و پیوسته می بود

هر جا که میگذشت و هر جا که میرسید	بیشتر زمین چو لعل بر کس خوش تمام	کونی که می چکیده ز کبرک عارضش
بر خاک خطه های کلاب عفتن فام	روزی که که فافدا وان شد او را دیدم در میان	جای غلبین با ساز و مهر در پا کرده

دوستان صری بر سر بناده و کلاب بر خودی افشاند بر تنال کسی که بکار بکند و میخامد اندیشه کردم که در خط این جوان مرستیست  
از دو حال بیرون نیست یا مستغرق نیست که بنارش می برد با عافیتی که از بنارش بهرگاه ناز رسانیده اند اندرین تفکر  
افتادم که آیا کج میرو و یا طریقی بگر خستیا خواهد کرد و گفتم ای بر نا کجا خواهی رفت گفت بخانه کسرم بکدام نهان گفتم بخانه  
پربهانه غلطی را آگاه کرده است من نیز میروم تا به بنم که این سرنگان بک میروند و بچ میروند و درین خانه که خواهند دید این  
خرم چون خواهند چه گفتم این چه استعداد است که تو داری مگر از صعوبت این با و خسته سوز ارمی این بیت گفت نیست

دوست آوار کی همی نواهد	رفتن حج بهانه افتاد است	گفتم ای جوان با ستم بدین تن آسانی
کار سیر نسند و باز کرد گفت نیست	من نه با غنیا خود میروم از قنای او	آن دو کسند غیرین میگشاید کشتن

ای شعلی چشتم آورده اند معذ و رفوهای کفتم این سبب چرا می گویی گفت تمام از سحر و جادو با دیده باده انکه خود بخوار گوش دارد که  
باشوم برک کل چنین ناز کرده ام و در حرم دلم از خفته و از نسیم انبال محبوب شکفته گفتم بیایا با هم موافقت و فرقت نایم

گفت لا والله تو مرغ پوشی و من جرمه نوشم و این مصراع بخواند

دو تن من خمار بوده ام و اکنون ببا می خمار و دشمن در سر دارم آن جوان را با بجا بکشد و بکشد شرم و بکشد اتفاق ملاقات  
بنقتا و تا بگر رسیدم روزی بوقت افراط که ما دیدم در زیر خفته زرد و زارند در غضب از نه در پای غلبین بهال سبب در دست

دوستی را دیدم این بیت بخواند	لذت حبه الهومی بس در	و اما که رفیق و لاراسق
------------------------------	----------------------	------------------------

خواهم که زود در گذرم و ستم بکشد و گفت ای شعلی مرا این شاعری گفتم بل از عیال حالت خود بگو گفت اوه فریاده که دیرین  
را به معشوقی می آرد و با شقی متبل میسازد شعلی گفت رسیدم به این بهمان سبب است گفت فریاد از اسبیل بر سبب

ای سنی و بدی که با ما جگر و چون مار در لکه کوب نه انداختند اول گفتند که تو معشوقی غم مخور چون بیادیه امتحان سبب است  
ساختند گفتند تو عاشقی و چون عرفان رسیدم گفتند طفلی چون بخانه رسیدم ندانی در دادنه که دین محرم نه در دین در حلقه

هر چند فریاد آوردم که ایها المطلب جواب شنیدم که ارجح یا محبوب سوختم ازین فکر که در میان پنج نیست و ساختم ملک

نژاد که در خانه غیرتی امروزی شبلی زار زارم و از ناز و نازکی نیز ارم نمیدانم که محترم یا محبوب یا مملوک یا مطلوب از زمره بجا بگویم یا بغیره محتاج درین تفکر سوختم و ساختم و ازین اندوه که ختم نه بیمارم اما بیماری ازین تفکر دارم شبلی گفت: مادل ناری او سبوت گفتیم بیاتانرا پیش اصحاب سامخه و ازین حیرت بر ما تم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر و وقفه میبایم از و در گذشت و شب در حوالی عرم بوقاییت عبادت مشغول بودم صبح که نیت خانه کردم دیدم که از کنار حطیم جهان سقیم آمده دروش گرفته میل بدن او میگردید یکی از مکرمانه سوال کردم از احوال گفت: عاشقان کشتهگان معشوقه قند

بر نیاید ز کشتهگان آواز حکایت چون ذکر مجنون و قصه لیلی در افواه افتاد یکی از خلفا فرمود تا لیلی را حاضر ساختند و در بعضی از حجرات نشاندند و مجنون را طلب داشتند گفت چگونه دیده پندار دل چنین صورتی دهد اگر خواهی ترا ز عرم خود کنی که چشم که از پری بتری جوید و با ماه برابری کند مجنون گفت مرا چشمی بخش که غیر از لیلی و نظرش خوبتر نباشد خلیفه گفت اگر بهتر از لیلی کسی را بینی او را بخوابی گفت من غیر او کسی را نمی بینم بیت: خون باد دیده که میبندد جمال او و آنکه نظر کند بر رخ ماه و آفتاب

این قدر دانم که تا او بحال من نظری نکرده من ربه و عشق و مبتلای جفای او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را حاضر کرد انهم و بلغر ما یم تا او را بجای او در زندگانی گفت من میخواهم که آوده طبعیت نشوم و بی تکلف و سبب در مذهب پاکباز بر من حلاست خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را بینی گفت گنج منم گفت در آن خلوتخانه و مجنون را یکی از علما مان دست گرفته بدو حجه لیلی برد چون حضور لیلی احساس کرد رکوبی داشت بر چشم خود بست غلام گفت ای دیوانه امروزم چشم و ام باید کرد تو برده چشم منی بندی گفت مرا آن پس که از دور می نگریم خبر خلیفه بردند که مجنون بلبل نمی نگرند مجنون را طلب داشت و گفت محبتش تو حجاب مرفعه و اشتیاق مستولی چرا از مشاهده محبوب منتهی حاصل نکردی گفت غیرت عشق را با نکرد که جمال معشوق چشم زده عاشق کرده و این بیت گفت و راه صحرای گرفت بیت: و کیف یسیر بعین از می حسا

هوایا و ما ظمیر تحت بالمدان ذکر سیدالابرار امیر قاسم انوار قدس سره در دریای حقیقت و سراج بودی طریقت بوده شاهباز فصلای را بوسه و عارف ملک ملوکست خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایق است کلام معتبر و گنج موزود فایان و اصل حضرت سیادت مآبی معارف دستگاری از او ریخت و منشا و مولد مبارکش ولایت سراب تبریز است و از کابرسادات و اشراف آن دیار بوده و در آن جوانی مرید شیخ السیوخ صدرالدین اردبیلی شد و مدتی در قدم آن بزرگوار سلوک مستغول بوده و ریاضت کلی در تقوی و تمرین کتبه و منتهی شده و بعد از آن با جابت حضرت شیخ مزینیت جلال نموده مدتی در آن دیار بسر برده و ششکان با دی طلب رزق را از عافان سرب میساخت تا صیبت فضیلت و آوازه کمال و با طراف و اندون رسیده خراسان و در دینیا با ریاضت و ساسان شد علمی ظاهری خراسان با سراسر من بچو ستمه بهی دار سلطنت هراس فرمود و از این راه را حفاذ احوال نام و محضر



سید دست داد و او هم می جاذب بوده و منکری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا اینکه از اکل برادر امیرزادگان پای تخت بهرات مرید رسید  
 نند و صاحب باغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاه رخ رسانیدند که این سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان  
 مریدان شده اند و میاد این حالت فساد می تواند که پادشاه باغراج سید خرم فرمود چنانکه هر او را کان دولت حکم پادشاه بسید میرسانید  
 مفید بود و سید میگفت شاه رخ بچویم مراد دیا رسلمانان اخراج میکند کار بد بخار سید که سید را بجز اخراج باید کرد و هیچ آفریده  
 جرات اقدام نمی نمود سلطان زاده سید با سید گفت من بطایف و طوائف این سید را روان سازم که احتیاج بخت و نیت نباشد  
 بخواست و برین است و من و صحبتی مرغوب اشتند تقرب سخن غایت سید در میان آمد سید فرمود که بدست پادشاه مسلمانان است  
 مرا بچویم دلیل اخراج میکند پادشاه زاده با سید فرمود که ای خداوند شما پسر سخن خود عمل نمی کنید گفت که دست آن سخن با سید فقر

این بت بخواند	قاسم سخن کوتا ه کن	بر حسین و غم راه کن	سنگ بر طوطی فلک
هر دایر پیش کرکسان	سید شاهزاده را تحسین فرمود و در ساگردونی الحال الان حاضر ساخت و اکل برادر نمود و در طرف	بلخ و سمرقند روانه شد و چندگاه در آن دیار جمع خواص و جام بود و باز در سلطنت بهرات رجوع کرد و چندگاه بگردی پای تخت بهرات	روزگار که زانید و اکل بر سادات و علی بنو اوره صحبت شریفش بر سیدند و مایل خدمت عزیزش بودند و حضرت سید را اشعار
موجانه و تنوعی عارفانه بسیار سخن تنجیح طبع	از اقی مکرمت صبح سعادت دیدم	محو مجارات شد شاه حقیقت رسید	چنگ غمش میزند بر دل هر تار
صوت صیبت جلال عالم جانز گرفت	صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید	جمله درانت را از دل و از جان مرید	و صلت است یافت قاسم نگاه یافت
کشف دان میکند معنی جلال لور بد	راه بود صحت نبود مر که نشد و طلب	و در نهایت حال حضرت سیات پناهی غیر محبت وطن مایه از بهرات بیرون شده	که بر سن آنحضرت را دست داده بوده و در محفل نشسته بود لایت عام رسید و بده و بخر خود قبول فرمود و از حبس بهرات هوا باغ یکی
در حرم وصل بایزنده دل باز یافت	کز همه خلق جهان بار ملامت کشید	از که خدا یا آن فرید التجا بود و هوای دل بر ایران بوستان ما هم طبع افتاده چند روزی در آن باغ اقامت فرمود و میوه آن باغ را	از صاحب باغ باز خرید و آن تابستان در آن موضع خرم اسوده گشت بعضی اکابر که مصائب ملازم سید بوده اند آن توقف را
زانکه تشبیه از هر هم عالم برید	و در نهایت حال حضرت سیات پناهی غیر محبت وطن مایه از بهرات بیرون شده	غیبت دانسته اند و آن باغ را صاحبش خرید و اند و سید در آن باغ محضر عارفی ساخت و اقامت را بر آن حال اختیار نموده و	هموار از و حاکمیت حضرت بار قوت قطب الاوقات شیخ الاسلام احمد جام قدس الله روحه فیضی بروزگار مقدس سیدی سیده
و در عظیم تنج احمد سید راست	دخه المذنبین احمد جام	آن ننگ حیطه بحر آشام	آسمانی است پر سه جزین
و تناسبت پر گل و نسیم	و حمت حق بدو تناسل باد	اعت حق بدو تناسل باد	هر که او دشمن خدا باشد
و دشمن جمله اولیا باشد	و هم سید راست در وصف تنج الاسلام احمد جام	پیر با جا نیست لیکن در جور این تنج است	
با ده سانی نوشد اما در دور آتش گیت	و وفات حضرت سیادت بانی بخر خود در شهر سمرقند و ثمان ماه بوده و		



و مرقم مبارکش در همان بلوغ و قهست که بایام حیات ساکن بوده رتبه الله علیه و علی جابع و اصدقائه و جناب عرفان بایست  
سلطان السادات و الانقیاء امیر سید ناصر السلطنه و الدین قریش الحسنی نور الله مقدمه که با عیجز از اکابر اوقات خراسان است  
برگزیده نظر کمیها خاصیت حضرت قاسمی است در باب رونق فرار با نوا سیدی جمیل نظیر در رسیده و الیوم خاطر خطیر امیر  
کیفیه اصل مویه موفق معین العلماء و مرجع الفضل آنکه کرآلی او را کج بودی در عدد نیستی خدا صحرایین کنایه دیکو س  
و آنکه نابینای مادر زاد اگر حاضر شود درجهین عالم آرایش بلند سدری در پناه سده جاده رعیت پرورش  
بر عقیاب آسمان فرمان ده یک در می ساقیان بچه او چون شراب ندروند باوش کوی کوش را بین ساغی کربلای  
من نمیدانم که آن نوع سخن را تمام نیست نبوت می توانم گفتش نه شاعر س نظام ملت و الدین علی شیر خلد الله  
تعالی جلاد و ضامن قدره که کفینه الطاف الهی و مبطل انوارنا قنای است مایل بعبارت روضه مطهره حضرت سید  
شده و و میاد حمار فی نهاده که کرد و ن بزاران چشم بریانی آن ندیده امید که عنقریب چون تمنای صاحب و لنان با تمام رسد  
و چون علوم است ایل دلان از لغاع پذیرد و بیان اهل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در حق آن حضرت باه دت کوی  
هر کس که بدین نوع کند مال تلفت او را نرسد زانشن دوزخ رفت کوی که فرزند خلف بس نبکو است  
یک خیر باز نرسد زنده خلفت حکایت کند که بایت حال ریاضات و محاپات مساکرتبده و در سجده و دین  
با عیجز کف نشستی و بعد از آنکه مردم بیرون رفتندی خود را از کیسوی مبارکش در آنجی و بند که مشغول شدی تا غایتی که  
پای مبارکش آس کردی و مدتی بنهلا بودی تا چندینش حجام بر ساق پای مبارکش زده بود و در وقت سیری آثار آن  
زخمها بر روی صورتش و نظایر بودی حکایت کند که در نهایت حال حضرت سید بنغم روزگار که رانیدی و فرمود و پیغمبر  
شده بود که اگر بر رکن از آنحضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود لا عی زردی مرید کف بر نشان را  
حال خلاف نیست فرمود ای برادر ما عاشق بودیم و فنی و اکنون معشوقیم محب بودیم کاهی این زبان محبوبیم و از شنوی بر خوان  
سن که ای بودم این خانه چو شاه شاه گشتم قصر باید بر شاه ولادت با سعادت پادشاه زاده بایستقد در شهور سینه  
اشنی و ثمانه بوده جمالی دهشت با کمال و اقبال دولتی مساعد و در هر پروری و هنرمند نوازی شهره اقالیم شد و خط و شعر  
در روزگار و رواج یافت هنرمندان و فضلا با آوازه او از اطراف و انصاف روی بخدمتش آوردند کوی که جمیل کاتب  
توشه نرسد در کتابخانه او مشغول بودندی مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده و هنرمند انرا عتابها کردی و شعر ادا و ست  
دانشی و در مجلس کوشیدی و ندیمان و جلیسان ظریف دشتی و از سلاطین رفو کار بعد از خسرو پر و پر چون بایستقد سلطان کس  
بعشرت و محل معاش نکردی شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و بیشتر قلم خط نوشنی اگدای کوی او سبب بایستقد  
کدای کوی جوان پادشاه هیست حکایت کند که خواجه یوسف اندکانی بر روزگار بایستقد بهار در کونای و مطربی  
در هفت اقلیم نظیر انداشت سخن دودی یوسف دل سیرانیده آهنگ غمزه ای او بر جگرهای خجرج تک میانشه سلطان ابراهیم

در پادشاه  
بایستقد

از شیراز چند نوبت خواجہ یوسف از بابایستقر سلطان میرزا خواست که بجست او بفرستد بایستقر این مبت خوانند  
 مایوسف خود نمیزد و ششم تو سیم سیاه نو و نیکو دار و در میان الف یک کورگان و بایستقر بهادر و از سیم سلطان  
 لطیفها و مکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره نقل ابراد آن لطایف نمیکند روزگار نادر و کردون سحر کار در آوان شب  
 قصد آن شاه کار نمودند و موکلان قضا و قدر بر جوانی او بخشودند و بشی از افراط شراب بفرمان رسالارباب بخوان  
 کران فنا گرفتار شد و سکنه هرات سبب آن وفات را سکنه پنداشتند شعر گویم نه که مرگ طوفان خوابیست  
 آن خواب کران گرفت بار شاهزاده هم مست به خطبه خاک خرامیده تا صبح عشره با خمار یا قحطان جگر سر کران  
 بر نیزه دو از ساقیان و سقتم رستم تر باطله و برای خمار شکن گنا شادها تا طلب اردو جاد وائق که حاکم رحم که از جابیت  
 او در که در از بحر حست ستمی از توان داشت کرم فرما و قورع واقعه پادیه بایستقر سلطان در دار سلطنت هرات در باغ غنیه بود  
 در شهور سنه سبع و ثلاثین و ثمانی و عا اسی و پنج سال بوده و شعر که در روزگار شایخ سلطان بلار مست بایستقر بهادر دیده اند  
 با با سود است و متولانا لوسعه امیری و امیر شاهی بنرواری و متولانا کاتبی ترشتری و امیر امین الدین نزل آبادی رحمت اند  
 علیه و اموال و افطاح بایستقری بعد شایخ سلطان شمس تومان کجلی بوده از ولایت استر آباد و هجر جان و دبستان  
 و طوس ابو و دوسا و جنوبشان و سیمار و از عراق کارشان و از فارس شایخ کاره و شعر در مرثیه سلطان بایستقر  
 انتصار گفته اند اما امیر شاهی بدین رباعی بر همگان فایز آید رباعی در ماتم تو دهر همی شیون کرد  
 لاله سیم نون دیده در دامن کز اکل حبیب قبای احوال بارید قمری غد سیاه در گردن کرد  
 و که طبع الکلام بساطی سمرقندی ره از جمله شاعران و تنکوا بیست و غزل را نازک بیکوید و بعد سلطان  
 خلیل بهادر بر امیر شاه کورگان در خطه سمرقند ظهور یافته و کوبه حیرت بوده و اول حصری تخلص داشتند خواجہ عصب الله  
 البخاری عت الله علیه چون فایلیت و بین او بدید گفت حمیر قائل بساطی ز کجاست تخلص کران اول است  
 و او معتقد خواجہ عصبست و تکریم کمال بدین مجمل است این غزل چ کمال است طبعش نشان شب روان داد و سر زلف پشانش  
 و لیل رخت آنکه چرخ پای دامنش و این تخلص بساطی راست و لفظ بساطی را کمال از خود مدان کمتر  
 که بر دست چون نهم بابت بدستمانش و این بیت در دعای بایستقر و بیکوید با آنکه چون چراغ شمع شمع جوانه مک  
 هم و زیست مدعی زود میرما این غزل بساطی سمر ماید میگوید و مبدوم از سیم دامنش آب حیات  
 صفا و جانی را که مثل او ندیدم هیچ وفات من ز جنت شور خود و میایم ای بسته دین تا بگرد شکو تو رسته میگرد و نبات  
 نقشه لب که بلای یحیی میرم عجیب منکه برو جسن از دیده مبارم فرات از دامنش بوسه جسنم زکات حسن را  
 گفت خاموشی امیکد بر هیچ کی باشد کاست آن برینخ بایستقری گفت از روی غمناک گردان باز کرد و نمینخواه ز مات  
 مسکوبند که تخی معنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خوانند بهادر شاهزاده را خوش آمد فرستاد بساطی صاحب

بک  
نویسه

کرد بعد از تحسین که برادر بسیار بد و خشنه آن مطلع نیست | دل شیشه و چشمان تو هر کوشه بر نش | مستند سباد که بشوخی شکفتن  
سلطان را و خلیل الله بعد از وفات صاحبقران عظمیو کوکان انا را رفته بر خانه بر تخت سمرقند جلوس کرد پادشاه را ده حصه  
حسن و نیکو خلق و بخشیده و ظریف طبع بوده خواند نیمور کور کارا را بشود که صاحبقرانی در مدت سلطنت از خرابی ایران توران  
جمع کرده بود و سوار بر نیسان بلکه کان لعل در بر خشان و بحر عمان سیم و جواهر بر لشکری و رعایا تبار کرد و فضلا در عهد او نوازش  
یافتند و بزبان حال سر آمدن مقال و مشغول بودند شمر | در زمانت خارا کس باز نشناست زار | مال از بسکه گزده و ست جو دین یار

و کاتبی همانا درین شیوه در میدان سخوری جلوه می نماید | بیت | درم ز دست تو مرا رضی را طبق طبقت  
که ز جو تو هر چه را سپهر سپهر است | آخر الامر آن کج که بشمنی صاحبقرانی جمع کرده بود سلطان خلیل سپهر بخش کرده چهار

سال در تخت سمرقند و دیار ما را و انهر سلطنت کرد و عاقبت خداید اوسینی و خداید اجنه و بر دی سبک و بانی اهراب و خروج  
کردند سبب آنکه شاد ملک آغا که از قوام حاجی سیف الدین بوده از روی نقشبند کج در آورد آن زن در امور پادشاهی  
مدخل نمود و امرایا یافتند و در سناحای عشر و ثمانا نه شده خلیل را گرفته میند بلا مقید ساختند و کوش و مینی شاد ملک آغا را  
بهریند و شاهزاده را بقلمه فرستادند و امرای خوارج بدار سلطنت سمرقند حکومت مشغول شدند و پادشاه را ده خلیل سلطان

خلیل را مقید کرده قلع و شامه فرستادند و حالت حسن از حضرت این باغی بخاطر آمد | دیروز چنان وصال جان افروزی  
امروز چنین بسراق عالم سوزی | افسوس که بر دفتر عسرم ایام | آزار و زری نویسد این راز و زری

و چون آوازه استیلا ی امرای ملک حرام و قید امیرزاده سلطان خلیل بسیم انشرفت شایم سلطان رسید پناه گرانمایه جمع کرده  
از سرت غم سمرقند نمود و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیون عمو فرمود آن مخا ذیل قوت مقاومت نه شستن بخاک سمرقند  
را گذارند بطرف ترکستان که بختند و اموال و چهار پایان االی سمرقند و مضافات آن را بگارت بردند حکایت کنند که شاهین  
سلطان چون بر تخت سمرقند جلوس کرد قدم بکنج و خواند نیموری نهاد که در کوک سر او را که سمرقند مخزون بوده چون دماغ  
اهل آن از عقل آن خواند رانی و چون سیدای جا بلان از علم آن کج را خالی یافت ناگاه سر عسای آن حضرت بدری  
مسکوک باز خورد آن درم برگرفت و در سبب انداخت و با صاحب لغت مالدین درم از میراث و کج پر مخطوط شدیم از

خواند نمی برفتند حکایت کنند که پادشاه را ده خلیل در قید این کج و فرزند شاهرخ فرستاد | یا وایسب العطیه و یا مصلی المراد

ما طاق بسراق ندایم این دیار	او بار شد مجاور و خوش گفت مرحبا	اقبال شد مسافر خوش گفت خبر باد
بادی که از دیار مجبان رسد بمن	جانم فدای نکت آن طرفه باد باد	نخلین و شادمان چو ازین دیر بگذرد
نخلین بشو بخت و از بخت نیز شاد	داغ جهان ز سینه کاوس کی برفت	شادان ز بخت تیره کجا بود کیغباد
حکم خدای داد بدست چنان مرا	کفر است میسر خلق ز حکم خدای داد	در شسته رفاق خلیل از مقیدی
روزی ترا سپهر ملاعب دهد کشاد	و چون شاهرخ سلطان زانستای شاهزاده خلیل بن غل نخواست که بیان شد	

و هست پادشاهان بهر استقبال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت و امیر شاه ملک که از امرای بزرگ شاه مرغی بود بنده  
خلاف در میان آن مردم انداخت و خدا یاد دهنده خدایه حسین را بکشت و خود آواره شد و ملک ما و را الهی تصرف  
شاه مرغی افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساطبوسی عم بزرگوار شرف کردید و شاه مرغی سلطان نجیب  
امکان شفقت باشد در حق شاهزاده خلیل مبذول داشته او را همراه بخود از جیحون عبور فرمود و سلطنت و حکومت سمرقند  
بر خلف الصدق الغی یک مقرر داشت و امیر شاه ملک را در ملازمت پادشاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار  
مفوض کرد و آنید و کان ذلک فی شوره احدى عشره ثمانه و بعد از آن که سلطان خلیل را شاه مرغی سلطان بهرات آورد  
سلطنت و ایالت و ولایت ری و قم و همدان و دیورند و باده و ارزانی داشت و او را کوسن نقاره خانه همراه او  
کرده امرای بزرگ را مشایعت و تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار بنیابت عم سلطنت کرد  
و در سجد هم رجب الم حجب سه اربع عشره ثمانه و در ری بخوار حق وصل شد و بیست و هشت سال عمر یافت بوقت که این پیش از  
گفته بجای می کشد کس کمان ما مرگ آمد و کشید و کج آمد کمان ما ذکر ملک العلم و زیاده الفضل

خواججه عصمت

خواججه عصمت الله البخاری رحمه الله علیه مد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب و کجی بن ابی طالب  
میرسد و در خط بخارا آباد و اجداد خواججه عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او خواججه سعید از کاکا بخارا است و خواججه  
عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شبهه شاعری مشارالیه است خواه بقصیده کوئی و خواه بترتیب و شتوی  
و مقطعات و غیر ذلک در روزگار دولت سلطان خلیل انار الله برانه خواججه عصمت الله تربیت کلی یافت و شاهزاده او را  
اخترای زاید الوصف میداشت و او را جلیس و امیر شاهزاده بودی تا حدود آن صاحب اغراض تصور کردند که خواججه را نظری  
بجانب شاهزاده است و ساحت آن عزیزان مبر بود و سلطان خلیل علم شعر از خواججه تعلیم گرفت و چون شاهزاده خلیل را غزل و اقبع  
شده خواججه عصمت در فراق آستان بوسی آن شاه کرامی این غزل گفت

تا بخاری در چنین روز، ندیدی چشمم	باغبان گورته دیوار گلزارم بکشم	کاش فرمودی ششم ششم به ای کشتم
شمارم کی خواهد باز تابو آمد و آرد	خاک و خون الوه خود را بر سر آرد	بی وجودش اگر کشد خاطر بسوزم
که خراش نشسته خونیست بر مو بر تنم	تازه عصمت کی شود آتاز و آرد خلیل	خون دل آن روی بزم رنجان دهن
و این مطلع نیز در حق سلطان خلیل گوید	دل کبابیست که ز شور برانگخته اند	کین تبانی را که تا حق می پرستم بشکرم

غزلیات عاشقان و سخنان عارفانه خواججه عصمت در روزگار شاه مرغی سلطان شرفی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه  
ملاحظه سخنان فصیحی گذشت و بدینا می و البوم سخنان خواججه متروکست  
عاشقان را قول داد گوش رفت  
طوطی بیرون شده از باغ جهان  
سبز خنک چرخ اسب نوبتی است  
بلبل از آن است کجا نیک این زمان  
این چنین را بوده بابل بی شمار

طبقه ششم

<p>عند لب زبان یاد و ارد صد هزار بیلی کین بوستان سالاکزید</p>	<p>بیر آن بلسبل ازین گلشن کشت عاقبت او سینه برخوا هر پدید</p>	<p>بیلی دیگر بجائی او نشست در چون قضایه نواجیه عصمت و فضلا</p>
<p>سخن آینه این قضیه که در وصف دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده و قضیه اینست که ثبت شد</p>		
<p>این بحر بکبان که جهانست در برش حور شید عکسی از صفحات مصورش بر لوح چرخ کرم می کرد آفتاب بلد از ادم نور و هدایت اخضرش سرخ کشیده عکس شفق گاه جد و لش چون نافت از خواشانی خط افق درش هر حرف از ز کج معانیست جوهری تعلیق کرده بر صفحات مصورش هر عقد کوهری که نظم اندر آمد در روح سعدی از غزل روح پرورش و از تنوین روح نظامی در ابتماج در جهر تم که تاجه خیاست در سرش بودم درین مشاهده حیران که مانف مجموعه بدایع شاه سخن و سرش جشنیه شیر حمله گزینست کرزاو تا بایه انصال به هم بدورشش هر کو بکعبتین خلاف تو مهره باخت سوی اجل اگر نشد و هر ک رهبرش نافه که از روی او بهر غم ست کز تو بجا که تیره شماری بر آبشش بر فرق هر که که نمی آید قبول در نه به آید از سخنان مکررشش</p>	<p>غواص عقل کل نبردنی بگوهرش نوران روضه را ز جیا کرده در تصور از بهر مهره کرون اوراق دقش از رشته سیاه و سفید شب سحر پر کار سیم داده سپهر دد پیکرش از این مقله ریخته یا قوت هر که دید بخشیه فی که فهم کند نرخ بوهرش هر معنی بدیع که زو یافت ظهور مجموع منتظم شده در سلاک بطرش خاقانی از بدایع شعرش گرفته بیض و ز فرد و قطعه این بین طرح کسترش گفتم ز راه فکره قائل در و روم و ادم نیر صاحب شعر مظهرش سلطان خلیل تنکه چو مندید و رسید کرد همی محراب کردن معطرش ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید غم در بساط رنج بدلا کرد و شدش دریا که زنی که می کف بر آورد بوی از تو برده است دماغ معطرش تا سر بر آستانه خندرت نهاده است غار آید از بخت دار او قهرش مردن که بید و نمک ترک خدمت</p>	<p>سکاسی از لوا مع لوح ندیشش نقشش تیان لاله رخ و پیکرش کیر در سب سیاهی از موات زر شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش کویا نمود در دل شب مهر شتری بر سیم خام نقش خطوط معطرش هر خط دلکشی که محقق شده حسن عقل از برای کسب نیر کرده از برش سلطان در اقتباس از و قضایه این مسطور انوری بمعانی نورشش سرگشته در جواشی او میرد قلم آکه شوم ز حسن معانی مضممش کینست مخزن فی که غزبان نهاده اند بنشست آتش فتن از تنغ و خورشش کردون لبوس از پی آن شد در انقام نه چرخ پمچو ذره نماید محقرشش و شمن ز خجسته تو نایدی ره کرورش سازد از ابر بود بیکدم توانگرشش سایه کلاه گوشه عصمت بر آسمان کز التجا بغیر برد خاک بر سرشش افرونی معایش از فیض مدح کرد در میان بر و بسازی خورشش</p>



هواره شمس تازیانی کتاب نموده در حکم آفتاب کند هفت کشورش پانیده باد ذات تو بر ادج سلطنت

دولت معین و مستقبال بزرگش  
اما خواجه عصمت بعد سلطنت ششده الف یکسبب بزرگ مداحی سلاطین نمود سلطان

منشأ الیہ شد عا نمو یا القدرت بچہ قصیدہ و راجح آنحضرت قیام نموده در آنحضرت شاعری استغفار نموده و ہمارہ مجلس شریف

او مقصد و جمع شعرا و فضلا بودی از کاین شعر که معاهده و مصاحب خود را جویده اند و مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و

مولانا مازہ نقی وخواجہ رحیم خور بانی وطاہر اہل بورد سینت رحمۃ اللہ علیہم ووفاتہ خواجہ عصمت الدین بروفکار الخ بیک کورگان

در شهر سنس و عشرين و نه ماه و دو روز و انشاء منقور محمد بن علي كوركان سفلي السمرقندي و انار السمرقندي و انشاء

عالم عادل قاهر صاحب یمنست بود و در علم مرتبه عالی یافتند و در سخانی نمودند و چنانکه گفتند در چه عالم ان بعید او ذروه اعلى

بوده و فضل را بدوران او و انتساب عظمی و در علم نموده و قایلان را در مسایل میا الهی جستجی کشاید و فضل و حکما متفق اند

کروڑکار اسلام ملکہ از عمود القریۃ تا اربعہ دہ پادشای حکمت و علم مشرق الفیمیک کورکمان سینتقر سلطنت قرار

نیاخته و در علوم ریاضی و فیزیک تمام دانشمندانی که در رشته جبرانک و هندسه کار میکنند به این علم باقی میمانند.

روم و مولانا غیاث الدین جمشید و آن روز نیز رکوع فاضل آید روزگار با نواسه و ارباب و ذوات باقی نماند مستی بر تمام آن

کارکن شش با آید رسید را تمام رسانند و در هر سطح از استخراج کوچه برانند و نوشتن و ایو هم نزد حکم آن بروج متداول

و مقصد است بعضی آثار از بی نقصی الهی  
 و توحید ممکنه و در خطه سیم و سیمه عالم انما فرموده که در اوقات الهی عز و جل و قدر آن

مدرسہ انتشار محمد نندو اکٹہ ۱۰۹۰ (مارس سنہ عالم ۱۳۸۲) از مسد خط الم علم مطوع و مطبعہ تاج الدین سرمد شاعر

بها و جمل سال با استقرا سلطنت میفرستد بار او الهی کرد در مسوئله ۷۲۰۰ و در سال ۱۳۵۸ قمری به واسطه

کونند که اندک محرمین سیر که چهار خواهر محض را حاصل از دود و باران یک ناله سال و پنج ماه گرفته اند که حساب

در این نقشه یک انگ باشد

حکایت کنیز کفر است و قوت حافظه آ. یادش را محفوظ راحم بود که محتاجی که انداخته و آن را جانور مشهوری که

کرد و تا آنکه آنرا مضطرب و بی‌سختی فرو نشاندند که بکمر دراز درود و در آن حال

کتاب غلامان و خدمه کا مطلب کہ در آن کتاب اینها قلمبند نیستند حفظاً از کتابخانه تتر سنگا کشیدند و از شاه فرمود و حکم

مخبر که تمام آن فقهاء را با هم اولی الامر و دوم الامر و که تمام اهل علم و دین و دانا و فاضل و آقا و بزرگان و قضاة و کرام و

کتابت مسکوتہ ذیل آ: ختمہ ماہنامہ عرب و فضا العرب از مکتبہ النسخہ اواندلسیہ مصر و نسخہ رامہ مسقطیہ کربلا و کتابت خجندیہ

بینه موضع تراخت و از سر لوی نو در اوسطه و بر آ کحضت غواوان بقدر ۱۵۰ که منکند شیخ عارف آزادی حله المرح

منه و کبر و دشمنی منزه است از اینها و باغیر اینها که در حق او گفته اند و در حق او نیستند

الغزو كان رافقا بهم ذرا لاه طفلة ليست ورت حنا سا مشطاك كوكا باشا شاه اده يازي كوكا ورت حنا كانت كهنه



و او اینها که رسم اطفال است با من التی و حالی بودی تا در شهر نشانی و حسین و ثمانیای که پادشاه مذکور خراسان افتخ کرد  
 و یا منقر این نزول فرمود که بعد از آن که شب بسیار نام شب مستقل شده بود برخواست و بنزد پادشاه نشست و فرمود که مرا دید  
 در لباس فقیر و صلی بعد از تقدیم سلام و پیشکش فرمود که ای درویش تو صاحب طبع قدیم مینایی آیا تو از هر زاویه قصد  
 خوان ما نیستی من تعجب نمودم از تو من و ادراک و حافظه پاک پادشاه گفت من بی ستم حکایت ترا باغ و خورگستان و غیره  
 آن دیار در میان آورده بیا و آشتیم جواب گفت و این وقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقل است زیرا که این نگاره نقل  
 نیار و در بعد از وفات شاه فرج سلطان الغ بیگ که در کان از ما و از النهر لشکر خراسان کنیه و ملک موروثی طلب کرد امیر  
 زاده علماء الله و اباء و اطفال گفت نمود و در حدود سرنا ب من اعمال با و خمس حربا قدا طفر الغ کورگان را بود و تمامی خراسان  
 را سخر ساخت و نو در لشکری داشت و در آن هجوم و از دحام خراسان خراب و بیاب شد و آثار آن غرابی الیوم نمایان  
 در شهر و آن ستمانی و حسین و ثمانیای که پادشاه الغ بیگ بصیرت خراسان مغول بود شهر سمرقند را و ابو الجیر خان  
 محاصره کرد و لشکر الغ بیگ چون بنیستی سجد یافته بودند و خواستند تا آن غنائیم را ب وطن رسانند فرج غنی فراموشی و الغ بیگ  
 چهار هزار نفر ندید و بوقت غریب عراقی از بل آب روس که از توابع چین است مراحت نمود و در حال بارانی  
 و لای که در قرا یوسف چه سالها در قلعه مار نو که از توابع دار السلطنت است را نشن مجبور بود و حلاص یافته تخریب کرد و  
 هرات را بکوت و این نیز مدتی تحت الغ بیگ که در کان شد و مضافات آنرا بولد خود و با لطیف داد و خود از چین عبور نمود  
 و بواسطه اغاز و اکرام که در حق فرزند کنه بجای آورد عبد اللطیف الشیطان احوال را بر پدر راضی و یا غنی شد و مدت سه  
 ماه در کنار چین با عبد اللطیف الغ بیگ که در کان مبارجی نمود تا در آشنای آن حال ایل ارغون که از آنکه نر که سان آن  
 سلطان ابو سعید را با و شاهی بدست از اردوی الغ بیگ که در کان جدا شدند و شهر سمرقند آمد و شهر را محاصره کرد و ضعف  
 الغ بیگ را بر خود سک بود که بر زر زلفه در نه کرد و آن شد و بیل ترقه نمود و غنچه عیبه السلطنت سمن را بجهه کرد  
 و سمرقند اردو الغ بیگ بایر شد و در سحر باران آمد و ثمانیای که حسین و ثمانیای که پادشاه سمرقند میان پدر و  
 سنان دست ابو عبد اللطیف القه یافست و الغ التی القاه سمرقند و بعد از آن که از دست یافگان او بود او را  
 و قلعه راه نداد و حرام کلی ظاهر ساخت با ضرورتی که در کان که بخت و عبد اللطیف بخت سمرقند جلوس کرد و همانا  
 الغ بیگ که در کان را که شذیان او در شاه تبه محل زاده بودند خواست تا السحابا با و آنچه خان پدر باز آمدینه کرد که  
 شفقت فرزند و میبایست بطرف فرزند میروت و سمرقند مال شد و شهر رنمان سمرقند که ناکه تشر فرزند بی محابا  
 درآمد و آن با بخت در اول پدر را مراعاته اکرام نمود اما شیطان بر او امیر شده دل او را قریل به رحمتی که دانید و در  
 لب آب سوح که بیرون سمرقند است آن پادشاه عالم عادل را به شما دانست متغی کرد و انید و بر او را بعد از ستم  
 و کسری سبب ایل اسام از و نگر کشیده و سزای که پادشاه بود و لاجرم حاکمیت فلان همان چنین باشد

پدر گزیده پادشاهی رانسانا بد و گزیناید ولی شش مه نیاید  
 در که اب حدیث الاوارنی آورد که در خانان اکاسره بیچ پادشاهی اصل تر شیر و پیونده که او شیر و بین پروین هر فرین  
 انور دان بن فداد بن فیر دین بر بجرین بهرام گور است و بهرام نیز پشت پشت به فریدون و فریدون نیز بیکه صلب یکو مرث  
 بزعم نساجیم آدم سب و آن شاه اصل کار خیس که و پدر را پشت و بعد از شش ماه بعثت طاجون بکنیم رسید و در خانان خلعا  
 نیز اصل ترا خلیفه مستقر بوده مستقر بن منوکل بن معصوم بن رشید بن محمد بن منصور بن محمد بن عبد الله بن عباس است و چند  
 پشت خلیفه بوده است و نسبت ل عباس بنی هاشم و فضل النسای بنی آوست مستقر نیز پدر را پشت و شش ماه  
 زیاده تربیت تا معلوم شود که منسوب محترم فخر نشاید که دلقوی و خدا ترسی شرط است حال عبد اللطیف بن العلیک بن  
 شاه بن بنیمور کورگان اجداد امیر تیمور اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاهان در حرات تربیت شاهمنی نشود و  
 یافت و شاهنخ سلطان ربا اوزیاده از تمامی اجداد و اولاد اتهام و حبست بودی یا وجود این همه غرا و اکرام و حسب و  
 نسب و نیز چون آن دوشوریده بخت که ذکر ایشان رفت شهره ایام و نگو بیده خواص و عوام شده و این میت در حق  
 او مناسبتی دارد . مبت  
 اگر تو بدانی که بد چگونه تمیج است  
 بیچ نیاید ز تو که نیک نباشد  
 بالغ بک کورگان عمر شریفنا و پنجاه و هشت سال بود و سلطنت او در خراسان هشت ماه و در مرقعه بعد پدرش  
 چهل سال و تاریخ وفات آن حضرت غزیری برین منوال گفته است قطه  
 که دین نبی را از او بود پشت  
 از عباس شده شهادت چشید  
 از علی و متناج طلیقت و شعر که بر روزگار شریف الع بابا خطوب یافته اند مولانا معظم مولانا علاء الدین السانم که  
 و عظم ظاهری بکانه بود و از مشایخ خواجه حسن عطار قدس سره و از شعرای بزرگ خواجه صمد الله البخاری مولانا بخی  
 بوده علیها الرحمة و ذکر مفسر الخطه فامولانا ابوالحسن فیضی رحمه الله مرد لطیف طبع و مستعد و خوشگو، پادشاه  
 سیزدهم ماه صاحب حکام و امر او اکابر بودی و از اجناس سخور می اشعارا طعمه را اختیار نموده و در بن باب چون  
 او کی سخن گفته و در سالهای او در باب اطعمه مشهور است اما اگر چه منما را جنت یا زخم شتر و آرزوی طعام واقعی بهر حال  
 اما مفسران و پیروان از صریح پیرسانه چه آرزو یا و بیلدانا دوست رس چون باشد مجتبی شمره و منو و سبیل که کنی  
 و مان شبرین بیلدو و اما از گفتنای ابو الحسن منو مفسران از در است اما جنت خاطر ستمو لان و اصحاب منم بلد باجی  
 و تنوی چند نوا بید آورد و لب بر مسند او نهاده  
 رباعی  
 کوبید طبعی و از سبیم بر از را  
 در دیده لیساقی زرد و ارد و نه بید  
 ز کس که سید است بخت خوش دلبر  
 شش نان تنگ اره و ملک سه غنچه  
 پادشاه حاتم رشدروری که مجلس از شاهزاده پیرید و نوا نا نا نا بودی و من خدمت یوسد و گفت ای سلطان عالم بید و  
 پادشاه حاتم رشدروری که مجلس از شاهزاده پیرید و نوا نا نا نا بودی و من خدمت یوسد و گفت ای سلطان عالم بید و

صلح میکنم و سه روز بنیاد از پیش بر می خیزم و این منبر خواند بیت  
 از پیش صلح بنیاد بر داشتن است و گویند مولانا ابواسحق ریشی در از دانشنه از قاعده بیرون و از گفتنای مولانا  
 ابواسحق فتوی در جواب شیخ سعدی که در مناظره و سوال جواب جنگی و ادوات جنگ گفته و در باب جنگال گفته است

بر کنار منبره صاحب دله مرغ و ما قوت و مهر غفور میان قوی و پالوده و در ردی هم کز بیانش عقل کل سرگشته بود سرسبز اجزای ابلی استخوان محرم هر صاحب اسرار آمده گفت اعلیٰ روغن و غرما و فانیست نام من از غیب چنگال آمده است اولاً و آخر ما سخن آفتاب کرد چشمها بر منظر من باز بود سحر و سحر و ز روی بودم لباس آنچنان کاندن من جان یکاست هر زمانه هم نشین و یکاست می کشم از کل کل اوسیل و قال یک زمانه هم جز باشد هم نشین با بنج شیر نرمه و خورند این زمان در چنگ چنگال اسیر یک بیک میگفت با او نثر حال هر زمان در سینه کردیده در دم یکا که کوزیار خوبش بعد از آن در مشک باز هم مسکه کرد تاز و دی صافی و بی غش شد هم	چون نشست او را و انکه مشک قلبه پیش ماست تا بنهاده سر رشته و لوز بنه هم زانوس هم چرب و شیرین بود و تر حلوانه بود روغنش رفتی چون اندر رکان مرد صاحب دل چو در آتشی حال ذوق شیرین من اندر ده ها هست مرد معنی چون از بوشنید را از سر گذشت خوشتر سر با آرد پرورش می یا ششم از ماه و خور از سبک کاری بپوشیدم پلاس از سر تکلم بشیب انداختند آب خوردم از زمین و یکاست که یکم آرد و در من بدوشش ساعق با شیر و انچه هم نشین ناکمان و دیک حلوائی شد هم میخورم مالش زهر بر نادره گفت بودم در میان فرشت و دم هر یکی از مرغزاری چیده بایه ام بنهاده مفذاری که خواست بر سر مکنه شت چندین گرم و سر مدتی در خبک افتاده به بند	لونت خوانان دید پیرامون خان نان و میریان دست هر دور که در میان قوی بهم بر گشته بود پایش از سر سر ز پا پیدانه بود چرب و نرم و گرم و خوش شخار آمده کرد از ترتیب و ترکیبش سوال ارده و روغن بر دم لال آمد سنت گفته یک یک که حال خود کو غیب یا گفته بر منظر چرب و یک و سار بود ابرو باد هم بود منبر ایشان در اره قهرم قضای سر بخاست از آن فرازم بر نشیب انداختند در سحر با گردنم در جال گاه دارم غوطه نان سحر پشتر در میان شیر و ام می پروند بعد از آن دو شاب خرمالی شد روغن آمد از پی او در مهتال در درون کوسفندان چشمه دایه ام دوشیده از پستان بیشتر شیر بودم بعد از آنم کرد ما سنه آن زمان در مرض آتش شد تازه می بودم بوی کوسفند
---	--	---

گاه در گاهی شدم که در اماج بکلمات نرم را سرگشته ام گاه از ماتم شوم و رشب غریب گاه در دست بربخم مستلا چنگ چنگالی مراد دارد بدست مردم معنی واقف اسرار کرد تا که اقدام با بنابر جهان ملتی بی مونسیم بکاشتند سرکشی آغاز کردم از غرور شد جوانی نوبت پیری رسید پایمال کاو کشتیم ناکسان تا برآمد کردم از جان جنس را مشتتا خوردم بهنگام خمیر نان شدم نشایسته هر خوان شدم چنگ چنگال مراد دارد بدست روح روغن نفس خرمایم جان آن مکتب در آن زمان بلیس بود زین مکتب ایمن نشد چنگال کس از برای زلوراه آن جهان در میان آب سرد و نان گرم سر انسان در میان نان و آب	ساعتی در کاک و روزی در کاج با غسل هر که که تنه می شوم که رسد از سفره سورم نصیب این زمان در چنگ چنگال مراد کو شامی میبیدد هر جا که هست گفت بودم گفتم با بیعت پاره باد چاه کردند منسان حق بطفتم روزی دیگر بداد دلیری میگردم از نزدیک دور سرحد کرد از تنم دهقان بداس تا شدم القصد در بار غزان که مفید درین ابنان شدم تا نهادم پای بیرون از قیطر این زمان در چنگ چنگال مراد کو شامی میبیدد هر جا که هست مانشت دادند در لاک فلک کرد چنگال تو در تبلیس بود از عبادت رو مکتب رانی بساز خیزد چنگالی بنه در نون شنه دان نان گرم شوت جیواتیست گفته شد و الله اعلم بالصواب	در کلیچه یک زمان آغشته ام ببجوشتم زیر و بالامی شوم گاه دارم با حسرت لبه ماجر می خورم مالش زهر برنا و پیر بعد از آن از حال خود اظهار کرد رسته از آب و گل غیر سرشت بعد از آن در خاک راهم کاشتند وزنوم فیروز می دیگر بداد باد قهرم بر سر سرزمین وزید گاه پاشید و پوشیدیم پلاس بر سرم کردید سنگ آسیاب گاه در غریب سرگردان شدم بعد از آن در آتش سوزان شدم می خورم مالش زهر برنا و پیر با تو این ترکیب هم هست این زمان بد مکتب ران کرد برخواست ملک قصه شیرینی کند دایم مکتب با مکتب چون گوکان چندین مناز باش چون سحاق دایم چوب نرم آب سر حکمت انسانیت زیاده ازین برین اوصاف خوان
--	---	--

نعت ابو اسحق در اشتها حقی پیدا میکند و مصلحت کسنان مقلد نیست اللهم از تقابل غیر حساب ما پادشاهان  
مستمر اسلمک ربن عمر بن خنیس بن قریب و کرام اخلاق و مردانگی و کرم مقصد السبق از اقران و اکنا بوده  
او بعد از وفات صاحبقرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شهنشاه معاشره خوش طبع بوده لشکر آراسته جمع نمود و  
فارس را از تصرف برادرش بر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان سنه سبع و ثمانمائه با معصوم و بسطام که امر اقرایه

ترکان بودند در پیل حرومه مصافحه ادو بعد از آن با تنگ برادرش میرزا رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد رستم  
 بسا از در کجیت و با ذریایان رفت و او اصفهان را گرفت و خواجا احمد صاحب را که بزرگ وقاضی اصفهان بود قتل رسانید  
 و در چهارم دی لجه سه نلث عشره و ثمان ماه استیلای اسکندری در فارس و عراق عجم درجه اعلی یافت همواره لشکوه و مصابت خود  
 نازان بودی و از روی تفاخر ابیات مصابت انگیز خواندی و از جمله ابیات که انشا نموده این است بیت

یا جوج حادثات جهان را چه اعتبار | با من که در شکوه چه سسکندرم | چون آواز استیلای آن شاهزاده  
 عالی مقدار بگوش تا بهر سراج سلطان رسید که انخوان و عشایر و داو حقیر و ممقیدار شده اند و نیز داحیه شیخ دار الملک اصلی دارد  
 غوغای سلطنت با نفاد دماغ او را مغوش بسیار و دشمنان سلطنت و دشمنان شاهزاده اسکندر لشکر  
 بهراق عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشاه رستم سلطان آورد و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منتهی شده مصابت بدست  
 شاه رخ گرفتار شد و بعضی کو بهر شاه و قاشا رخ بدان رضا داد تا چشم آن شاهزاده که غیرت عجیب خود را چون عین زر کس  
 از نور عاری ساختند و دید که آن جوان جهان ناپایده را از نور بنیادی مغرور گردانیدند و کان ذلک فی یوم الجمعة ثانی جمادی  
 الاول سنه عشره ثمان ماه و از فضل او شعر که بر وزیر کار سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا ابی عبد الله  
 نظیر است که در علم سرآمد وزیر کار بوده مقامات و حالات اسکندری در تاریخ او در قید عبارت دردی و از فضل او شعرا  
 مولانا جبر بود که در ترکی و فارسی اشعار ملیح و پسندیده دارد و جواب سخن اسرار شیخ نظامی نیز کی بنام امیرزاده اسکندر  
 پنداشته و هم اندک و کر مولانا بایرندقی رحمه الله علیه مدی خوش طبع و ندیم شایسته بوده و طبع او بایل مطالبات نهیل بوده  
 اشعار مضبوط و نیشین دارد و مزج و ترتیب یافته شاهزاده عالیقدر را بایقار ابن عمر شیخ بن تیمور کورکانست از بخارا و سمرقند  
 در ملازمت آن پادشاهزاده بجزاسان و عراق آمده و شعر را با او بجز طریق دارد و او ساچاره نمود چه که مدی فصیح و تیز زبان  
 بوده و کلمات از او هر سالن بودند او را استادی خطاب کردند و در حق او بجز قصیده است و این بیت بدو منسوبست

در بخارا آن چه قصیده تر پند از شهرنی لب شیرین تو با تنگ شکر میسبماند که حدیث ارشد و پیش تو سر میماند با و از شکر زلف مسلسل بگذارد از برندقی من فضل منتهی میماند انصاف دینار انعام فرموده و در اینجا	در بخارا آن چه قصیده تر پند از شهرنی لب شیرین تو با تنگ شکر میسبماند که حدیث ارشد و پیش تو سر میماند با و از شکر زلف مسلسل بگذارد از برندقی من فضل منتهی میماند انصاف دینار انعام فرموده و در اینجا	و این منزل مولانا بایرندقی منسوبست قد با آیه دعوی و لطافت کور است حل احسان بدین نروده از میماند یاد کار را بگذارد اندکسان در عالم کو به بوقتی که در شاهزاده بایقار در تخت بلج جلوس یافت مولانا بایرندقی را	و این منزل مولانا بایرندقی منسوبست قد با آیه دعوی و لطافت کور است حل احسان بدین نروده از میماند یاد کار را بگذارد اندکسان در عالم کو به بوقتی که در شاهزاده بایقار در تخت بلج جلوس یافت مولانا بایرندقی را
شاه دشمن که از دوست تو از لطف سلطان بدین اسباب است	آن جهان کی که جهاندار است سیمه از جمله قیاب است کنون	بیش از آن خون مرا سحر و انعام در برانهم و ص با دار است	بیش از آن خون مرا سحر و انعام در برانهم و ص با دار است

یا که پروا نخی غلط کار است	یا که در عبارت ترکے
چون شاهزاده این قطعه را مطالعہ کرد خدا ن شد و مولانا حسین کرد و گفت	پیش پوزالتون دوست دینار
در عبارت ترکی پیش پوزالتون را هزار دینار میداد و در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و این بیت بخواند	بیر عا است کو یا خاطر فیاض شاه
ابریا نیست کو یا دست کو هر بار او	اما سلطان عالی مقداد عمر پیش به باد
فرقه اعمیر و صاحبقرانی تیموری بود و فرزندان در نظر صاحبقرانی یکپس را بدیند و او جاه و اقبال بوده و در اول ملک نوغانه لاندگان کو بند	بردارانی داشتند و او را غایت شجاعت و در انکی و مار از روزگار خانان مغول بر آورد و قمر الدین را منکوب ساخت و
مغولان را سر نهاده و دست تقدی از ان سرحد کوتاه کردند و از تویم او دم آبی با سایش بخوردند و زکاری آن دیار ضبط	فریه و دوجر حضرت صاحبقرانی و حسین عالم آرائش آیین سروری نفوس فرمود و فارس را تا حد و بصره و خورستان بدو
از انی داشتند و آن سلطان عالی مقداد دوست پرور دشمن پوزاز قضای کرد کار جنگ قلعه از قلعه خورستان تیر	خورد و بدیده شد و دست صاحبقرانی را آتش فراف آن خلاصه و دومان دود از نهاد بر آورد و این رباعی مناسب
را ال خو میگفت و میگفت رباعی	ای انده بمیدان قضا از سر پیش
اگفتم که تو وارتم نشوی و ربه کیش	رفتی و بر اگذاشتی دارتم خویش
دانی بغر ندان کرانی ان جهرت نامزد و دهر یکی از ان شاهزادگان بکومت و سلطنتی مخصوص بود و پنجایه شطری	حالات امیرزاده اسکند و امیرزاده رستم گذشت اما یکجمله و خسرو فرسیاوش منظر البقا با و از جمله اولاد عمر شیخ بهادر بود و یکجا
ماند حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعی که رستم در خفت خوان اوصاف آن نشینده و این اسبیت همانا اوصاف آن شاهزاده را	در زمر رستمی تو در زمر صامخی
کردن ترا عیان قلع بهر آن دهد	تا بحر و بر زنی چو پیشیت قدم نهد
با ایتر امیرزاده از واقعه برادران در فارس غریب کرد و لشکر بجزارتیه گذار	در جهر که نشی چو بدست عثمان دهد
ایمچ نموده دم استقلال و ملک گیری زد و در سخاوت و مروت دادم دی بداد و گویند در حسن صورت و سبزه مردانگی	در خاندان صاحبقرانی مثل شاهزاده با بقراط ظهور نیافته شاہج سلطان بدیع و لشکر افارس کشید در ثانی شعبان سنه
ثمان عشر و ثمانه و او پنجوست تا با شاهج سلطان صاف دیام اخلاف کردند و از و رو گردان شدند و او برادر	بیابان بطرف کج و مکران افساد مدتی صحاری و بیابانهای گردیده و در حد و دکر مسیر غور بار دوم بر شاهج سلطان
خروج نمود و علی الدوام شاهج از فرسناک و اندیشه مند بوده در حدود سنه عشر و ثمانه آن شاهزاده عالی مقداد	بدست شاهج گرفتار شده میخواست تا او را بکشد و از و بر جوانی و جمال و شجاعت که بهر شاد بکشد و آن در
در میای تاهی را بدرج شهادت رسانید حکایت کنند که چون با بقراط بهادر را بحضور سلطان شاهج رسانیدند گفت	تو با بقراط هستی تا که نشد گفت که کینه و در اساطیر مانند سازد کشتنی است و تجا بل اکفاف که شیوه شاعران در و رنخ



کویا نیست آن پادشاه عالی بر خدایت و آن کس بخقیق شناسیده بایقرا بود اما تیر میر که بدنامی برادرزاده کشتن بدان سلطان عابد کرد و القاصه شیرینی ملک نا اعتماد برادرش کرمی پندارد و دستکی این سرای نا فرجام دل آدمی را خلوت خانه دیو حسن و میگرداند ریت این پنج روزه هفت ایام آدمی بیرون زیک دو لغت روزی تناولی

حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام ابر بند خلافت و سلطنت ممکن دارد که چراغ دودمان تیمور کوکان از شراره تیغ کوهر نشان او روشن و خراسان از بهار عدل او گلشن است چنانکه بایقرا با درو و سر شیخ بهادر در درو و جهان فی مقدمه صدق عند ملیک مقتدر در جاست این خسرو غازی و فرزندان و عتبار و اقربای کرام او را در بیض زمین سلطنت و مملکت مستدام باد و ذکر ملک الشعرا خواجه رستم خوزیانی ره حوزیان قریب است من اعمال بسطام و خواجه رستم از ان قریب است مدی خوش طبع و لطیف سخن بودی و ایمانا عملداری کردی و معاشر بود و آنچه از عملداری بدست آوردی در وجه عشرت صرف نمودی گویند بوقت و از خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده در زمان میرزاده عمر بن امیرانشاه که کافی ملک و مدبر دولت بود عمل دهستان خواجه رستم فرمود و خواجه رستم پیران سال مله و طرب زندگانی می نمود و خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد و این بیت

در جواب خواجه حافظ فرستاد	این خرقه که من دارم در رهن نذر ایلی	دین دقیر بمعنی غرق می ناب ادلی
داین غزل خواجه رستم راست	کز خرقه ماه من دامن نشان بیرون رود	دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود
آخوای عاشق ز ظلم یار آبی برکش	باز ناید تیر هر که کز کان بیرون رود	می بر آید هر زمانه آه دود و از روی یار
تو هم آخر در میان آه جان بیرون رود	گویند از آسمان نشسته عرشم آمد بها	لی تواند کس که مصنون نشان بیرون رود
رحم کن بر جان رستم پیش از انوری که او	از میان کیر و کنار از جهان بیرون رود	دخواجه رستم سرفروزی نه هست هر دو خوش

گوستا سخن او درین دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم خوزیانی مشهور است مشتمل بر قصاید و غزلیات و معطعات اما شاهزاده عمر بن امیرانشاه کوکان بعد از واقعه پدرش در دربی و فخر که حکومت یافت پادشاهزاده مدبر بود و از سزا بهار ساخت و با شاهنخ سلطان دم عصبان و خلافت زده و از هر جان و اسنه پاد و مضافات لشکری جمع کرد و آهنگ سلطان شاهنخ نمود و در حد و ولایت جام با شاهنخ سلطان بصاف داد و منعم شد و کان و لک فی شهور سنه تسع و ثمانه گویند سلطان عمر بوقت آنکه بحرب سلطان شاهنخ میرفت در طوس بزیارت شیخ العارف قد و که الحقیقین شیخ شی الین غالی طوسی علیه رحمه رفت و گفت شیخ التماس میکنم که فائحه در کار من کنی تا خدای بترسانم ظفر و با شیخ در جواب فرمود که هر کز من این فائحه نخواهم زیرا که شاهنخ پادشاهی عادل و خدای ترسانست و تو بیایک منور و او تو ایچای بدست منکست و طلبیدن و فتح تو از طریقیت و شریعت دور است و من این خود هرگز نکند شاهزاده عمر از شیخ رنجیده

فدایم

بخشتم به و کمر بست و گفت مرا چون می بینی گفت از مخلوق می بینم بقوت از همه کمتر و بجل از همه بیشتر و بمرک با همه برابر و بقامت از همه کمتر ننهادم می خواست تا شیخ را اندازد باندیشه کرد که کاری از پندای او بزرگتر در پیش است از خدا مرا فتح دید یقین دارم که همت درویشان از تو بزرگتر که کار بکس افتاد و اگر شکست شوم خود از راستی هرا بچیده شوم بر جاست و از پیش شیخ بیرون نشد ای صاحب شیخ و مریدان گفتند ای شیخ اگر این مرد ما خدای فتح ده ما در خراسان نتوانیم بود شیخ فرمود که رعنا می خدا از خراسان افزون بلکه از همه پند عالم اگر در خراسان نتوانیم بود در عراق باشیم اما از ریاض و محط خدای هیچ جا العالی نمی بینم خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمه حق بدین منوال میگفتند و انداخته میبوده اند خلافت این ذر که کار با کلام حق میسر شود شده ذکر مولانا بید شیروانی و شیروان و مضامین آن سالها بخوش گوئی روزگار گذرانید الحق شاعری محفل خوش

کوی یقین طبع بوده مولانا کاتبی این قطعه در حق او گوید	لطف کاتبی دارم ای بدراما	محمد رسید اسم از آسمانم
با کشت آن نزار در دام	مولانا بدر این مبینه فرماید	مستانه ز غم دل من ساز کبابی

و بعضی مردم سخن مولانا بدر را از شعر کاتبی افضل میدانند و این اعتقاد باطل است ذکر مولانا می فاضل مولانا شرف الدین علی نیرودی فضیلت او از شرح مستفیض است دفنون علوم مشارالیه بوده و با وجود فضل و علم از مشرب بالنصیب بوده و در ته سیاه خلق صفای باطن و ظاهر زینت یافته و با بسبب از عارفان و محققان صحبت داشته و الفاظ او در اکثر علوم مشهور است تخصیص در علم معمار که حاصل وصیت و جهت تبرک

از اشعار مولانا این قطعه درین تذکره ثبت افتاد قطعه	اگر ابلق و هر در زین کجشی	و اگر خنک چرخ چمنین کشد
و کر و رضا چمنین از غمی	مشو غم کین در دوزن نکست	قلم بر سر حرف دولت کشد
جهان باره غم یکبار ظلم	گست بر نشاند بر خوش مراد	گست زیر پالان نکبت کشد
زمانه چو بادست و باد زجست	پس از غمت در میان چمن	نقش را بخاک ندلت کشد
دیده مرغ را دانه صبا و غله	چه آنکه در بزم شادی بخشد	می شادی از جام عشرت کشد
چه آنکه در گنج دیوار درد	سر انجام در ستاجل هر دورا	دوان بر سر کوی حلت کشد
مبینا و کل سعادت چمنم	خلاصش ز دام مشقت مباد	که از بهر دنیا مشقت کشد
هر آنکس که در سبیلان ضیا	بیاسا اگر به مندی عقل	که دانا بهر سود و رحمت کشد
کسی یافت غمت که گسست امید	خوشا نشید مردی بیایم فرار	نرفت و ترس ایمان غلت کشد

و بر وزیر کارشاهان و بر سایر سلطان بن خواجه بهادر مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مجید اکابر بوده و شاهان و امرا مشارالیه همواره طاعت صحبت مولانا شریف الدین میبوده و اعتقاد می عظیم را نسبت به مولانا نموده و از او انانیت گرفته تا این مقامات و حالات صاحبقرانی را رفیده عبارت آورد و مولانا در وقت پیری آن کاسبه را با التماس

مولانا

شرف الدین

شاهزاده ابراهیم تا بیست و نه بطفر نامه موسوم ساخت و فضلا منفق اند که مولانا داد فضا حست و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و آن اخفاء و ذریع صاحبقرانی را تا انقراض عالم این خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و آثار باقی خواهد بود و الحی صاف نیز از آن تاریخ از فضل بیکس نوشته و آنچه بر کار تر نوشته اند اما طوف تاریخیست بطفر نامه بر طبایع اقرب و از کلمات زاید دور گویند که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ با تمام رسید و ابراهیم سلطان نیز مبلغی اموال صرف کرد و تاریخی که روزنامه چنان و منشیان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خرابان سلاطین از ملاک جمع می نمود و بعضی را از مردمان عدل و مهر که در روزگار صاحبقرانی منکفل مهام سلطان بوده اند و بقول ایشان اعتماد بود و تحقیق می نمودند و حق تعالی توفیق رفیق کرد انبیا و آن کتاب مبارک بر پنج صدق و راستی با تمام پیوست اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاه رخ سلطان در حبس سه سبب و شش ساله سلطنت فارس سو گشت و بر تخت پادشاهی جلوس کرد پادشاهزاده هنرمند و هنر پرور و مستعد بوده و در ملک داری و رعیت پروری بکانه بود و در شعر و خط سرآمد زمانه کونین قانون و دقار فارس بخط خود نوشته و زیبایی خط بغایتی رسید که خط یا قوت نقل کردی و فرستادی و فروختی از ناقدان بیکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار کتبه های که بر عمارات و مدارس و مساجد نوشته در فارس باقیست و در جهات و قبلیه ها که فرین بخط شریف است این کتاب الیوم موجود است و در ایام جوانی با مراض فرزند مبتلا شد و روزگار غدا در روزنامه حیات در قم غل و خط فاکشید تا پنج سنه اربع و ثلاثین و شمانه سمنه حیات از میدان جهان جهانید و خود را بسرای سرور رسانید و از تنگ میدان دارانید ذکر مولانا علی درود و استر آبا و می مرد خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان او در ساری و آمل شهرتی دارد و از اقربان مولانا کاتبی است و چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی و مطلعی ثبت نشد مطبع

در در

فریاد از دست نگار تظار چیست	بابا پوراه جنگ نذر و نهاره چیست	در و بای عام که در شهر آباد در حد و سنه
ایعین و ثمانا دست داده مشکو جاد و وفات یافته و در غنیه و این باغی گفت رباعی		زین واقعه چون دل بدو نیست مرا
از مردن خویشین چه بیهیست مرا	کم شد صدق چنین بدر دردی من	دری دوسه در خانه بیهیست مرا
<p>و ذکر مقبول الا بر مولانا کاتبی علیه الرحمه هدایت ازلی در شیوه سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین در بسا حل وجود از رشحات کلک کوهر بار افشا یافته ذلک فضل الله یؤتی من یشاء معانی عریبه صیده ام او شده و توسن تند نکته رانی طبع شریف او را گردیده و با وجود لطافت طبع سخن در می مذاق او را جامی از خجانه عرفان چشیده اند بلکه او را از ادبی تقریر به حدیثش رسانیده اند نام و شهرت دینا در نظر همیش خسی نمودی و شاع طامع نزد او ناگسی بودی و شایه این حال در تجنیسات ده باب بقلم در شمار آور سیده شاع آید نام تو سخن کند تا قماش و سبزه تو سخن کند نام او محمد است و مولود و منشأ او طرق و راوش بوده من اعمال تر نشین</p>		

مولانا کاتبی

در ابتداي حال پيشاپور آمد و از مولانا بسي خط تعليم گرفت تا در کتابت ماهر شد زيرا نوشتي و در تخلص کاتبی بدان سبب  
استند و در علم شعر و شاعری نیز وقوف يافت غزلهاي پاکيزه در روان گفتي و مولانا بسي از روی حسد بد دل گران شده  
بعد اوت او برخاست و از پيشاپور قصد دار السلطنه هرات نمود و همواره في تکلف و تعين کويدي و بشعر و شاعری مشغول  
بودی سلطان بايستقر ارجا به قصيد کمال الدين سمعيل فرمود که مطلع آن نسبت **سزد که تا جود آيد بگلستان نرس**  
که هست بر چمن باغ مزران نرس **و او جواب کمال ابروحي بگفت که مقبول فضل بود بهمانا از حسد قران و اکفاء**  
شکستنی که سخنان او را مبدادند پادشاه زياده التفات به و نظر نموده و در بخشيده از هرات بيرون آمد و با بيات ظهير الدين مکتب گشت  
و همواره اين شعرها سجال خود ميخواند **هنرمفته چو غنقا بماند از ان که نماند** کسی که باز شناسد همای را از حاد  
هنر ارميت بگفت که آب از ان بچکد **که جز زویده در آرم از کسی نکشاد** هنر ارمين کوهر نثارشان کوم  
که بچکد کسی سبدي در کنار من ننهد **بلان غريبت بجانب ستر باد و کيلان و شيروان افتاد و ملک شيرواني اورا نگاهداشتي بزميت**  
علي فرمودی و زرداي و از غایت ناپروايي بکار دنياباند که فرضي آن مال تلفت کردی از شيخ ابراهيم صله قصيده رديف کل که بسيد  
ازين تمام آن قصيده نوشته خواهد گشت کاتبی راده هنر ارم در م شيرواني بخشيده و او در کاروان سراي شماخي آن تفديک ماه پريشان گشت  
و بشعر و فقه و استحقات مشغول نموده و بعضي نیز از وی درويند روزی خادم را فرمود که طبعي کند از جمله آن تفديکهای یک من آرد  
موجود نبود اين قطعه را گفت **قطعه** **مطبعي ادي طلب کردم که بقرا آتني بزد** تا نشود از آتش کار ما و همان ساخته  
گفت **لحم و دنبه کرايم که خواهد داد** **گفتم آن کو آساي چرخ کردن سست** بعضي اجاب مصاحبان او را ملاست  
کردند که پادشاه درين زميني نزاده هنر ارم را داده باشد تو اکنون بهاي بيک من آردنداري مبادا که سلطان ازين حال منکر تو  
شود و مولانا فرمود که من بخوبيدار و در انچه سلطانم پدين نر تا جواب محاسبه بگويم والا که او احسانی بمن نموده که بيک کس بودم و من  
هنر ارم کس اين احسان قيمت نمودم هر گاه او از من احسان خود باز خواهد من نير بدان گسان که داده ام حواله نمايم که مستحقان را  
بر من دلافت کرده شما غم نخيسته شيروان شاه را بخوريد که بدين تقي نخواهند شد و نير غم من ملاريد و برفلسي من دل تنگ مپايند که  
کنج معاني من همراه دارم و از دايه دست من غلس نخواهم ماند و مولانا از شيروان با ذريه بجان افتاد و در مدح اسکندر برين و ابوسف  
قصيده غر انشا کرد و آن ترکمان حلف بفرمودن و در سینه بدو التفات و احسانی فرموده و ترکمان اسکندر ملو شيران قطعه در حق اسکندر  
زن و ستر زن ترکمان را کاد **بهمچو مادر سکنه ر بدراسه** **انچه ناکاه مانده بود از و سه**  
و او کاد و بيشتر بخت **و از بتر غريبت اصفهان نموده بهجبت شريف مخزن الفضل خواج صاحبان الدين**  
ترک عليه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف پيش خواج بختنا خوانده او را بشا نشي و کمالی دست او و کاتبی ز دنيابود و وي معرض  
بود و از سنجان لودي فقه و قضاعت بيشام صاحبان مير سيد و اين غزل اور است **اي خوشان روز که ترک زن جهان برهم**  
هنر غلق که بجز عشق بود زان برهم **در دهر تايگي و محنت سامان تا چسند** **ترک سهر گويم و از محنت سامان برهم**

بر دای زشت جان برون عیسی بگفت آر بجز نکوبان و نخواهم که از ایشان برهم	تا بدو ز دم دل و از لپاک گریبان برهم کاتبی نیست خیالات جهان بجز خوابی	رسته ام از به و از نیک مراقبیدی نیست ناله کن که ازین خواب بریشان برهم
و انصاف آنست که در اقسام سخن بر روی کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره واجب نمود از مضایده غریبیات آوا بخت نمودن تا نموداری باشد و این قضیه در شرح مستحیر و آن شاه گوید قضیه آنچه نرس گشت منظور ابو الابرار کل گاه پوشد سرخ گاهی سبز در فصل ریح آل نمغانیست از سلطان دریا بار کل بیهضاد در دجل جسم کل چون سرخ وید تا ندیدی دغهای سبز بر رخسار کل خشتی از فیروزه دار خشتی از یاقوت سرخ غرق شبنم شد بگلشن ز آب این گلزار کل از بر سو قاتریت مست ترک عشوه ساز باغ بلبل را نفس باشد چو بند دیا کل پای چون گل می نفی دو باغ بروی سخن خاک راه ما مشو از بهر ما بگذار کل کعبه بن شاه ابراهیم کاند ریادیه وی غاص از گلستان جلالت چار کل وصف خلقت کرد افسونگری افسون مار ریزدش از زربای شیشه پای افکار کل قصه خوان شد بلبل و افکند در نهکالانش خار پیکان غنچه بر بلبل زن و سوار کل کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نو کرده ام منظوم همچون کوهر شوار کل گلک من آوده همچون شاخ گل کلهای هست کویا بلبل کوراست در متعار کل	آب کل را شبنم در قبیل عش او لاله است چون گل شمناد باغ حیدر کرار کل می رباید گل بیاری ز بلبل نقد صبر تا که آن نرس بیار را تیسار کل در چمن هر برگ گل روی غریبی بچرخست همچو قصه خسرو خوش خلق نیکو کار کل کای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار کل کوزده بر بر سر از شوخی و در دستار کل زخم رخسارم بدو چشم مستند و نیست زان می ترکم که باید از سخن آزار کل گشت گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه از شمع خلق و آرم غیبستان حاکم کل در زمان نوبهار عدل و ابر رحمت مار شاخ کل شود افسون و نقش مار کل زهره از شیم دهد از جرخ تادوز و سیل تنگ سرخی معشوق حیدر کرار کل هر نفس دست صبادانی ورق گردان چرا شد و انتش لاله و خط سبیل و طومار کل خاک این گلزارم و آورده ام نیکین کل بلکه شاخ کل نیارد بارین مقدار کل معنی رنگین و نازک من در ابیات میند	باز با صد برگ آمد جانب گلزار کل شبنم باغ جمال احمد محنت ار کل بر غزل عامل مصوب و نصب تابیبه سرخ عیار لیست پنداری زهی عیار کل در خسوفی کاش بودی دست بسته قفا ای غریز من روا نبود که داری خوار کل دوش بلبل این غزل میخواند بر سر و بلند سبیل را دوست نرس لالت ریار کل بر سر کوی توبی بال و پریم تافت غزل می شنید و گلشن خمار کل ای صبا نقش قدمای سبک کوشن مرو تا در و چون غنچه از بهم پرده بیدار کل ای بوالید از نبات باغ قدرت چو سبک باغ را از خار پر خس شد در و دیوار کل حاصلت که پانته بر روی گل در گلستان باز داران تر ابر سبله بلغار کل تیر عدلت رست بر غم کمان چرخ پیر وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار کل خسرو ابر تو شاخ گلک کوهر بار من نبیست آوردن عجب شاه بهار از کار کل چون زندگیا نیک بر الفاظ نیکین معینم این چنین چوندم کیر در اسفیدار کل



<p>بهمچو عطار از گلستان نشا بورم و لیک زانکه نقد بیع آورده چون نافه نامار گل دیدم بخرابات سحر که من محو نزدیک نشینان حرم صف زده از د از گوش بگش پیله غفلت چه صراحی روشن شود آتش که تار دم صور رو وصل آمد که می جسم نشانش سالما نغم خوش کرد و ولی مانند نشانش سالما هر غزلی که براه کعبه زد طبل رحیل کز شراب انبست نوشیدن توانش سالما و نه از لشکر جان سوز دردم پیدا است کجا است گوش حرفان بن سخن کجاست برون موز سر پرده فلک ای آه فکنده دید بخت و هنوز بر سر پاست لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده</p>	<p>بهمچو دی از باغ و میکر کوی پس سر خار گل پیش ازین آهوست خواندن قصه کل خطا هر ربی از فتنه اش آورده صد بار گل سلطان خرابات بد دران شد تریب بگرفت مرادست که ای عاشق محو در حشر که بی نور شود مشعل خورشید اینک قلم و لوح کواه فخط منشور شد بدل بجان بصل و داغ غم دارد هنوز این زم بشنو که بودم در عاشانش سالما کی شود از تیغ ساقی سیر مرستان عشق بر سر ماسایه سرورانش سالما بود ز کون و مکان عشق را بسی محنت که شیر خج سگ توان این صحر است شمید مکه چون شمع سالما سرخوش پرس گانی از فلک خویش کین چه صد</p>	<p>نوبهار نظم من قایم مقام کل بیست نار صحرای نشا بورم من و عطار گل روزگار باد سمرت را چنان با اقتدار خورشید شمع پیش منی بر طبقه نور عبسی نفسی بود دران مجلس تجرید تسبیح شنوا ز دل بهر دانه انگور منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند غم کجا خواهد شدن ای من همان نش سالما گفته در هر مقام صد کشته دارد آن بوال شد نظر کاه غریزان استخوانش سالما آبر و داریم از وای کاتبی پابسته باد و کره لشکر عشق آمد این چه آتش است ز شر عقل بهجای عشق منزل گیر مراد خواه که سلطان درون پرده سر است پرست گوش جهان از صدای نغمه عشق</p>
<p>از انست که این تذکره نخل توان کرد و در مدایح ملوک قضایه غرای او مشهور است و بین الفضل اند که و بار دوم از عراق عجم بدیا طبرستان و دارالمعرفت و در شهر استر اباد اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار را بدو خوش بوده و در هنگام فرخت و از و ابواب خمس شیع نظامی منقول شده چنانچه مشهور است که اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بودند که پندیده ۵۱۵ است تا بروز کار فضل و اکتساب کردن بنمک نقد و دینت او نمود و در وای عام که در اطراف ممالک در شهر رسد تسع و نماین و نما تا واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در استر اباد دعوت حق را لبیک جابت گفته ازین پیشه پندارینه عمر غر افرح بخش جهان رسید رحمت الله علیه و وقت و با حدت طاعون این قطعه را التماس کرد</p>	<p>از انست که این تذکره نخل توان کرد و در مدایح ملوک قضایه غرای او مشهور است و بین الفضل اند که و بار دوم از عراق عجم بدیا طبرستان و دارالمعرفت و در شهر استر اباد اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار را بدو خوش بوده و در هنگام فرخت و از و ابواب خمس شیع نظامی منقول شده چنانچه مشهور است که اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بودند که پندیده ۵۱۵ است تا بروز کار فضل و اکتساب کردن بنمک نقد و دینت او نمود و در وای عام که در اطراف ممالک در شهر رسد تسع و نماین و نما تا واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در استر اباد دعوت حق را لبیک جابت گفته ازین پیشه پندارینه عمر غر افرح بخش جهان رسید رحمت الله علیه و وقت و با حدت طاعون این قطعه را التماس کرد</p>	<p>از انست که این تذکره نخل توان کرد و در مدایح ملوک قضایه غرای او مشهور است و بین الفضل اند که و بار دوم از عراق عجم بدیا طبرستان و دارالمعرفت و در شهر استر اباد اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار را بدو خوش بوده و در هنگام فرخت و از و ابواب خمس شیع نظامی منقول شده چنانچه مشهور است که اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بودند که پندیده ۵۱۵ است تا بروز کار فضل و اکتساب کردن بنمک نقد و دینت او نمود و در وای عام که در اطراف ممالک در شهر رسد تسع و نماین و نما تا واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در استر اباد دعوت حق را لبیک جابت گفته ازین پیشه پندارینه عمر غر افرح بخش جهان رسید رحمت الله علیه و وقت و با حدت طاعون این قطعه را التماس کرد</p>
<p>از انست که این تذکره نخل توان کرد و در مدایح ملوک قضایه غرای او مشهور است و بین الفضل اند که و بار دوم از عراق عجم بدیا طبرستان و دارالمعرفت و در شهر استر اباد اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار را بدو خوش بوده و در هنگام فرخت و از و ابواب خمس شیع نظامی منقول شده چنانچه مشهور است که اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بودند که پندیده ۵۱۵ است تا بروز کار فضل و اکتساب کردن بنمک نقد و دینت او نمود و در وای عام که در اطراف ممالک در شهر رسد تسع و نماین و نما تا واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در استر اباد دعوت حق را لبیک جابت گفته ازین پیشه پندارینه عمر غر افرح بخش جهان رسید رحمت الله علیه و وقت و با حدت طاعون این قطعه را التماس کرد</p>	<p>از انست که این تذکره نخل توان کرد و در مدایح ملوک قضایه غرای او مشهور است و بین الفضل اند که و بار دوم از عراق عجم بدیا طبرستان و دارالمعرفت و در شهر استر اباد اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار را بدو خوش بوده و در هنگام فرخت و از و ابواب خمس شیع نظامی منقول شده چنانچه مشهور است که اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بودند که پندیده ۵۱۵ است تا بروز کار فضل و اکتساب کردن بنمک نقد و دینت او نمود و در وای عام که در اطراف ممالک در شهر رسد تسع و نماین و نما تا واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در استر اباد دعوت حق را لبیک جابت گفته ازین پیشه پندارینه عمر غر افرح بخش جهان رسید رحمت الله علیه و وقت و با حدت طاعون این قطعه را التماس کرد</p>	<p>از انست که این تذکره نخل توان کرد و در مدایح ملوک قضایه غرای او مشهور است و بین الفضل اند که و بار دوم از عراق عجم بدیا طبرستان و دارالمعرفت و در شهر استر اباد اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار را بدو خوش بوده و در هنگام فرخت و از و ابواب خمس شیع نظامی منقول شده چنانچه مشهور است که اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بودند که پندیده ۵۱۵ است تا بروز کار فضل و اکتساب کردن بنمک نقد و دینت او نمود و در وای عام که در اطراف ممالک در شهر رسد تسع و نماین و نما تا واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در استر اباد دعوت حق را لبیک جابت گفته ازین پیشه پندارینه عمر غر افرح بخش جهان رسید رحمت الله علیه و وقت و با حدت طاعون این قطعه را التماس کرد</p>
<p>و مقدمه مولانا کاتبی در خط استر اباد است و بیرون فرار نام زاده موسوم به کوران و بعد از غزلیات و مقطعات و قصاید او را چندین نسخه شویست مثل مجمع البحرین و ده باب بحیثیات حسن و عشق و ماهر و مضمون و بهرام کل اندام و غیره و لک اما تسبب اسکندر را پس فرایوسف است و فرایوسف و لک فرامه و صل ایشان از جبال غار و شستن من قضای ترکستان به بعد</p>	<p>و مقدمه مولانا کاتبی در خط استر اباد است و بیرون فرار نام زاده موسوم به کوران و بعد از غزلیات و مقطعات و قصاید او را چندین نسخه شویست مثل مجمع البحرین و ده باب بحیثیات حسن و عشق و ماهر و مضمون و بهرام کل اندام و غیره و لک اما تسبب اسکندر را پس فرایوسف است و فرایوسف و لک فرامه و صل ایشان از جبال غار و شستن من قضای ترکستان به بعد</p>	<p>و مقدمه مولانا کاتبی در خط استر اباد است و بیرون فرار نام زاده موسوم به کوران و بعد از غزلیات و مقطعات و قصاید او را چندین نسخه شویست مثل مجمع البحرین و ده باب بحیثیات حسن و عشق و ماهر و مضمون و بهرام کل اندام و غیره و لک اما تسبب اسکندر را پس فرایوسف است و فرایوسف و لک فرامه و صل ایشان از جبال غار و شستن من قضای ترکستان به بعد</p>



هنگامی که در این زمانه بی شاه زمانه بود که در این زمانه

یکی از ملک و مویکی از ملک شام و یکی از ملک هر مویکی از ملک شیروان روز عید این چهار رسول حاضر و پادشاه بعزم عیدگاه  
 سوار شده پیش از ادا است عید تماشای وار کد و مترصد با پیشاد و فوج فوج امیر زادگان و نیزندگان و جوانان نامدار که بنوک  
 پیکان خدنگ جانستان عقد و جوهر فلک کشودندی و بضر بسمام عقاب نشان پراز نسیم آسمان بودند بی بیدان در آمدند بحد  
 تازیان تیز و همچون بخت نامساعد دران از کار فرودمانندی و پیکان سپین ساق تیر آرد و چون پیکان بر زمین نشستندی  
 هیچکس بر خلاف تقدیری از فضا بر که و نزد تیرے علم خسرو سارگان بدیده شد و بزرگ سنت ناپسندی نمود و پادشاه  
 اسلام را ناموس ملک دامگیر شده بانگ برامیزاده چوکی زد که ای درای آن شاه جوان بخت کمان سخت جلوه ساز تیر انداز خوش  
 کام صبح بچام بران بخت تیر اولی فرصت در گیرش برگرد و زد که دوش از تیرش تیر از نقارخانه برآمد آواره  
 زه از کمانداران بجز رخ عالی رسید پادشاه روی زمین ازین بخت و غری همچون جلوی قندلب شیرین کرده بوسه می زد و بر  
 ابروان مقوس آن خلاصه بجز مفرش زد و مناسب حال این بدین تواند ای بجزاب دوا بر و قید مقصود من  
 و بجز دست و ایمر روی کرد آلود من و ولایت خندان که را اعمات عاظمه طمعه است بشانه او چو بخت و مقرر  
 شد که از نه اسب که پیشکش بدرگاه شاه رخ آورند بجز اسب شاهزاده چوکی با شد و کان دلاک فی شهر سینه نشت و شمشیر و  
 تمانه و ایوم آثار و اسباب که زان پادشاهزاده یاد کار مانده در پای تخت هرات و غبره زد و کمانداران مرتبه درجه عالیست  
 و از شیشه بدهری روز کار ناقصام و از غمر و ظلم شورا عوام آن پادشاهزاده بروز کار جوانی با مرض فرست مبتلا شد و چندگاه صفا  
 فراش می بود از حالت مرض اضطراب تبدیل مکان نموده از شهر هرات بحد و حسن نصفت فرمود و دشواری تمان در بعین و  
 شمانیکو ارجمت حق و اس گشت چهل و سه سال عمر یافت و شاهزاده کافی که از صلب مبارک حضرت پشت و پناه اکابر روزگار بودند  
 دو من مملکت سجد و بی ملک محمد قاسم و سلطان ابوبکر آفتاب اوج سروری کو کسب افق صلاحیت و صفه ری بودند  
 بر عادت مستمر بساط و قلمون فرزین کج و اصل پستیاری فلک فضل زور بقصد آن شاهزاده کار شایخی بازی و اوتا بانکه  
 فرصتی از اسب مرادشان پیاده ساخته بشارت قضا مقبیه مطبوعه خاک کرد و این بدین عجب نیست از خاک اگر کل سناخت  
 که بهرین ظل نام در خاک خفت محمد قاسم بجهت طبعی خفت بد و از دقت بیرون بر اما سلطان ابوبکر بهرست  
 ضعیف و مکرر غریب گرفتار شد و آن جوان اصفهانی را اعتقاد درست بدو پوست و آخرالمرغ غریب که رکان اگر آنکه مردم  
 ولایت و شکوی چون زده هواخواه آن خورشید فلک منتری می بود تمانه لیسنه خلاف مردم نموده با وجود آنکه با احمد که سینه  
 و بود که بغلا طمعه او خورده از غایت غلظت و فساد قلب با او قلبی نمود و دشواری و حسیس دشمنانه در آن سهر قند زندان  
 کوک سر آن سر و خا مان را بپوشان جنب المادی فرستاد و دستکاری آن عجمه را بکمر ز سالی و بنو چشید که کرد که نیافت و که  
 خواهد کرد که نخ اید یافت گوید این رباعی در وقت قتل سلطان ابوبکر پیش لغزین فرستاد اول که مراد اعم خویشش آردی  
 صد گونه و قاف و طمعه پیش آوردی چون دانستی که دل گرفتار تو شد بیک نکی تمام پیشش آوردی

سلطان الغ بیگ از کرده پیشمان شد و سودی نداشت گشت تخریب دنان کردی دشمنان ازین آه و آوا بگلان کردی این بیت را خواند  
 وقت در باب بهر باب که سودی ندهد | نوش دارو که پس از مرگ سهراب بند | پرده غفلت پیش چشم آبل و زکاء حایل است  
 و طبع انسان باینده بی گناهان مایل خوشا و فستاهل دلی که از غرور و نخوت پیشانی و دماست و حجلت غریبان گشته عبرت گیرد و  
 بنور فتن و سرمه خفین دیده را کحل سازد و غنان توس نفس تیر کام محنت انجام را از دست بپوشاند به دست قضای خدا پیرارد  
 صاحب تاریخ بنا کنی آورده است که امام شعبی گفت که من در قصه دارالامارت کوفه پیش عبدالملک بن مروان نشسته بودم که ناگاه  
 خلیفه روی بمن کرد و گفت ای استاد از اینجای دیده و از پیشینگان شنیده حکایتی مناسب حال بیان کن گفت ای خلیفه حاجت بشنوده باشد  
 من معاینه دین فقره حالتی عجیب دیده ام اگر اجازت فرمائی بیان کنم گفت بگو گفت عبیده بن زبای را دیدم دین فقره نشسته و سربارک  
 امام حسین علیه السلام را در پشتی پیش او نهاده و خفته مدتی بران مکنده گشت مختار بن ابی عبیده نقی را دیدم نیز همانجا نشسته و سر  
 عبیده بن در پشتی پیش او نهاده و بعد از اندک مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین مکان قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده و امر او  
 تو نشسته دین منزل مشایده میکنم و مصعب بن زبیر پیش تو می ایستاده و مختار بن زبیر پیش او افتاده و امر او  
 آنمیر خنجر لقمه و این بیت بر خواند بیت | رعین یا ایها المغرور بالعسمه المیده | ابن شداد بن عاص صاحب القصر بنشید  
 عمه الملک ساعی تفرقه پیش افکند و آه دماست ز درون دل بر کنید این بیت بر خواند | نبوت میستاز جان اجل هر روز یاری لا  
 دران فکر کم این نوبت رسد و کجای من | و کز شیخ العارف قمر المسله والیدین آذری علیه الرحمه | بیت  
 تافت بر رباب معنی نیر آفتاب او | نشا سبازا و پیش بود و هست بال او | حامی مجرد و محقق عالمی همس بود کار دنیا  
 کم التفات نمودی و علی الامور طالب صحبت ناهل اندودی اصل سال بر سجاده طاعت فقر و قناعت روزگار گذاریند و خاطر شسته  
 رایش آرزوی نفس نرنگانید و فضیلت علوم ظاهر و باطن آراستد و در لطیف و مجاهدت صادق دم و راحه قدم بود و بود و علی توده  
 بن عبد الملک الطوسی البیضاوی که شیخ از جمله سربالان آهوی بوده و نسب او معین صاحب دعوات احمد بن محمد الزمینی الماکمی بوده  
 آمده اند و بعد از مرگ و پدرش خواجه علی ملک بوفت سربال در اندرین صاحب اختیار بوده و شیخ بنکاه چندی بشاخری مشغول  
 شد و نه سیات و همواره بکس طاعتین و امر مشغول بودی و در حق شاهن سلطان این قصیده در طور شعر گفته که مطاعش نسبت  
 حبست آن آبی که تخم سندی افکند | خبر و کردن رسم او سیمیری افکند | او درین قصیده ۹۰ دغوری ۱۰۰ و خواجه  
 عبد القادر در غزلی بمجاضه شیخ برخاست و شیخ را به تعبیه خواجه سلطان عثمان برده معارض شد و جواب روحی گفته که  
 بنسیده اکابر بود و پادشاه اسلام بمطراف شیخ مشغول نه و ادا و ده حکم ملک استغاثی فرمود و در آغوشی آغوش عالم کفین  
 بر بام خاطر طاعه و فزید و آفتاب به صاحب فقر و درون غلبه احوال او روانه است | او در طلب حکومسی می سمر سود  
 حق سلطنت مفتخر به و لطف نمود | قدم در کوی معرفت نهادم و در کرم سوده زبان بر باد فرود | در صحبت نرنگان  
 شیخ اسحق قبله العارفین شیخ محی الدین طوسی الغزالی قدس سره العزیز شریف شده و از او خنده طریقیه بوده و سبب صاه به



نخست او گذرانیده در خدمت شیخ ماکو در غایت حج نمود و شیخ محی الدین و محروسه حلبی از دار و نیاز حلت نمود و بعد از آن شیخ  
 رجوع بیه نعمت اندک قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید سلوک مشغول بوده و از آنحضرت اجازت و حقوق ترک داد و بعد از ریاست  
 و مجاهدت و سلوک بساحت مشغول گشت و بسوی اولیا و الله را دریافته و خدمت کرده و در وقت پیاده حج اسلام رفت و مدت  
 یک سال در بیت الله الحرام مجاور شد و کتاب سحر الصفا در حرم که کیفیت و توشیح و آن کتاب مثل است بر کیفیت مناسک حج و زیارت  
 کعبه معظمه شریفه الله تعالی بعد از آن بدینسانه افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برد حکایت کنند که ملک هند سلطان احمد از جمله پادشاهان  
 گلبرگ بود و شیخ را بسجده نهر درم انعام فرمود که عبارت ایشان یک ملک باشد و گویند که بطریق عمل آنرا مقرر داشته اند شیخ را  
 فرمودند که بیکرانه پیش ملک سر بر زمین نه شیخ آن را قبول نکرد و منع آن سجد نمود و اینها بیکدیگر **من ترک هند و حیفه و جیبش گفت**  
**باد و برکت چون بیک جوئی حسرت یکم** بعد از سفر هند پایی در دامن همت کشیده و از ساحت عالم ملک نماشای عالم ملکوت  
 سر جیب تفکر و درویشی فروردی سال بر سجاده طاعت نشست بهر خانه بیکس از بابایت دولت نزد و کرد بلکه اصحاب دین  
 و دولت و از باب ملک و ملت طالب صحبت او بودند و همواره بخدمت شریفش التجا کردند و گویند که سلطان محمد بایسنقر وقت  
 غربت عراق زیارت شیخ آمد شیخ او را در قانون عدالت و رفعت نصیحت فرمود و شاهزاده را اعتقاد می طلیم بسنج دست داد  
 فرمود تا به روزه پیش شیخ ریخته شیخ آن مال را قبول نکرد و این شعر خواند **از که سستانی و نه شش شش**  
**همه به از آن نیست که سستانی** مولانا مجاهد بنی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و در آن مجلس حاضر  
 بوده بیک مشت را از آن برداشت و گفت ای شیخ این مال تو بود بر خود حرام کردی و خدای بزرگ حال کرد القدر و رات  
 بیج الحمد و لک سلطان خندان شد و مجاهدی خایه در بر دین بدو شیخ راست این نقیده در معارف و توحید قصیده

ای برون از عقل ما عشق نراری دگر از دیانی لاسنت بر بهر کج آلاسی دگر هست در میدان میقات کمال کبریات بریز از جنت بیاید ساخت مادای دگر باغ دیداران بهار گن باغ جنت را که هست صوفیایا بست ازین خوان و قیامی دگر کرخین منان بیار قیامت بکریم نوع و س خاک را هر روز آرای دگر قادیان کا بنور باطن آنما که هست کز فو غش هست در هزاره برضای دگر	گفتگوی ماهم جانی و تو جاسی دگر کو هر ذات ترا غواص فکرت دریافست صد نه اران طور بر سر طور و ساسی دگر بهر کسی را از نو در جنت نماشای بود مفلسانت را درین بازار سودای دگر نیست غنای خود را در قدم را بیکه هست بر سر هر کو برانگیزیم غوغا ساسی دگر برده داران و صالحت را برای امتحان در رخ ایشان ز آب لطف ساسی دگر پس بچارا رکان دین آن چار بار با صفا	صد نه اران کج الا الله داریم در وجود زانکه هستن این تخم خیرت در دریای دگر کز بق ریمت عشاق خود سازی مقام مانخی خواهیم غروریت تماشای دگر نعمت خوان گرم بر هر که خواهی عرقین و پس قاف قدم به که شمع غنای دگر کرده دست قدرت مناظر صفا و طه از پی هر وعده امر و زور و سهرای دگر خاصه آن شمع نبوت دره لیبضای شری هر یکی روضه لبت موسی و عیسی دگر
--	--	---

<p>کاذبی را از جمال خویش برخوردار و در دست عشق تو میزد و سرچرخ روح لب جسد ملک روح ناچشیده هنوز بدست عشق تو کردیم تو بهای وضوح ما خست دل بمنزل جیران کشیده ایم در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم ترسم که بر سینه توفیق ما کشت در جنب آفتی که ز رفعت کشیده ایم ما ستان مساییم که در مجلس ازل من بدست را انجا میارید درین غم سوختیم ای ماه و بیان بهای و هوای فی و بهی ای آری ز حکمت بیاموز مت نکست ز ذلت مرغ و مرغت من از همان مثابه شطرنج و ان مقابل هم ز عقل و نفس و شطرنج باز و عید از فیل بند حوادث پیاده توفیق درین بساط جو فرین مباش کج رفتار زمانه با همه کس غایبانه می باز د</p>	<p>در و داریش نیست چون غیر تو داری در خار شام عدم درد دماغ جانها بود که بود شور تو در سینه دل مجروح کسی به یاد تو طوفان را آذری برخاست خط در سواد خط راحت کشیده ایم ای دل متاع حادثه نقد نیست کم عیا این خط که بر جریده طاعت کشیده ایم قدر یار خویشین و وصل یار خویش با آذری ز جام محبت کشیده ایم مرا که زانکه روزی کشته بیند که مارا هم داسی که آرید سماع آذری طوفان سام است که در هر دو عالم نشوی سرفراز در انبساط نشاط بساط خاک نگر دقیقنای سفید و سیاه لیل و نهار بوش باش که درون شطرنج غما کسی بر که کرد او تامل بسیار از کشت حادثه آن کس که اختر از نگر در خاک کشید ز منصوبهای او ز نمار</p>	<p>بند هنوز در خلوت اندل مفتوح که رنجیت مهر تو در جام می شراب صبح باب میله زان پیشتر که غسل کنیم که بود غرقه بحر عدم سفسینه نوح باشد کلید مخزن حکمت بدست ما بسیار در ترازوی هست کشیده ایم فردا عذاب حشر نیا بچشم ما از ما شنو که محنت غمت کشیده ایم بیاد چشم او هر جا می آرید به تیر آن کمان ابرو می آرید حسد را مطر با صوفی ما را مگر مطرب نیرم او فی آرید لباس طریقت چو در بر کنی مثال رقع شطرنج عرضه بندار صندمان مشعبه نمای شطرنجی بهر شعبه افزا حریف اس طرار کرت هواست که رخ بر بساط شاه نمی باخت اسب مراد خود آذری بقرار خفای و معارف که شخ را از عالم غیب</p>
---	--	--

دست داده زیاده از تحمل این تذکره است و دیوان شریف او در اقبالیم مشهور گشته زیاده ازین نونین باطناب می انجامد و بعد از دیوان اشعار بیخ رچنه بن رساله است نظم و نثر مثل جوابه الاسرار که جموعه ابست از نوادر و اشعار شیخ بهاء و غیر ذلک دسی الصفوا و طغرای بهایون و عجایب الغراب و وفقه نور او در قصبه اسفراین است بشناخته و سوال عمر یافته و در تنه سست و تنه و ثمانه املاک خود را بیج بر افغانه که ساخت و در اینجا به نونین نونین و صحنه و در و نظر و طلبه علوم و الیوم بر سر درخته خویش رونق درس و افاده فرش و روشنائی قریب زوار احوال مرقد ملک الان است و سلاطین و حکام بجهت حرمت روح پر فتوح شیخ حساسان و شرفیت بسیار در باره مجاوران میکنند و از تکلیف ستم میانه

از نواحی



از لواحق کوشک زردیران شده بجانب کردستان و لواحق اعیان و افراد خود و شاه رخ سلطان بجهت و قلم و سواد نزول نمود و چنانکه ذکر شد بزرگان اصفهان را سیاست فرمود و در قشایه بویه ری قتل و محبین ساخت و سلطان محمد در شکایت خوان و حسب حال خود نزد شاه رخ سلطان این غزل انشا نموده بخواند

از جهای روزگار و جور خوان کرده ام	دشتم من محبت سلطان نیایم بیک	من که بچون ذره روی زار بر پنهان کرده ام
در اوراق از بهر سلطان منم پیوسته تیغ	سینه خود را سپهر خراسان کرده ام	نوکران خویش را هر سو پریشان کرده ام
آنکه با حاجی حسین در خاک همدان کرده ام	در عراق از نو کرد خود امتحان میجوستم	رستم دستان بکر دآن جنگ با افراسیاب
قصه من کردان جهان شاه و نیاید لشکرش	از کیند لشکرش با خاک یکسان کرده ام	شاه پندار که من قصد سپایان کرده ام
من بمردی زندگانی نپروایشان کرده ام	نقد سلطان با یسفر خان منم گانه رصف	دیگر اندر عیش و مار از زم میدان آرزوست
من محمد نام دارم بهر دین احمدی	جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام	بر سمن باد با هر لحظه جولان کرده ام
		از قضای خدا چنانکه ذکر شد شاه رخ سلطان

بر می رسید و بجوار حجت حق سوخت و جوانان امیر زادگان اغلب غلبت سلطان محمد میرزا کردند و او پادشاهی با استقلال و عظمت مطلقتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان تا بصره و واسطه لقیه ضبط آرد و دو بعد از آنکه الف یکبار کورگان بر علاء الدوله ظفر یافت که هر شاه و حکیم و قرضایان داکتره او و زرا، شاه رخ که از الف بیک خایعت بودند رجوع بسلطان محمد میرزا نمودند و علاء الدوله میرزا نیز چون از جمیع جهات نامه ها شد التماس نمود و اوقات ولت سلطان محمدی آهنگ صعود و انقاع کرد و بدان قدر که حد و هم یافته در باره مکنان شفقت نموده که به شاه و حکیم را با غرا و اکرام ملازمت نمود و او را

و در این زمان به سنو شاه رخ سلطان براتب و منصب مقرر کرد و بیست و شش خسروی زمین با شتخاق

خازن تخت سلطین بدار ملک عراق و چون اسباب جهان داری در انب کاکاری همایش غرور و تخت که این فرزندان آدمیت دامن گیر دولت آن دو حه سعادت شد و بخلاف معاوانه برادرش ابوالقاسم بابر بهادر که بخت خراسان جلوس یافته بود و متغیر شد و چنانکه نامسلمان و امر اینچنین تا دفع نزع نماید میسر نشد و در شورش ثابت و محسین دثمانه سلطان محمد بایکرمی ایران که از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد در حد و قریا بهر که از اعمال ولایت جام است میان

برادران مصافت دشت دار شغیر	که افتادی سر یک سوزن از میخ	نودی جای سوزن خبر سر تیغ
نی نمیدر میان در عمارتیر سر	جو بر برک کل تو باد شش کبر	آخوالا هر مبارزان عراق بر مجاهدان

تخراسان ظفر با فمه و سلطان با بطرف دستان و نسا که بخت و سلطان محمد بر یک سروری قرار یافته بدار سلطنت هدایت بر تخت شاهی جلوس کرد و آن دستان بکارمانی در هرات بسر برد و فصل بهار باینیه و گرفته و از جلا و نزار که استر با و لشکری قوی بدو پیوست باز تا نهاده سلطان محمد آهنگ برادر نموده و حاجی محمد فقه شیریه یکی از امیر زادگان شاه رخ بود در عهد دولت سلطان محمد مراتب یافته از حد و دشمن متغیر ضوی علیه الحجه و التنا و بالشکری کرانمایه بایلغار بجانب سلطان روانه



ساخت و بابر سلطان در شمشیر از با حاجی محمد مصاف داد و لشکر او را بشکست و حاجی محمد را بقتل رسانید بمیت  
 چه کند بنده که کردن نمند فرمان را | چکند کوسه که تابع نبود چو کان را | دره را نزد و خوشه قدری نباشد و مملوک  
 در قبیله نقره مالک و چون اردو سلطان محمد از اوقاف حاجی محمد وقوع نیافتد و گشت از تیر غلط اندیشه منتهی و با جمعی از  
 پهلوانان و جوانان کزیده دوا سیه فی الحال بطرف برادر یلغار نمود و بعد از روزی که سلطان بابر حاجی محمد را بقتل رسانیده بود  
 فتح یافته و باطلینان تمام نشسته نماز و یک پیکر پیشتره صفر سه اربع و حسین و ثمانا به بر سر برادرانده با هفتصد مرد و سی هزار مرد که  
 در مسکن باری بودند بشکست و بابر فرار نمود و غنایم سیم و مرزین ماند که آن محقر مردم مضطرب نیا رستند که از نقصادران حسین  
 امیرزاده علاء الدوله که از قتل سلطان محمد حاکم غور و کر میر و یک الیک شده بود فرصت یافته بهرات آمد و بخت سلطنت جلوس  
 کرد و اوراق سلطان محمد که در حسین ایلغار در رادکان گذاشته بود خواجہ غیاث الدین پیر احمد خانی را امیر اوراق ساخت چون جهان  
 بهم برآمد و خبر امیرزاده علاء الدوله شنید مردم اوراق یکدیگر را غارت کردند و در بران شدند و خبر و برانی اوراق سلطان محمد رسید  
 مشهور از مضطرب شد و بطرف رادکان آمد و از اوراق و غنایم جوی بجای ندید و خبر جلوس علاء الدوله نیز بشنود و مترو گشت  
 و چاره خواصراف جانب عراق ندید از راه چهار باط و نزدیک عراق نمود و در غنیمت سلطان محمد امیرزاده و خلیل بن امیرزاده  
 محمد جهانگیر بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابو النجیر جزیر بقتل رسانیده بود و در سلطان محمد عاصی شده و در حد و در سلطان محمد  
 با او مصاف داد و او را بشکست و باز با استقلال در عراق و فارس سلطنت ممکن یافت و همان خصوصت میان او و بابر  
 سلطان قایم بود تا دوشمور سه و پنجاه و ثمانا به باز آهنگ خراسان و جنگ برادران کرده از عراق لشکر بخراسان کشید  
 و ناحیه فیروز کوه بید بابر سلطان در حد و سلطان آباد بود و بزرگان بترقید در میان ایشان با صلاح مشغول شدند و بختن صلح  
 برادر را فریب داد و غنایم بقتل عید نموده بخراسان بایل شد و بجزیر نزول فرمود و از جزیر با سفر این آمد بعضی از ازم اعراض  
 کردند که ای سلطان عالم بقتل عید نامبارکست بالسنی که چنین نشدی اما چون بودی بود حال المصلحت نیست که بجانب  
 بابر میرزا توجه نمائی اصواب است که غم سلطنت هرات کنیم و چون بدولت تخت هرات بگیری کوچ و فرزندان مردم بابر  
 سلطان جمع در بر تند و در راه دم بابر فوج فوج تو رجوع خواهند کرد سلطان محمد آن مصلحت نشنوده بانک برادرزاده که دیگر  
 پیش من این سخن نگوئید مردم که من از بابر ترسیدم زن بمن حرام باد که اگر بابا بر صده هزار مسلح باشند من بعهه سوا  
 بر تو نهم چون امر چند بار این سخن بر تو کرد امیدند و غضب شد و او مردی بود بدگمان و زبان بدشمن و سخن بسیار می گفت  
 و امر او دشنام میداد و گویند دستش بر پیش سلطان راده قوسن رباطی که از او تربیت یافتگان ابو دلول کرد و امر او را  
 نفور گشتند و بیک خود را ضعیف ندانند و در یک جنبه سیزدهم دی الحجه سه و پنجاه و ثمانا به راجه چنانا که بخواهی اسفاین در ربه  
 شفا نیست میان سلطان محمد و بابر مصاف دست ادا امای سلطان تمامی روی گردان شدند و شیخ زاده حرام ملک نفاق پس  
 گرفته و امیر مردم نظام الدین بن فیروز شاه بن نعمت ولی نعمت رعایت نمود و حساب المته و رکوشش نمود و از جانب بابر سلطان

شیر احمد که حاکم استر اباد بود قتل رسید و آخر الامر شکست بجانب سلطان محمد افشار و آن پادشاه دلا در بعد از مردن او کوشش و از خدای ارام ای حرام نمک بدست یار سلطان اسیر شد اصحبت امیر او مسیت اسیرا		
نه این از سر مرکز کین است	که از بهر این پنج دوزه منی	جسنانند انجم چه آیین تست
کسی کو بگردون نوا بر کشد	نیر زویدان کو برادر کشد	باخوان چنین افکنی دشمنی
که شیرین بود ملک اما عقیقم	اگر گفت دانا عقیقم است ملک	ولیکن چنین گفت دانا حکیم
و پرده پندارش نظر یار سلطان جایل شده مانع حمله رحم گشت و آب شفقت مقنن آتش غضب کردید و عوس خوارم و تمنق قمران شونجی محجوب شده لقب برادر رضا داد و بیات قمرانی بر تیغ بیدریغ اذاجاء اجلهم لایست خرون ساعت و لا		
بستقد مون سلطان محمد را سیاست گاه قنارسانید یزد الی رابعیه مولفه		
با شعیب این سرای بد مهر جهان	انست درین جهان دوزن کار همان	ای همفسان عجب سرست جهان
حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ پیکر و زور سر بر نری همان که از اعمال سفر این است فرد آمد و نزد یگان جوانان مبارزان لشکر خود را دل میداد که مرده یا بشید و حق نعمت من فرود گذارید سه نه ارجوان بیکار و دستارها از سر بر آشتند و گفتند سر یای ما فدای راه تست و زور دیگر شتراده را بکند نشتند و بگرختند و گویند که از این لشکر الا چون شاه نهاده که رنجته شبنمی بیکس خوبی نشد		
تا معلوم چرا الا بصار باشد که بر طاعت دلقن عوام کالای نعمت امانی نیست		
تا خداوندیت یاسند منتقی	این خداوندی که دادند ته عوام	تا خداوندی رعایت کن بحق
د و فضلای علم و شرف که روزگار سلطان محمد با بسته مله و ریافته مولانا معظم قرة العضا مولانا شرف الدین علی نودی و از شعر مولانا حسن شاه دولی قلندر و مدی سمرقند لیست ذکر مولانا یحیی کیشیا پوری ره مردی مستعد و ذوق فزون		
بوده اول در نیشاپور بودی و بعد از آن در مشهد مقدس رضوی علیه العجبه و التنا ساکن بودی و بکتاب داری و ادبی مشغول بودی و شش قلم نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر و علم معاد و روزگار خود نظیر زشت و رنگ آمیزی کاغذ و سیاهی ساختن و افشان و تزیین حق او بوده و درین علوم رسایل دارد و در انشاء تالیف و ترسل و غیره فاک صاحب فن بوده و اولاد او که در کتاب و مستطوره بودند و بحسب تجربه و ارباب که یافته اند و مولانا عبدالحی که در خط دیوانی و دبیری سرآمد است شاکر و سیم		
بوده است دین مطلع سیمی است	دل مسکین حاجتمن مشتاق	به شوق ابرویت شد بسته بر طاق
صبا برک شکوفه پیش گل برد	که ای گل میری با خورده داری	و مولاسیمی از سخنوری بانگ مثل
قناعت کردی و بوی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معامی ازین الفضلا متداول است و این معا اول است		
بر لب بام آمد آن بر کعت باید هرونت	کا قباب عین تانک بر لب بام آمد است	و درین معا چند اسم مختلف میگویند که خارج
بیشود چون این منبععت را درین علم چندان و قوی نیست و العبد علی مستخرج و بعد از آن علاء الدوله گویند مولانا یحیی در		

<p>یک شبانه روز سه هزار بیت نظم کرده نوشته در معرکه که خواص و عوام بشنید جمع بوده اند و دل تقاره بینده اند بقضای حاجت بخواست و نه طعام خورد و نه خواب کرد و آن ابیات سه حکایت بوده که با منجان نظم کرده و نظم ابیات آن دانشمنا بعضی روان و بعضی مصنوع بود و عقل درین صورت عاجز میشود که این حال فوق طبیعت است چون سخنی در افواه عوام افتاده است و الهده علی الراوی عجیب تر ازین نقل میکند که در شبانه روزی دوازده تن طعام و میوه خوردی بی نقل مضمم کوی زبانی شتهای صادق و زبانی طبع موافق</p>		
کس بد بینان طعام تانہ خورد	وان بدین نوع نظم تانہ گفت	قاعدہ یکی از حکمای هند گوید که اگر همه
عالم کسی نیک باشند و معده بد بود نکند	جوی نوست ز طبع و سخت تن	به است از ملک منسیریدون برین
<p>اما شاهزاده علاءالدولہ بن بابیسمقر پادشاه نیکو نظر و خوش طبع سالها بر مسند بایسنقری قرار یافت و بعد از وفات جدد دار سلطنت بهرات قائم مقام شاهنچی شد و کنج شاهنچی که بسا اجمع کرده بود در آن کیشود چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بهت نثار کند دست خود بکشاد و بهره عام بخشید و رعایا را ساند و گویند که کنج شاهنچی بدست خود علاءالدولہ صرف شد و بیت هزار تومان نقد نقد مسکوک بود سوای طلا آلات و جواهر و تجلات دیگر عاقبت از آن خود بهره خرم مضایقه بخت نیداد از آن خلق عظیم جز عبوس از چهره اخوان و ابنا و روزگار خود مشاهد نکرد حکمت پادشایان جهان عزیزانرا بخت نوانند داد اما بخت بی خسروان در مراتب خدام تواند افزود اما عمری و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم آرا که نیک بخت ازل آفریده اند مالش چه حاجت و کفایتی که میکند اگر پادشاه بکنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک مال پیوسته بدست پادشاه حساب کنج بودی و هیچ کنج بهتر از دست پادشاه نداشت هر صاحب قبالی که مالکین کنج شد بر خور داری از دنیا آخرت بافت فوت از بخت طلب کن نه میراث پذیر   روزی خویش ز حق دان نه ز فرج و مثر   و سلطان علاءالدولہ بنوئی که ذکر شد از سببهای الخ بیک شاکست یافت و بدقی مخصوص شد بعد از آن بدست برادران هر چند کاه ذیل شدی و بهر جا که روی آوردی بخت تیره پشت باو کردی   هر روز تیرلی و هر شب جامی   چون ز ورق شکست بهر بیانی   کاه در غور و کاه در ساری نه مدد از کسی و نه یار سے   کاه در دشت بود سرگشته   که ز راه عاق بر گشته   کوه را از دشتی بخت نا بهوار</p>		
<p>آن شاهزاده عالی مقدار دل خون میشد و سنک حرمان بر سر میزد و ابراز بی حیالی طالع وارون آن شاهزاده مخزون رفی در دل پیدا شدی و کوه سنک دل زبان صد و ابر باب چشم منی نه ای این بین مناسبت حال میخواند   نه زخم روی یاری نه زیار امید لطفت آه من چون منیریم بخت بختان یار این چنین   آه از جفای روزگار و دوا را بولعجی این فلک خدا که بی برد و در دست او اعتماد است و نه از نامه قبال او مراد هر کس که ازین غدار مرده اند که شست شتی غصب سبب است   ابدل بکام خویش جهانرا تو دیده گیر دری نه ارمال چون لوح آرمیده گیر   هر کنج و هر خزانه که نمایان نموده اند   آن کنج آن خواند بهت آورده گیر هر برده که هست ز بلغار و روم و چین   آن روکان بسیم و ز خود خیده گیر   هر اطلس بسنج که از روم شنیده است آنها برای خویش قبالا بریده گیر   باد و نشان هدم و یاران به نفس   بنشسته و نر ابر مروق چشمه گیر</p>		

مال تو هست چون کس فروز عجب کس صد باره پشت دست بدندان کزیده کبر	چون عکسیت کرد کس بر تنه کبر سعدی نیست چون نفس در جگر مرغ	درد او حسرت تا و درین بر دزمرک روزی نفس شکسته و مرغت پریده کبر
الفقه نصیب عالم علماء و از تحم فلک در و در و دنا آفرینی شفقش برادرش سلطان بابر بجای سر بر آقبال جهان بین او میل ادبار کشید با حق تعالی بچشم عنایت در و نکو نیست و در دم چشم او را از ادا شده میل محفوظ داشت و چندی گاهی تکلف خود را باینجا می ساخت و ساقبت مشهوره مقدس فرار کرد و بعد از آن اقامه اعتماد بر جهانیت او و بیخ آفریده نداشت روی بدشت فخر افرو و در چندگاه وجود او چون وجود کیمیا معدوم و آوازه او چون آوازه عتقا بود و بعد از وفات بابر سلطان در شوره صدی و شش و شمانه باز از طرف از کبر و شش فخر افرو نجران آمد و ولد او بابر هم سلطان بقصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق در دست فرزند مقتویه و ذیل شد و چندی نری چون پادشاه نوروز در هنگام نوروز آن سال در دار السلطنت هرات حکومتی شکسته بسینه خود جهان نشاء پادشاه از طرفی فراهم سلطان سعید ابو سعید میرزا از طرف خود بچو باد سحر از میان برخاست که من اعمال را عجز و از دروازه مست پسر عالم جبال غور و غجنستان شد و غوغا و تمناهای ملکیت را آن دو عاخر بدین دو پادشاه قوی گذاشته و در حد و در غجنستان و آن دیار چندین وقت میان بد و پسر منارعت مصاحبه افتاد و آخر به دو منفق شده در حد و کورلان که از اعمال با غیر است با سلطان ابو سعید کورکان مصاف دادند و شکست یافتند و در آن فرار علماء الدوله میرزا بحد و در تدار افتاد و شش و روز آن سلطان زاده محترم محمود و ساگردی که سرکردانی از حد گذشت و بجای فلک بی اندازه کشتند در شوره شکست و شش و شمانه در حد و در تدار ازین جهان غار بر فتنه و اقرار بخیل فروز		
دارست شته از جفای انخوان جهان	شد بفرشت ز لغت نخوان جهان	مانند صبار گلشن و هر گذشت
چون کل دوسه روز بود همان جهان	و کرمولانا یحیی سبیک نیشاپوری علیه الرحمه مودی فاضل و در اکثر علوم	صاحب قوت بود و در کار خافان مغفور شاهج سلطان بقبض و استقامت داشت بیانت و در علم شعر و خط صاحب فن بوده و چند ده نامه نظم آورده و کتاب سراسری و تخاری تالیف نموده و سخنان کابو و اسنادان تقصیر در آن بختین می آورد و این مینا بکمال است
مکن اسرار الصرافیند و زعفران معجون	از رنگ بوی و حال و خط چرخ حاجت وی زیلا	و مولانا یحیی در صفتان شعری مبالغه افرو
کلبی آن بخوری نمیکند و چون او مرد قانع و از ملازمت اهل دنیا بختن بود و سخن او زیاده شهرتی نیافت الا او از سخنوران معتبر است اشعار و مطلعهای اوین الشعراء کوردیوان او درین دیار مشهور است و این مطلع او راست مطلع	سویت حکمت گفت خدای و بیند احست او بچو بیل بای دهنی کن که برخواهد پرید	
آن ترک که صد خانه کانش زنی انداخت	سویت حکمت گفت خدای و بیند احست او بچو بیل بای دهنی کن که برخواهد پرید	سویت حکمت گفت خدای و بیند احست او بچو بیل بای دهنی کن که برخواهد پرید
مرغ روح از ناخسار عمر تا می میکند	دل	ملک جور بار صوال کد امی نیز فوت جاد صبح شامی فلان از سایل حق کر می فخشی منه افرا اعتقش می
چو از بنان خرام به نوازی	می هرگاه بر بالای بای	نیز از سایل حق کر می
نیمه بکند می کرد یارش	سبک خند معشوقی سلامی	نیمه بکند می کرد یارش
کحل اندر چشم نه پس بود لبک	دریده جامه در لبک امی	کحل اندر چشم نه پس بود لبک

چون کل دوسه روز بود همان جهان





بایسودانی

از ره و رسم قدم داری و هست میرسد فوست صحبت ملکی فوستا پی مفتون خویش نشنه لب نشین که دریا های جریست میرسد	از خوش کوس نشایان این ندا آمد بکوش حالیا خوش بگذران کا تم بفرست میرسد از ره عزت خیالی عاقبت جانی رسید	کین سراپا دشتای را بنوبست میرسد آفرای سرگشته وادی سحران پیش ازین هر که جانی میرسد از راه عزت میرسد
اما خیالی دیگر درین و خیالی دیگر درون بوده اند ویدی گفته اند قاناد جنب مولانا خیالی بخاری خیالی ایشان محاست و کر الطبع الشجره بایسودانی طبع منین و سخن شاعرانه مضبوط و اصل بابا سودانی از ابوردست و او مرد ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را ختم میداشتند و بعضی بآنکه بابا اهل ولایت بوده است و اول خاوری تخلص میکرد و در شانی الحال او را جبهه رسیده سر و پای برین چند سال در دشت خاوران میگردد و بعد از آن بسودانی اشتیاق یافته و برود کا خود سرخیل شعر بوده و این طایفه او را عزت میداشتند حکایت آورده اند که اهلای بود از مردم جانی قربانی بغایت در رحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار برزند و سرخیلان ایشان را نزد سلاطین منقاد می جای بود و بابا سودانی در ابوردی داشت سرکان نام و حال آن موضع مدفن دوست و تعلق با ولاد او میدارد و مردم ستانی قربانی در محصول آن دینه خرابی میکردند بابا قصیده در باب آن مردم میگوید ابتدا بایسودانی سناج سلطان و من بعد شکایت مردم جانی قربانی می نماید و شاهنخ سلطان نصیر طآن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را برود و طوین ده و پراکنده ساخته و این است بعضی از آن قصیده		
ملک ویران شود ارجاف جانی قربان کوه درود غابینه بی نام و نشان نایب سنجاب نیست بوسعده الملک خوش دلبست افغان غما بر خوان	وز تو تاق بد میر محمد توستان در دماغ همه نشان فکر کلات خراسان بر دم اسب کوه از چرخ زانماستان پادشاه با بکن این قوم مخالفت را دور	چشم ظلم زنی بی سرو پا کمره و وون در خیال همه شان ذکر خروج و طغیان هست دانا و دلیل همه لافا قاسم یا بکن کوه کلات چو فاک را ویران
و در ختم قصیده در دعای دولت شاهنخ سلطان این بیت بگوید گشته است بیت بد سلطان ترا محنت جانی قربان سعبه خر بوه و خواجده جلال شتر خانی امیر تومان و صدر الدین بکاک داروغه محمد کاک و محصل مال و مناسب این حال بابا سودانی این قطعه فرمود عامل شتر و محصلش کا و باور دستان آسپانی است چرخش همه غصه است و تم باد دار و نه سست و قاضیش خور زینا چه بود نصیب رعیت نفت خور دل ز شرمین نواد و کوید بابا قصیده در تقبیت ابیر لومین و امام المقتدر و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام الشاه موده و در پایان قصیده نزد سلاطین روزگار فرموده و سلاطین آن روزگار بزرگ بدعتی کرده متنبه شده اند و اینست بعضی از آن قصیده		
بر لوح یکم صبح کلک زرافت احول و دیر تان و یکی بود در صاف	بنوشته نام احمد و القاب بو تراب بر خوان حدیث حکم لکی و سمر بایج	یعنی دو بود اسم و سمان همان یک بشنور موز مک حی و رخ ستاب



از جیل انبیا نبی الله یاشمی	وزیر جمع اولیا الله بود تراب	سخن شعار دل سلاطین اثر میکند اگر چنانچه علمای روزگار ماکله
حق بجای آورد و زبان فصاحت فرو بردند از غیر میدان ما این باب درین روزگار مسدود شده و این مغزل اوراست		
عنبرت خال و زخمت و درد و خطرت بخت است زخمت سید برت سیم و دولت سندانست زخمت روی تو ز اندازه طاقت بگذشت گفتمش دل به گفت که دل سلطنت	دینت غنچه و دندان در لب مرجانست پیش دندان تو در کجسر بدر ویشی در میش ازین صبرند ارم کرم نذر دینست	گوشت لطف تو زبان طوطی و فندق انگشت گوشت بکفرت که در ویشی در ویشانست مید به جان یکی بوسه دل سودانی
فصاید عالمه بابا در جواب شعر از بزرگ گفته مشهور است و لطایف و ظرایف او بین لخواص العوام		
مذکور هرگز زیاده ذوق اشعار بابا باشد مجموع بدو آن کند و بابا عمر و از زانین و از ششاد سال سن و تجاوز کرد و قوی فی منوره ثلث و حسین و نما و ذوق فی مکان من اعمال ایور ذکر طالب جرمی غزل اینک بیکدیگر از که خدا زادگان جاجوم بوده و شاکر و شیخ آذینست در اول حال سفر اختیار کرده در الملک شیراز اقامت ساخت و با قبول تمام یافت اشعار او در ملک فارس شهرت کلی گرفته و در جواب شیخ سعدی اشعار او و غزل شجر که مطلعش نیست		
طالب در جواب آن تتبع کرده حاصل عمر تو بودی ای کار لاله رخ از بیت زانو نمی آیم که بیایم در گاست ای های دولت از ما سبانه خود بکبیر از غریب آنخسج داند که بروی حاصلست	دید از دیدار خوبان بر کفن مشکلست ایک بی روی تو ما را زندگانی مشکلست تا تو رفتی از بر من عمر من بجاصلست ای نسیم صبا کای با من بدل بکوس تیر فبال تو بهر که تابه بھلست یار رفت با من طالب حدیثی هم گفت	اگر که ما را این نصیحت میکند بجاصلست تلخی داغ فراقت همچو زهر قاتلست در غمت بگویم چند اندک آب ز سر گذشت کین زمان آرام جانم در کد امین نیست ما ز آب دیده خود غرق بحسرت غنیم و ده که تا روز قیامت این بیارم بدست
و طالب منظره کوچه چوکان در شیراز بنام جلالت بن ابراهیم سلطان نظم کرده شایسته او اوصاف او و نوازش فرمود و او مدعی معاشرت و ندیم شیده بود و بهر بچگانان ظریفان اختلاط نمودی باند فرست آئمال براند نیست مدعی آن شیراز به لحنی و ظرافت و عشرت و زکار گذرانید در حده و سنه اربع و سی و شش و ثمانه و قات یافت و در پیلوی خواجه حافظ در صلا شایسته و شایسته او عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاهینج پادشاهان که بهر طبع و دریا منظر خوش خلق بود و بعد وفات پدر و ملک شیراز و فارس حکومت داشت از واقعه شایسته سلطان محمد بایسنقر امرا را فارس اخراج نمود و اوالتجایه عمر خود الف یک آرد و او از تربیت کلی فرمود و دختر خود را داد و او را همراهی بفرمود و بعد از قتل عبد اللطیف خواند الف بیک عبد اللطیف از غایت حسرت و غل است بران نکرده بود و سلطان محمد بایسنقر بچوین با دیار ساکنان آن دیار شایسته و کونیه ناصبا و بخش کرد قیاس اموال و بکیر بدین توان کرد بهت		
درین خرابه مکتب بهر کج عضه و رنج	چون نقد وقت نوسه فقر خاک بر سر بخت	
روزگار و دن که بهر نواز نیست که یکم که از سنگ فقره در اوفاس مجموع آن شایسته او الله خسته و سلطان ابوسعید بروغ و ج کرد و بمادکاری ابوالخیر جان در سوسنه اربع و سی و شش و ثمانه و قات یافت و در پیلوی خواجه حافظ در صلا شایسته و شایسته او عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاهینج از باد هوا آمد و بر خاک نشاند		

طالب  
جوابی



### طبقه پنجم

<p>ذکر منظر رعایات نامت شاهی امیر شاهی نور مرقدہ فضلہ برانند کہ سوز خیزی و ناز کیمای کمال و لطافت حسن و صفای سخن حافظ و کلام امیر شاهی جمعیت و پهن لطافت و اراکفایت کہ در اینجا و اختصار کوشیدہ کہ خبر الکلام مائل و دل یکدستہ کل و ماغ پرور از خرمین صد گیاه خوشتر مولد و نشانی امیر شاهی</p>		
<p>سبز و ارست و هوا قافلک بن ملک جمال الدین فیروز کوی است اجداد و از بزرگان سربال بوده اند و از جمله خواهر دکان خواجہ علی موید است بعد سلطان شاہ رخ کہ کاد سربال در تراجیح افتاده و بر جمع بشا ہراوہ با بسنفر نموده و شاہراوہ را نسبت بدو التفاتی بودی و بعضی سباب و اموال و املاک موردت او کہ در قدرت سربال مجوزہ دیوان افتاده بود یعنی با بسنفر میرزا بدور در گذرد و او را منصب ندبی و تقریباً حضرت دست داد و گویند ملک جمال الدین پدر امیر شاهی یکی از سربالان را کار در زود و کشتہ بود و بر و جاناور انداختن شاہراوہ با بسنفر و زری در الیک کہ شتان جانوری انداخت چنان اتفاق افتاد کہ پادشاہ و امیر شاهی تنہا یک جای ماندند و سواران و عقب جانور ناخندہ در آن حال شاہراوہ روی با میر شاهی کرد و گفت پدرت در پیش بردن کار و ہلاک دشمن مثل امر و فرضتی رعایت کردہ و مردانہ رفتہ امیر شاهی متغیر شد و گفت و لا تدرو از رتہ و زراغنی سپہ کہ بکار پدر مشغول نباشد او را با ولید پدرتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نمودہ و کشتہ یاد کرد کہ تازندہ ام خدمت سلاطین تکم و بعد الیوم روز کار بغیر اغت گذرانیدی و در شہر سبز و ارندک ملکی داشت بعدیش و خوشدلی بپراخت مشغول ندی و وایما بفضل و اہل استعداد مصاحب بود و سلاطین و اہم و احکام او را حرمت داشتند و امیر شاهی مردی بود ہنرمند زمان خود و انواع ہنر داشت و بی نظیر بود و در کتابت استاد بود و در تصویر بیکفیتی کہ این بہت مناسب حال اوست بیت</p>		
<p>بیت مناسب حال اوست بیت</p>		
<p>و در علم موسیقی با ہر و عود رانیک دانستی و در آئین معاشرت و حسن اخلاق و ندبی مجالس اکابر قصب السبق از اقران و اکابر بود و این قطعہ را بعضی بدو منسوب میدارند بوقت و مجلس بی از سلاطین او را مؤخر جمعی نشانہ بودہ قطعہ</p>		
<p>شاما مادر چرخ فلک در ہزار سال</p>		
<p>ایجا لطیفہ ایست بدانہم من این قدر</p>		
<p>و چون غزلیات شابی بسیار مشہور است و او را بطور غزل از اصناف سخنوری اعتباری بود و از غزلیات جدید او کہ بعضی دیوان و مسطورست غزل ثبت شد</p>		
<p>بسی سبب تو قدری نیامستم چہ کنم</p>		
<p>ز تاب حادہ همچون بریشتم طست بود</p>		
<p>سروش غیب بشاہی خطاب کرد مرا</p>		
<p>نہ کج و نہ صفت گفتم نہ کج حضور</p>		
<p>کہ شہر مسارم ازین جستجوی نامقدور</p>		
<p>بکہ کوی تو کشتن ہلاک جان منست</p>		
<p>بہند کی تو در شہر ترا شہر مشہور</p>		
<p>تو شہم بخواری و ہجر و نگاہ دور از دور</p>		
<p>تقی چو موی شدہ زرد و زار و نالانم</p>		
<p>چو پر کشودن پروانہ در جالے نور</p>		
<p>و این غزل در شہر استر اباد گفت و گو شد</p>		

طبقه هفتم

<p>شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر اورا بجهت تصویر کشیدن کشتن انقباض را با شتاب و دره تو          وطن گذاشته بی خانان ز بجه تو نیم          ز لطف بر سر ما دست جنتی می نه          چون چرخ چاک دل از لعل نوش بهر تو نیم          باز این سربل سامان سودای کسی دارد          کان مرغ که من دیدم خواب نفسی دارد          شهاب سبک کویش راحی نبود برین          کین بادیه همچون تو آواره بسی دارد</p>	<p>دوای دل نشود و شش جامم هم مارا          که پایمال حواش نه تاب تو نیم          شد از فای تو مشهور عالمی شاهی          و باز این دل بهر جانی جانی هوسی دارد          هر کس بمراد دل دارد و جهان چینه          خوشوقت اسیری کو فریاد سی دارد</p>	<p>تو شهر یار جهان ما غریب شمس تو نیم          که ناز پرور پیمانهای ز سر تو نیم          چو لاله خون جگر از بهار عارض تو          پس است شهرت ما که سگان شهر تو نیم          از کج غشش دیگر در باغ مخوان دل را          ما نیم و دل ویران آن نیز کسی دارد          از کوی تیان شاهی کم جوره بر کشتن</p>
<p>عمر امیر شاهی از بنفاد سال نجا و ز کرده بود که در بملکه انتر اباد بعد دولت          بابر بهادر وفات یافت و غش او را بملکه فاضله بنه و انقل کردند بخانقاهی که بیرون شهر بنه و          است بجانب پیشاپور کان ذلک فی شهر سنه خمسین و ثمانه و شیخ آذری و خواجہ محمد الدین اوصدی مستوفی و مولانا نجی          شیکه و مولانا حسن سلیمی معاصر امیر شاهی بوده اند و جمع شده کتب با بستر سلطان یک چند تخلص شاهی کردی چون دید تخلص          شاهی امیر قلمش قرار گرفت و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نمود قسام ازل هر چه رقم کرد عدول از ان محال است          بعضی را شاهی صورت میدهند بعضی را شاهی معنی هر که هر چه داد اند مزیدی بران منظور نیست بیت</p>	<p>همه از انقا ترسند و من از بنده اترسم          تیغ او کار ساز ملک وجود</p>	<p>سلطان عالی رای عالم آرای ابوالقاسم بابر          رایت جهان داری در عهد او بزرگه عیوق</p>
<p>ندامم تار قم چون رفت در دو قبول ما          کلک او بکلیب محسن چون چو د</p>	<p>رسید لشکری داشت آراسته جوانان پر دل          خواسته بختی که چشم اسکندر در جهان داری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون</p>	<p>جمع آورده در حد چل و پنج          پیش ما رخسار پر دل را</p>
<p>آوازه آن بکوش نشنیده مبت          از سلاح و ستور و اسب و غلام          چرخ آن جمله بر طبق بفساد</p>	<p>اینچو تهرخ بکشد و کوشش و رنج          و آنچه بروی توان نهادن نام</p>	<p>حق سبحانه و تعالی او را سروری و با وجود کثیری برادران هنتری که انمش فرمود          مع هذا خسر و در بیت دل بود و صفه حقیر نواز و انباطن مردان با خیر و دست عطای او و نسخ ابراز اوی بود و دل صاف او          مختار جبار و ابرار اما بهت آنکه او پادشاهی بود و محدود عارف و کم آزار و سهل البیع اهل ارکان دولت مستقل شدند          رعیت از ان معنی منقرض شد ملک را شاه ظالم پر دل به مظلوم عاجز عادل حکایت کنند شاه رخ سلطان در وقتی که در ری          بجوار حرم آبی پوست شاه اده بابر در مسگر شاه رخ بود و میل انتر اباد نمود و امیر بنده که یا قوت را که بعد شاه رخ          سلطان زاده نصی و مرتبه ندانست و مملوک بود در ان حین در انتر اباد و بکار دست شاهزاده شرافت و محل دار نفاع یافت          برنج اعیان و اسایقون السایقون اولئک المقترنون بنه و که امیر الامرا شدند و چون او مردی مس و روزگار دیده و مبارز و</p>

در سلطان ابوالقاسم بابر

شاهزاده برای تدبیر او کار کردی بوقتیکه شاهزاده گفت ای سلطان عالم برادران و انبای عوام تو در ملک مستقل اند  
کنج و سپاه بدست ایشان افتاده و بزرگ اداکان این دولت ملازم آن جماعت اند اگر سخن مرا گوش کنی بختی که ملک تو  
انتقال کند و الا با وجود این مردم همانکه تو از ملک محروم خواهی بود شاهزاده گفت که دست من مصلحت گفت که مردم درون بدست  
ترتیب کن که بزرگ اداکان تو مرد در نیارند و مردم بخشنند که با فراط پیش گیر تا با واره بود تو مردم تو رجوع کنند سوم آنکه بیساق  
سخت مکن که ب مردم ایدار رسد و از تو امن باشند چهارم آنکه لشکرها از غارت و دست انداز منع مکن تا بخت طمع شوم خود  
کار تو از پیش بر د چون کار تو از پیش رود ملک بر تو مسلم گردد و زینهار و هنر از چهار که این کارهای موهوم را ترک کنی و خلیف  
این قاعده های بدنامی که اینها همه جهت ضرورت شاهزاده چون دست که جهت بنای دولت و این سخنها میگوید از دور بخت  
و چنان کرد و سلطنت بدو استحکام یافت اما چون بدعتی و قاعده مستمر شده بود و فجأة دفع آن میسر نمی شد مسلمانان از  
تدبیر خطای هیندو چندگاه در پیشانی تمام گذارند و حقا که تدبیر آن ظالم بن غلط محض بود چه خداوند تبارک و تعالی  
دولت در عدل تقبیه کرده نه در اراده لشکری در عیبت و نام نیکو و ذکر جمیل و نشر یافت بنیدکان خدا آفریده ندر کوشش و تو فیخر این

باری چو سانه می شوی ای مجسرد | افسانه نیک شونده افسانه بد | الفقه شاهزاده بابر پانزده سال

بکارانی سلطنت راند و بهر جای که روی آوردی دولتش مساعدت می نمودی و بخت و اقبال یاوری کردی  
سر داران او مردم پادشاهی میزدند و امرای او اساس سلطنت داشتند حاکم طی اگر زنده بودی بکل سخاوت با وجود او  
طی کردی و از معنی او معین بن زاید و زیاده بودی و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و آن  
ملک است اسخر ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خوانده و بهر جای که روی آوردی تاب و دنیا و زودی  
و مطیع رای جهان آرای او شدند و در عهد دولته و عراق از دست نفرت آل تیمور بیرون رفت و آنکه بران ملاذ  
مسئولی نماند در سنه شصت و هشت و ثمانه و آن استبداد از جنت بی تدبیری شاهزاده بابر بود که بعد از قتل برادرش  
سلطان محمد تغیل بی براق براق نصفت نمود و همان شاهزاده و او بر براق فرصت یافتند و شاهزاده بابر فرصت  
آن نمود که تبه که مشغول کرد عراق را باز گذشت و ایشان به عراق حاکم شدند و بعد از آن سلطان بابر جنت دفع جهان  
و لشکر ترکان براق کلی و لشکر تقیاس جمع نموده تا منوچهر عراق و آذربایجان کرد و در آن حال سلطان ابو سعید در سنه  
شصت و هشت و ثمانه و او را لشکر کشید و پیر در ویش نهرا پس و او را و میرزا علی را که والی بلخ بود بخت رسانید  
و شاهزاده بابر غرمت جانب از آنکه رافع کرده از مبتدای سلطان آباد و جرجان بقتضی سلطان ابو سعید لشکری بجانب  
سمقنه کشید از پنج آب چون که ششت در سنه ثمان و هشت و ثمانه و او را بقتضی سلطان ابو سعید در سنه و ماه  
کسری از طیفین قتال و مصاف بود و چون در میان دست و از جهت صعوبت سر ما و تلف چهار یابان و شش لشکران  
سلطان بابر بصلح راضی شد بررکان و در میان اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف خراسان رجعت نمود و در آن شهر شرفت

بسیار بگردم باری عاید گشت و مجموع کمره و برهنه بطن رسیدند و آن چشم زخمی بود و دولت یابری را و بعد از آن بنفستی  
نگر و بفر اغت و خوشندی و عشرت روزگار گذرانیدی و سلطان یابری را که می شامل خواص و عوام و رافت و تواضعی مالا کلام  
بود و طبعی موزون و سخنی چون دژ کنون داشت و این غزل یابری را است غزل

در و در ما ز کمنه سواران یکی می است  
دارند اشت هرگز و کاوس یکی است  
دارد بزلت او دل ز نار بسته ما  
لیلی و قوف یافت که بخونین می است

این سلطنت که ما ز کدیش یافتیم  
گر کوشه باشد و دود خلق دیری است  
بابر رسید ناله زار است بر آسمان

و انگو دم از قبول نفس نه ندانی است  
دانی کمان بروی جانان سیه چهر است  
سودای کفر و کافری مهر چه در وی است

در شبیه سخاوت و وجود باری حکایات فراوان منقولست از آن جمله حکایت کنند که چون بابر سلطان قلعه عمار را که مخزن گاه  
اصلی بود و سخر ساخت بدرهای جواهر نفیس پیش آوردند بده از آن یکی از مخصوصان خود بخشید و جلال الدین اسمعیل که وزیر  
آن حضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر بده بکشتای شایه غریب اقلیمی را و او بدین بده باشد گفت اینجا چه مقرر است  
که درین بده جواهر نفیس نخواهد بود و بالاتر ازین نیست هرگاه که سر بده بکشتایم جواهر و لیس بده باشد دل در مفتون سازد و از  
گفته پیشبان شویم همان بهتر نیست از شمع خوش دیده همان به که بدو زیم

چون فایده نیست و نه بسیم و نوزیم  
کرم خوانده ام سیرت سروران

از شمع خوش دیده همان به که بدو زیم  
کرم خوانده ام سیرت سروران

بزرگان و حکما مقرر داشته اند که بنزیرین سیرتی درین آدم کمرست بنزیره پخته میست

علا که دم حسنلاق پیغمبران اما کرم را نیز طرفین است چون بتقریب رسد آدمی از مرتبه انانیت بطرف شیطنت

مبدل میشود آن انبیزین کا نواخوان الشیاطین هر آینه که هر اوستقیم که اوسط امور است اختیار حکما و فضلاست  
حکایت آورده اند که معاویه بن ابی سفیان بن حرب روزی میگفت که العاشی جواد و الخروعی مشکبه و لنتیمی شجاع و  
الاموی حلیم این حکایت بعرض امام البرره و قاتل الکفره اسد الله العالم علی بن ابی طالب علیه السلام رسانیدند آن  
حضرت فرمود که عجب مردی بدو و کار است معاویه درین سخن مقصودی دارد مدار کار فقیله فریش بر این چهار فرقه است  
آنکه باشی را بسخاوت تغریب کرد مقصودش آنست که پاشیمان برین نام نیک غره شوند و هر چه دارند با فراط و لغریط  
بخشند و حاجتمند و درویش شوند و بچکس را در عالم بدو و ایشان خوش نیست و اطاعت فقرا دم کمر نمی کنند و بدین جهت  
از حکومت و خلافت معزول شوند و آنکه خرو و میان را تنگ و صغف کرده میخواهد که آن مردم برین خصلت نه موم مشهور شوند  
و مغبوض طباع خلایق گردند و آنکه تمیمی را شجاع گفته عرض آنست که آن فرق جت اسم و کرم خود را در معارک خوف و خطر  
اندازند که مردم ایشان را بملوان و شجاع گویند و یکی مستاصل شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده علم چه نیست که هیچ خوف و  
خطر ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که او و خاندان او در نظر مردم محبوب و مقبول باشند و از خطرات و و با م خلافت  
نزدیک السلام اما چون آفتاب دولت باری باوج صعود و رسد و سد مالک میشد و قوا امن ملک همه مشعرین الکیال  
آن خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید بوفنی که دلای خلایق بر دود دولت اقرار یافته و در با نهان سیرت یادی نمودند







عجزه پیدایش فریاد میزد که نه والله نه والله و همان ساعت دوات و قلم بشکست و سوگند خورد که مدت العمر کرد و حرا بخاری و عملداری نکرد و بقول و عهد خود وفا کرد و حق تعالی که مقلب القلوب است انشاء الله که دلباهی سخت عملداریان خودخواه را بکار این روزگار که شیوه ایشان طمع بآل مسلمانان است و کیش ایشان دروغ و بهتانست ازین کردار بگرداند و راستی و شفقتی

بدیشان ارزانی دارد به میت	آنگاه این فعل سگی انسان شوای بهتای دار	آنگاه از آن مسلمان ای مسلمان بشمار
متن مال مسلمان و نام کفی الکفاه	دزد اموال شتائی و لقب امن الذیاء	و بعد از آن مولانا سی براد حق در آمد و

لباس فقرا و صلیح و فقرا سیاحت کردی و زیارت حج اسلام و بعبه پوسی مراقد الله علیه السلام مشرف شد و اورا قضایه عمرات

در توجیه منقبت و درین تذکره قطعه شیده	اللی با عز از آن پنج تن	نبی و ولی و دو مندر زنده وزن
که در دین و دنیا امر پنج کار	بر آری به فضل خود ای کرد کار	یکی حاجتم را نمائی بکس
بر آنده آن تو باشی و بس	دویم روزی من بجای رسان	که منت نباید کشید از خسان
سوم چون بمرگ اشارت شود	بالا تنخا فوا بشارت بود	چهارم چنانم سپاری بخاک
کز آلودگی گشته باشیم پاک	به پنجم چون بکسلاند کفن	ششم را رسانی بدان پنج تن

یارب العالمین و ارحم الراحمین بفضل خود و باب روی مردان که ممکنان را بدین دولت سرفراز گردان و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان اربعینان بوده وقت زیارت مشهد مقدس در شهر سنه اربع و خمیس دهمائمه و جد او را نقل کرده اند بفرار و انجاند فونست رحمة الله علیه ذکر مولانا محمد ابن حسام رحمة الله علیه بغایت خوشگوییست و با وجود شاعری مرد اهل فضل بوده قاعتی و انقطاعی از خلق داشته از خوشت من اعمال منتان از بهشت نام حلال حاصل راحستی و معراج که بصحرای قتی تا شام انهار خود بریل نوشتی و بعضی اورا ولی حق نموده اند و در منقبت کوی اجمعه خود نظیر داشت قضایه خدا دارد و این قصیده در نشت حضرت رسول ۱۳ و ۱۴

مولانا

که بعضی از آن ثبت کرده میشود	ای رفته آستان تو رضوان بر آستین	جبار و بفرس نه تو زلف جوین
باد صبا از بخت زلف تو مشک بوی	خاک عرب ز زهرت قبر تو غمیزین	از لعل آبدار نور و اح را شبن
و زلف نابار تو چهل المبتین متین	موی تو سائبان فاد بل آفتاب	لعلت خراش در بسی کوسرین
ذات تو بیچو نام کریم تو مصطفی	حسن تو بیچو خلق عظیم تو یارین	ماه مسیر ملک آرای طوا و
شاه سریر سدا سلامی با وین	چالک سوا سب و اسری عبید	کاندر رکاب او رسد خیرین
عبی عصر رانی ز در قنادر	مه می همه منجسب و آخرین	بابای مهران بنی آدم و شغب
فرزند آدم از همه لیکن صفت نین	ای سره برکت تا سوده پای	آدم هنوز بوده عرب و سن
ای ره روان راه حریم اله را	شرع تو تا بر وز باد شارس عبید	ای نقل کرده رایت رایت بر آفتاب



مگر کند شه عالم بلطف در دانش  
 سپهر مه عطا بایستقران که طبع  
 ز رشک ففت خورگاه و طاق ایوانش  
 جل بر آتش خورشید میشو و بریان  
 هزار بنده چو افراسیاب خاکانش  
 بجیشتم با صره تشبیه کاینات روست  
 هوای موند در باد مسکن کانش  
 جهان نیا باد ریح تو مرا شریست  
 گذشت بنده بعد از غمت ز آفرینش  
 همیشه تا که بطوار آسمان باشد  
 ز انقلاب جواد شده و آل و نقضانش

خدا یگان سلامین مغرود دولت و دین  
 کشیده نانش بر دوش مه دیوانش  
 ز آسبای فلک در تنور گرم آسیر  
 بدان امید که روزی نهند بر خوانش  
 ایانش که می زید از لطافت حق  
 چو هست ذات شریف تو عین جانش  
 جهان اگر ز غنا صده شود بتی سازند  
 که صدره از رخسین شود جانش  
 کسی که گسوت شعرش بود چنین خوش  
 ای ماه سحر که زمره عتوانش

که بر ملک جهان تافته ست فرمانش  
 بسا که زیر و زبر گشت بهفت طاق سپهر  
 زمانه می پزد از قرص مهر و مناشتر  
 میان صفت جیبت نشان بود است  
 شمار بار گشت رحمت فراوانش  
 ز شوق گفت تو کو هر بهی نیار و بار  
 ز چار پایه تخت تو چار ارکانش  
 هم از لطافت معنی هم از تانتان لفظ  
 بجز شای تو باشد طاز دیوانش  
 مباد ملک ترا تا بدامن محشر

ذکر ملک الفضل خواجه فخر الدین اوحدی مستوفی شیری

حکیمی صاحب فضل بوده و در فنون علوم صاحب فووت تخصیص در علم نجوم و احکام که بینش بروز کار خود نظمه  
 نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشاء و بیتهای طب و تواریخ مشارالیه مستعدی بجای میست او  
 بروز کار او نیز و خواجه از اعیان سیر و ارست و شاهان انسان را مستوفیان خوانند و از آن مردم در تاریخ بیقی مذکور  
 و مستور است و خواجه فخر الدین اوحدی را با وجود حکمت و فضل و کمال مترب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در  
 صحبت جمعی از اشراف و متقدمان با قاده و استفاده ملوک مشغول می بودند و یکس از جمله کماست خواجه جمع نموده و از علی  
 وفادری و غیره ذلک رکب و انچه میبارد از خود صلابت و خفته و منقلب نموده و در جهان قانی بقدرت به کنه کار سه  
 نه است و بجز ذکر تیر رکبانی چندیاد کار و بهرانی نکه است اهرای اطراف و وزیرای آن خدمت پندیده همب خراج  
 روان گردانده و آن مال را بیج جلیبسان و مستخدمان و دری و ایو هم منزل و مکانه آن را در میان فقیده فضل  
 جناب فضلایل قات حکمت آریست قد و قبا با بسا فضل و اخای برای اراغبات الدین و ارامت فضا یله که اگر  
 جالبیوس زنده بودی در حکمت از دستخاوه نوکی بوم چی و اندکی می آورده و صله رحم می میداد و جالبیوس خواجده  
 و در منزل سر لخت آن بزرگوار و قاعده زنده کالی ترفیع او بلکه با عتبات آن درس و اخا و منظومه است حسب

زنده و مست کسی که در دیار تن | ماند خلق بسیار کار مست | و چون یاد بود فضل او خواجده جمله

شاعران مسل است و در آن تریب و شملت صبیح و منطقات و خالیات محار و حبیب نیر و قیده ر  
 قطعه وین تذکره ثبت نموده و این قصیده خواجده است در منقبت امام الانس و الجن ابو الحسن علی بن موسی الرضا

<p>علیه فضل الحقیقه والتشای هر حیات زیا فرموده است و آن قصیده است</p> <p>صبح چمن عذار چو خوبان شوخ چشم صد لبست بمن صلیب سیکان ثیاب سپین طراز کنت چو غوغا که حسروان حیران شده محاسب عقل اندران حسنا کیه ان که کوی بر بر غمت ز همسران آری چگونه صبر کند رعدی رباب یوسف رخ چو مهر گرفتار دیو چاه افغان خود و بانگ فی و ناله رباب کف الخضب رایت نصرت فرشته کاندریان سلک که لولو خوشاب هم سلک ما هم از پی آتند شعر بان باطفه هر دم از طر فی دیگرش عتاب رای گین گشته بر کوسان جرخ کرده مناب ییلوی خیر تیان کباب ظلم ظلام تا که از روی شام دفع چون شاهان که جلوه کایده در فضا مرا تیل اصعبانی مکر که دوامت او علی طالعو بس سر با نخی خطاب نام علم برین بی نوبه فنا در باب طم سلک آموخت و مناب بر باد او خاکه درین یزدی جبر انسان از شوق تیر میاست در انچه احتمال او زمین زه خلاف از در کس آری و هر سر آینه نوی علی از خواب</p>	<p>وز پرده های بیدار شبست کحل خواب نظار کی منظر این کاخ زرنگار چون نور شبی شعله زان در شب تاب هر کو کبی غوغا صفتی فی انشل طفلان صبح از و شده قانع بشیر ناب بر حبیب راز وده رانی ره شکیب چون تیغ شمشیر منان خانه غراب از بزم زهره تابش یا همی رسید ناکه سپهر فکند چو نیلوفرش در آب عقد برین زلف و چنان می نمود درست کانه رطل چو هست ز تابش در رکاب قلب لاسد کرده زده بر جبهه شمشیر زان در دست کشته به یکانش انسا طفل سها جنده لسن از زبان لعن واجب بود ز سبب نابل انجباب در پرده سخن مکر اجرام راستی بر و نه مدح سلطان دین آید شاهانه کلام که کیم فاسد ان کو بود در سراب جهان انک لرقا در روز صبح عادل بر الا حیا انش افوال صادق همه مسلک اریاب کردن بطوع چاکرین کرده احقر انچه ایلایع بنک کشت کرده انچه یابد از و نسیم ولایت دماغ جان</p>
---	---

<p>بحر کرم ز فیض کفش دید اشعاب از تاب قش طلس نه قوی حرج را مفتی کلک اوانا فصیح دهد جواب هر سفته نیست در نور آداب حضرتش بشنو یکوش جان که خطا نیست مستظا حرف محبت تو هم از ابتداء کون انجا نیر سدم سعی اکتساب در علم انبیا و در اسرار اولیا هر دم بخون چهره کند چهره را خضاب صافی دلان ز مهر تو در عین انتباه عافل مشو که ماده هست اندر انضاب نمرد و وارثه کین تو خصم را آری پر عقاب بود آفت عقاب باشیر مری تو چو تاب آرد کس کوی گناه باز نمیداند از صواب اگاه شدن جناب رسالت شعار را بحر محیط با کف جودت کفی خلاص او حد که تافت از همه عالم رخ مهید و اختر بجای ثمرت عدلش دهد غدا</p>	<p>شاهان نمند روی راوت چو بردش حاصل یمن بود که قضا بیا ز مایه تاب براه و نهی اوست مدار جهان شروع نبود نعیم باغ جهان لایق دوا ب ای فرمان کشور عصمت جمل و نسل کلک قضا رقم زده بر نخته تراب مالک کمال و کشور قدر تو یمن است هم دافر انصبی هم کامل انضاب گاه از نسیم خلد دید که هر صدق کشنگان ز کین تو در تیره المتاب کشته عقاب عفت تو چون تیر چار پر بر سر غصه دست زان بیاخت چو تاب در جنب و ضد تو چه باشد ریاض خلد کر نیم شیر برده شود ز توان قناب افایک را در ازان شد زمین گرسنه بود آغوش سخن سخن غرت و کتاب مانده انصبان و سلطانی کامران زین آستانه ردی سایه هیچ باب این شما که از جام رضا بخش جرمه</p>	<p>نیز در عرش نمره طوبی لمن اناب تیر و پیر چون ز فصاحت کند سوال ز بن خوتر چگونه توان کرد حساب خواهد دلم تنها بطریق خطاب گفت ای الی جهان ولایت چو جید و باب ایزد بدست لطف رسانید سایه از دست برد حادثه و پای القلاب لعل از حیای کوه هر کان مبارکت گاه از سموم قدر تو دریا شود سراب کو خیمت از معالجه رنج حادثه بد کیش را عقوبت و به خواه را عتاب رنج رسد بلاک کند حاسد ترا پهلوی شایخ سدره چو جولان کند سدا در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا یک مشت خاک در کف اولاد تو ترا دریا لا سپهر جانا تو ای که هست ما خاوم کبیر منو محمد و مکارم بسنده کاسمان کند من خسته ستم آن دم که دست سنان لطف دهد ترا</p>
<p>و خواجہ رامت العری بعد از ان که بهشتاد و یک سال رسید و امن جمعی از غبار این خاکدان پر سنه و جسد و مجموع جاوید خواید در سنه ثمان و نین و ثمانه و نواحه مجروح کذا رانید و از برکت اولاد و اتحاد محروم بود بلکه از نعمه سعادت و شفا و تیان جماعت مصونیت قال سنانی فی الحدیث و خواجہ راجعی بتابلالت سکوند در معدنی کی از ایشان قطع انرا کرده کی نو آگاه از روز چرخ و راز آسمان بهر با سخفا ملک فضل مالک قناب</p>	<p>غم فرزند و مان و جامه و قوت که خدای که مایه توسل است بارت آرد سیر در ملکوت که با کن ترا خدای س است بمدی ملکوت ما و حده را ثنای سخن بهر با سعادت اعلیٰ سخن رانده مان</p>	<p>و خواجہ راجعی بتابلالت سکوند در معدنی کی از ایشان قطع انرا کرده کی نو آگاه از روز چرخ و راز آسمان بهر با سخفا ملک فضل مالک قناب</p>

مریم طبع که زایت چو اگر دست قطع تا بخور زن نه پیوند و چراغ خانمان گفتش ای یار نیکو خواه میدانم بقی روح را راحت بغیر عیش و عشرت ازمان	چون مسیحا رشته پیوند از وصل زنان جفت باشد غنچه سان بر جان خود بستن کره کز نگو خوابان بخشاید بجز نیکی گمان لیک باو شمع صحبت در نیکو دازان که	مرد را هرگز نیکو دهره دولت فروغ چند روزی کاندین با غیم چون گل میبار وصل آن هر چند باشد پیش مرد کام جوی من سخن از آسمان میگویم و از لیسان
و اگر امیر امین الدین نزل آبادی ره انواع فضیلت و حسب بالنسب سیادت ضمیمه داشت و نزل آباد از اعمال بیست است و امیر امین الدین مرد ظریف و خوش طبع بوده با کاتبی و خواجگی علی شهاب در شاعری عوی میبکند کونیند عوی از فضلا تحسین قصیده شتر حجره کاتبی می فرمودند و در بدیه این قطعه بکفت قطعه	بلغزد برودق نگیرد کس شتر حجره را کز نگو گفت لبیک	اگر کاتبی که کس در سخن شتر که بجای نبرد و در لبی
و امیر امین الدین در مثنوی کوئی طبع فیاض بوده چند کتاب مثنوی پرداخته مثل خطاب شمع و پروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده و در مثنای عقل و عشق که آنرا السلوه الطالبعین موسوم ساخته و قصه فتح و فتح و غیر ذلک این را در دست	دیده چون آینه روی تو دین کبر منع در دام چو افتاد طبع بدین کبر از به برتن فتنه آن لحظه که من آه کشم	از تجر زمره آب و دیدن کبر بار بکر بخت خیال تو ز چشم بخواه شاخ لرزد و جوهر باد و زدن کبر
حسم چه بود که در از روح پریدن کبر کوی و خوش سخن است و بخت انقطاع و فقر تردد بخواه مالی مناسب نیکو و در بنده نام و شهرت نبود و تحقیق دانست بود که الشده فقه و الحمول اخذ و تورا همیشه کردی که نام اصلی آن کلن است از بوستان و در زمان فراغت داشتی که نزد محققان نامش کلن و بش نین پروان سمن گلشن است و درین باب بخوبید	نسخه هری که دارد و فایده بخوان شود مع هوا به ام اسر کند انام بجز روی خود را ماکن سوال را امیش روی و بی زو و جای کز بند	از بهمت بلند نباشد که قاسمی بازم بجای زلف تو دل پای بند خالت بکو آتش سوزان سپید شد دل را که در معان عقل و محمل موس از قدر بار پاییه قدر ترس باشد
و کز ملک التبر امولا ناصحاب لم یجی المشرشر یعنی مرد مستعد و صاحب فضل بوده است و در قول ملوه شروع است مثل طبع و سببی و غیر ذلک و مع یه ادرا عری کل بود و در ایچ نمایان باختان سادات سطح تم تره بهایه و غافره و و او را سب این مطلع قصیده که در مدح سلطان السادات علی اکبر زمره می گفته در وقت فسم لب جان پرورد لهر	چون رشته آلبست در می دو کوهر وصل بار مار عمر حا و دانی خوشه است	

در بیان

در بیان

در بیان



طبقه هفتم

<p>بعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است در خلق هر کس جان را بدو انسی بود در دل یاد دلبران گفتن زبانی خوشتر است و این مطلع نیز بدو منسوب است</p>	<p>ز لعل او را چون سرفتنه است در دور قمر یا کبار از ابد لرزیدل جانی خوشتر است عاقبت کافیت باقی حبل ایندا در کمر توئی کان نمک ما شور نجستان</p>	<p>باغ او عشق و زبیدن نمانی خوشتر است که چه پیغام از نسیم صبح بیاوران نکوست ای شریعتی که تو اینرا اندانی خوشتر است خدا این داد ما را و ترا آن</p>
<p>اما ملوک بدخشان خاندان قدیم و پادشاهان کریم بودند بعضی نسب ایشان را با سکنه قلیقوس میرسانند که بنوی القزین مشهور است انبزرگان سلطین ایران و قزاقان همواره ایشان را توقیر و احترام بوده و پادشاهان ولایت بدخشان بکلازمت و نزدی قانع بوده اند و آن حال از زمان سلطین ماضیه ستمار یافته بود سلطان ابوسعید کورگان چون نزمت و لطافت و ولایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل تصرف او شود با سببصال شاهان بی کناه مشغول نشد لشکر فرستاد و آن ملک را مسخر ساخت و بقصد شاه سلطان محمد و اولاد اقر بای او اشارت فرمود در شهر سمرقند و سبجین و شامانگان خسروان مظلوم حکم سلطان ابوسعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن پادشاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارک بر سلطان ابوسعید مجبور نبود بسالی درست نکشید که ازین جرعه چشنانید</p>		
<p>بود چشید شمر نبردان افرا سیاه ندرت</p>	<p>ملک بد ببرد که کینه بدست چشم زمانه بخواب اندرست</p>	<p>برای و انما نقش شیرین بنور و کمر منصور ز قرا بوعده نور</p>
<p>شاه هیچ سلطان بکلازمت نشانهاده علاءالدوله اشتغال داشت و از دیوان نشانهاده او را بجلدای ولایت ترک فرستادند و او شعر و فضل را نکا هداشت نمودی و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مردم بدیم شیوه بود و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاه برخی و ایما از حساب بر میگرفتند و این غزل او راست</p>		
<p>در دیده توئی بجای مردم چشم آب زده سرای مردم از بر نوا از جهای مردم</p>	<p>مردم تو بچشم درینا چندم بکشی زنده سازن و کونید خواجه منصور این منزل را</p>	<p>ای چشم خوشست ملای مردم از بر نشیب سر و قدست مصور ز غم برود و دست</p>
<p>یار رب ز سرانگونی ده بست سیرالکرامی با مولانا دوست</p>	<p>تاسم بزم سرای م قاصیا بر سر بنیانی</p>	<p>وین سه سال تا شهنش و سبع سلاطین و اهر آخر نمان مجوری مکریم</p>
<p>لغه آهلب شمرع ستم بوده و او بعد از واقعه شاه رخ صاحب دیوان محمد حایداوشت</p>	<p>آفتابی ولی میتم وفات خواجه منصور در شهر سمرقند</p>	<p>و شروخ در محلات مسنارالیه نمود و اختیاری نام او حسن</p>

منصور قراوغ

دست داد و چون محمد کوهری بیا که در مجنون طور بود در زانی الحال بخواجه منصور تغییر شد و او را بنده فرمود و مبلغی از او بمصادره نشاند و در زجر و نقدی آن جوان تنه او آن خواجه مظلوم بیمار میسبب شد و در وقت سکات موت نزد محمد خدا یاد این میت فرستاد بیت		
رفتی پیش نهاد دست زیبار غمت	قدحی رنج کن اید و دست که در میگذرد	ایر محمد سبب الدین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون رفت و صبح از راه مولایتین نگره امیر رضی الدین علی طاب نراه پرسید که آیا حال خواجه منصور چون شده
او در آن شب فوت شده بود امیر رضی الدین علی این میت را بر امیر محمد خواند بیت	منصور ز عشم بمر و وارست	از جور تو و جفا سمر دم
حقا که خواندن این میت درین محل از گفتنش مقبول تر افتاده باشد و امیر رضی الدین علی جوانی فاضل بود و همواره نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی منظر و خیر یکانه بود و شعر		
فارسی و ترکی نیکو گفتی و این غزل آرد	میکنی جور و جفا جانا مکر باش کو	آخر این غم بر سر غمهای دیگر باش کو
تا دم در سینه و در دست تیغ ابله بختل	سهل باشد جان من این نیز بر این باش کو	عاشقان را چون نمیه نیست در عالم مرد
دولت وصل تبان هم نامیر باش کو	با خیالش ساعتی در منظر جان خلوت	نیست خجانه محمی آن نیز در بر باش کو
حاکمی تا آب باد و خاک را باشد دوام	سلطنت بر شاه با بر خان فقر باش کو	و کو مولانا طوسی علیه الرحمه
از جمله شاعران خراسان چون ابوسعید دهلوی شروع نموده امثال عوام را نیکو گفتی مردی خوش طبع و معاشق بود اما بختی عوام را در نظر خاص نیست مثل الیتان نیز پیش ایشان باشد اعتبار سخن سام چون خواهد بود و مولانا طوسی بعد از آنکه با بابر سلطان شغری عظیم یافت پادشاه مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرور در محفل آنحضرت آدرست مطلعش است		
ایک باشد بنده آن قدحون شمشاد سرور	در چین چون بگذری بر پاجه آزاد سرور	و هم این غزل آرد
آنکه بر روی چو مه زلف و دنا می آرد	عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد	و آنکه چون سر و قش از چین روح بکوت
با من دل شده نیکو که چسبی آرد	عاطلی را سخن سوخت ندانم کان شمع	این همه چوب زبانی ز کجای آرد
همه باد صبا سر و خاک ره تست	میرسد باد خوش و نور صفای آرد	بخیال خم ابروی تو او ایم طوسی
روی اخلاص بحجاب دعا می آرد	مویست با خیال میانست بچشم ما	ای سر در دست کوی میان تو و خدا
و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات و تنویدی کوشیدی در این باب این قطعه کوید	من چو طبع لطیف خواجه کمال	من خوشامد نمیش تو انم گفت
غزل بد نمیش تو انم گفت	کر نکو بچشم نصیبه باکی نیست	
و مولانا طوسی بعد از واقعه شاهراده بابر با ذریایان و عراق افتاد و امیر جهان شاه ویر باق او را تربیت فرمودند و درین مدت در آن دیار بسر برده در خط شیر از بودی و تا این روزگار در حیات بوده و ایوم میسنماید که در گذشته است بیت		
اونیسر که شست ازین گذرگاه	و ان نسبت که نکر و ازین راه	اما امیر جهان شاه بن قرا یوسف
پادشاهی قاهره صاحب دولت بود و لیکن مردی نا اعتماد و بدخوی همه را از راه بهانه محبوس کردی و حسن و زندان		

میرزا حسن

ابو بودی چنانکه ذکر شد شاهیخ سلطان در سنه و شصتین و ثمانه حکومت آذربایجان بدو تفویض کرد و او بعد از واقف  
 شناسخ و نجیب سلطان محمد باستان بقره عراق و آذربایجان و اکثر ایران زمین مسلط شد و عراقین از تصرف او دلتا هرچی  
 بیرون آورد و سی و پنج سال با استقلال حکومت کرد و ترا که بعد او مسلط شدند و جباری و قهاری او مرتبه عالی یافت  
 و فضل ابرارند که در روزگار اسلام از بد اعتقاد و تر پادشاهی ظاهر نشده اسلام را ضعیف داشتی و بر فسوق و فجور اقدام  
 نمودی و در سنه احدی و پنجاه و ثمانه بعد از واقعه بایر با و میل خراسان و استرآباد نمود و با امیر راه ابراهیم بن علی الدوله  
 در بیرون شهر استرآباد مصاف داد و ظفر یافت و اکثر امرای نامه از اوس حقیقی در آن صوب بردست جهان شاه به قتل  
 رسیدند و انحال اوس حقیقی را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهان شاه تخت بهرات را منسخر ساخت و قریب بیست ماه  
 در دیار خراسان حکومت کرد و در انتهای آن حال برنجی کلام بحر نظام و قُلْ جَا اُلْحَقُّ وَ قُلْ هُنَّ لِبَاطِلٍ لِّسِمْ اِقْبَال  
 از مصب مال و زمین و سلطان السلاطین ابو الغازی سلطان حسین که امر و زمند سلطنت بمقدم میمون آنحضرت  
 آراسته است از خطه و شاهیجان خروج کرد و براه نسوا و یازار لشکر بجانب استرآباد کشید و با امیر حسین ساغلو که  
 له جمله قربتان و عشایر جهان شاه و والی استرآباد بود مصاف داد در همان دست برد که بالوس حقیقی بجای آورده بود و نصر  
 شمشیر جانستان خسرو همیشه صولت از لشکر ترا که انتقام حاصل ساخت و اکثر مردان کاری و سرداران نامی جانان  
 از تیغ کوهر بار این خسرو دنا مدار مشور غزل و فنا خوانند و حسین بیک و اقربایی او را عوض قصاص امرای حقیقی شمشیر فنا  
 گذرانیدند و همانا در مفاخرت نبر او است که در باره مساعی جمیل خود این خسرو عالی بدین ابیات شاهنامه شعر  
 که گزمن ز رفتی باز نذران | بگردن در آورده گز کران | که گندی جلگه دیو سقید | که ابد به بازوی خود این سپید  
 و سلطان عادل الغازی در آن حال سدی شد میان جهان شاه ازین صورت منکوب و ملول شد و ضعف دروازه کرد  
 از دار سلطنت بهرات بانگبست تمام آهنگ عراق کرد و لیضورت با سلطان ابوسعید صلح کرده باز گشت سلطان  
 الغازی بدولت در استرآباد بمقتضی کمرانی قرار یافته و جهان شاه از دامغان میگذشت و نجون اقربا و متعلقان بلقنت  
 نمی گشت و شاه عالم ابو الغازی سلطان حسین او را کالعدم تصور میکرد [زهی نهایت دولت زهی مراتب جاه  
 که او حضرت عزت بفر دولت نشاه] حقا که بر فقیر و غنی و مستمند و پستی و عالی دولت این خسرو سالی تبار و واجب و  
 لازم است که اگر نه مساعی جمیل و کوشش او بودی که ام کس از خاندان سلطنت رفع شر و فساد و فساد نمودی در  
 خاتم این تذکره شطری از حالات و مقامات این خسرو همیشه دولت نموده خواهد شد انشاء الله تعالی و چون جهان شاه خذول عبرت  
 رسید همان او را کمتر شده و از غایت حرص غلظت قلب با و له خود بر بداع دشمنی ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیرزاد اسلام  
 بغداد نهضت نمود و جهان شاه بر قصد فرزند غیر میت بغداد نمود و یکسال و نیم بغداد را محاصره کرد و در همین محاصره این بیت بفرزند  
 شاه هشتم ملک خلافت مرست | تو خلفی از تو خلافت خطاست | ای خلف از راه خلافت بتاست | سایه میفکن که منم آفتاب

غضب کمن منصب پیشین ما با دوزاشوکت و بخت و مراد سن ز تو زادم تو تراوی زکن کی دهم از دست بسوای خام	غضب و انبیس و این ما تبع ملکش بر رخ فرزند خویش شاخ کمن علت بستان بود چون تو طلب میکنی از من سر	بیر بداغ در جواب فرستاد رخنه مکن کو سر دیند خویش نخل جوان بی بستان بود من ندهم کر تو توانی بگیر	ایدل و دولت ببقای تو شاد پخته ملکی دم خاصه من خطه بغداد بمن شد تمام بیر بداغ جوان بیدل و کریم بود
---	---	--	--

جهان شاه بدر و مکار و فتنه و شراب میان پدر و پسر واقع بود هیچ صورت اتفاق دست نداد  
نبرد از دن نچیه یا شیر پیر

جهان شاه از روی ستیز و فطاکرهای بغداد مدتی مدید زیر دستان و رعایا و لشکری را معذب  
میداشت کار بجدی رسید که فرزندان محفل لشکریان که در کمپاره بودند از کما صایع میشدند و مردم سر دایم از زمین کنده  
در انجمنی خیزیدند در درون شهر بغداد نیز از امتداد محاصره فقط خواسته و مالکولات و ذخایر از اهل شهر تمام شد و پیر بداغ  
عاجز شده لصلح راضی شد و در انشای صلح محمدی و له جهان شاه از خلاصی پیر بداغ و تسلط او دیگر باره اندیشمند شده پیر  
بران آورد که در قتل پیر بداغ نجاشی رضاداد و تمام پیشین روز سه شنبه چهارم ذی الحجه سده صدی و سبعین ثمان ماه آن  
مدبر یا جمعی امرای جهان شاهی بقصد کشتن برادر شهر بغداد در آمدند و فتنی که پیر بداغ در غیر و غافل نشسته بود بر سر او آمدند  
و آن معدن احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند

قصه خون سپهر کنه والد از قرابت غریب نیست بر	در قنای سپهر پدر دلشاد بود خویش حسین پور زیاد	خاک بر سر جهان فانی را وان برادر که قاصد نجات	که زهر دوروزه بی بنیاد ملک الموت دلش نه پنهان داد
--	--	--	--

پدری و هم مادری بنام که موالد را اول در همه عزت به بنات حسن جی پروا نداشت و آخر بخوبی حرامان پایمال حوادث میکردند  
فریاد ازین پیران فرزند کش و داد ازین برادران برادر سوز که نه در قلب غلیظ این آبا از نیست و نه در دل پیر حم این  
برادران شرمی اخوان الصفا رخت بدر و از قنای پیران برده اند و این شهر بندگی و رابیرادران حسود پیرده اند نیست

عجب در مانده نیکو بیسندیش حسود را لقب کرده برادر خودی را یک طرف کن زود بر خیز	میان این همه بیکانه سان خویش برادر خیز از اینها خسته طلب تو خویش خویش باش از خویش بگریز	نمادی ناقصی را نام خواهر چراغ صدمه از ویر مطلب
---	---	---

سلطنت جهان شاه از فضل فرزند نمودن بخصیص همچنان فرزند رشید در دنیا و دین نقص دولت جهان شاهی نشد و  
برو آن فصل مبارک نیامد و نقش بر کوبید از نهایت حرص و ادبار با وجود مسحت ممالک طمع به یار بگر که مستقر آما و  
اجداد امیر بیهوا حسن بیک است نموده لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیک در وقت مراجعت از طریق تبریز و  
اصفهان و راه غافل ساخته تا کسان بدر که کوهی در صدد و دیار مکر بر سر جهان شاه اند و او را با اکثر فرزندان و امراء  
ارکان دولت بقتل رسانیدند و از ده مان فرا بوسف و دو کشته برآمد و زمان دولت ترا که بر سر آمد و کان و لک

طبقه هفتم

فی شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه و هجده ساله هفتاد سال بود که وفات یافت سیزده سال بنیابت شاه فرخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت بیست و دو سال در آقین و آذربایجان و فارس و کرمان با استقلال پادشاهی را در جهان شناسی کسی غیر سادات علما وقت و فرزندانش پیش نمی نشانده شاهی جهان غرضی و قیامت است

خوشادلی که این خرقه ایش رضا است	گیرم که روزگار ترا میری کند	آخر یک نامه عمر تو طی کند
گیرم فردن بشوی سلیمان بلکه و مال	با دو فانگه جهان با تو کی کند	و کسید شرف الدین رضا

سبزواری ره مرد صاحب حسب و نسب بود طبعی لطیف و اشعاری در پذیردشت و بعد سر بدال خواجی علی مؤید آبا و اجداد او وزارت بوده و بعد خاقان کبیر شاه فرخ بهادر امیر شرف الدین بغیر مہمات سلطانی بود و منصب مقدس و پیشوای سبزواری که معظم نواحی خراسان است بدان سید شریف متعلق بوده و از سادات عریفی است و صحت نسب عریفیان اکابر متفق اند گویند بوقت وزارت دستورالوزار شمس الکفاه و خواجی غیاث الدین پیر احمد سی اندرونه سید راجست تقصیری مقید گردانیدند و متی در بند بود کسی از روی اخلاص پروای استخلاص آن سید خاص ننمود و بعد رفیع وزیر این رباعی انشا کرده فرستاد

ای آصف جم مرنبه کیوان قدر	مانند لاله حلقه در گوش تو بدر
ز بخیر من و کلاه نوروزی صدر	و امیر و پس صدر مردی خنک بود

هفتاد و روز پیش از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه سفید در نشست سالکی بر سر او چون برف نمودی که قتل گتان نبشته بودی امیر شرف الدین را غلیات مختار بسیار است و ما چو آنی که قضیه امیر خسرو است که مطاعش نسبت دگری کنیم

ما بشته در دیم و دو ارانشنا بسم	تا نشنه در دیم صفارانشنا بسم	و این جواب که سید فرموده
تا چند ز سنی سرو پارانشنا بسم	او رانشنا بسم و خدا رانشنا بسم	از آب و هوای زن مار و ملو است
حکمت نبود کاب و عو ارانشنا بسم	مایوسف جازا بد و سه قلب خردیم	معد و رمی در بهارانشنا بسم
نه مفتی و نسیم و نه قاضی و لایت	ارباب صفت رویی ریانشنا بسم	میریم و سلام امرار انگریسیم
سوزیم و فرب و زرارانشنا بسم	در ملک فنا ما و تو موجود نباشد	ای خواجی عارف تو و ما نشنا بسم
ای خواجی دین کوی که مار طلبی تو	مطلب که بجز کوی رضارانشنا بسم	و سید شرف الدین بر وزیر کار حکومت

امیر بابا حسن تو چنین بودست موکلان او که صلیخی بنا بود بران سید مظلوم خمیل شده بود بدرد چه شهادت رسید و در حدود سنه ست و خمین و ثمانمائه و ذکر حافظ حلوئی نور مرقدہ بر دوز دولت شاه فرخ کی از شعر متعین بوده و سخن او

شهرتی دارد و این غزل در است	ای ز قدرت جمله سرا فرایم	و فتن نشد باز که بخواریم
چسب برانی چو سک از درما	من سک کوی تو و سله ما زیم	باخت بودم بتولفت مراد
دور قیب تو و سله بازیم	حافظ حلو اسیسم و از کمال	مغفقه سعدی شیرازیم

بدرت از الدین

حافظ حلوئی



ذکر مولانا طوطی علیہ الرحمہ فتاویٰ خوشگوی بودہ و اصل توشیحہ بیست و ہر ذکر و دولت سلطان ابوالعظم

ابوالقاسم با خبر ظهور یافت و شہرت گرفت و قصیدہ را مستین میکوبید و ببحر سلطان مشار البیہ قصاید غرادر و دوازہ انجاء و خواہ

حقانی قسیدہ در لیل ریختہ اور بہت  
شبنم افق بازار شفق با قوت حمار ریختہ  
گردون زراخم بطبق کوکوسی لال ریختہ

و افاضل قضایہ اور ابرہہ قضایہ اقران اور ترجیح می نند و مولانا طوطی مرادی ظریف و نیکو منظر پورہ و باوجود شاعر کے در

فصائل دیگر دوف و در علم طب شعوری داشت و این عبت را در حق مولانا بدی بخاری گوید و از طریقت بدیهیات است

هر پره بینی بدی غار بستی | طوعی منم و ترا عجب منقار بستی |  
 و در ده و دهنه سبع و شین و زنا نامه

مولانا طوطی بدار السلطنت ہر اس از قید نفوس حوس بدروازہ اوج عزت پیران نمود بوقت رفتن این غزل گفت

دو صیت خود را بر قبر او کاتب نمودند

تا یکی جور قیاب و ستم یار کند وقت نشد که ستم ناکس و کس باز یار

از بیابان غم و مجلس تن باز برید / طوطی روح رسد و ترکستان وصل / باز نشانیست ز غوغای کس باز برید

دوره زمی بعایت دین محنت آباد و ارکانش طایع و اضلاع و سمرقند و باخترن کالامی و دوستکای ساقی ارج و زن چه عشرت خفا که طی

روح القدس ملائکت مجلس دنیا نفسی است و روزگار زندگانی تیر و دعا فاضل و دانا نفسی است

مربع باع علو کم نیم از عالم خاک | دوسه روزی منسی ساخته اندر بدکم | فکر غیری پیشاپوری مردعانی

بود اما در شاعری با اینجی و جستی یافته بود مضایح را حکم و پر سرعانی نمیکوید و بعضی فاضل در کار و جبران بودند و او را چو

قصاید ابرار خان میردو کن اور انکے محی یافتہ در آخر عمر دستہ مقدس رسولیہ علیہ السلام سال ۱۲۰۵ ہجری

این امر باینکه در ریاضی حضور داده اند

سستی سیاه لون در جگر معنی رانده ماند  
بجمله قافور در دست محضیر کرده اند

بر تخرجه بکار بردار سیستانی بود  
اندک اندک عوض قیامی که کرد

... و در این مقام که ایستاده اند  
 ... و در این مقام که ایستاده اند  
 ... و در این مقام که ایستاده اند

[illegible]

این مجلس در تاریخ ۱۳۰۴/۱۲/۲۵ در محل اجتماعات

نکه نامش روشن باشد بخورش نور زده اند  
پوی از زلف لایق تو تاجیم برده اند  
خواه در درنازی آموخته کرده اند

نخل بالای تراز و صلح جان طلبی لهم  
قد بیان سر و کنایه عرض کو نکرده اند

تاج مجنبت سلطان بنشاد تاخت  
کشد از آسمان مظفرده اند

[illegible]



شهر یازمشرق و مغرب ابوالقاسم کرده خادمانش را عتب غفور و قیصر کرده اند یک طرف یا جرج ظلم و یک طرف ملک مان درد و عالم این بدایا را عیسر کرده اند در بهایون موبک شاهنشاه آخو زبان ملک صبحشید و افریدون سخن کرده اند ملک جلی را سلیمانی و خجراتم است با پیامی صیخ عالی بچو منبر کرده اند ملک عالم شاه را و ملک مراچی مرست حلقه دارم از درت چون حلقه بر کرده اند بنده کار پرورش در رحمت شاهنشاهست کین جلالت جاودان بر نه مقرر کرده اند	هر حکایت که سلیمان پیبر کرده اند بند کانش اعدای دولت را هم از پشت تبع شه را در میان سد سکندر کرده اند تیغمان نصر من السد بر سواد کنده اند فخارا آشکارا و کسر مضمر کرده اند سایه حقی و از ظل ظلیل و است تو خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده اند خسرو آن ماد هم من بنده کوشای من شهر یاران بوده اند و مبع دیگر کرده اند خاک را هم یک نظر بر حال را من بکن رحمت شاهنشاهی را بنده پرور کرده اند	بابر آن سلطان عالی کز ره تقظیم و قدر اولین منزل کی صحرای محشر کرده اند چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاه را نیرها انا فختنا جمله از بر کرده اند ای سلیمان رفعتی کز روی قدرت بندگ آفتاب سلطنت را سایه کسرت کرده اند تا ثنائی محنت خواند خطیب صیخ در مدحیت قدسیان صد جلد فخر کرده اند حلقه در کوشم خود دولت بردشاهی صرا سنگ را نشید و مرا ز نوره کوهر کرده اند تا جهان باشد جهان ایت با داجا و دان دو موسوم است بشیخ زاده طاهر مدی فکر طاهر بخاری نور مرقد
تا آرزوی آن لب میگون کند کسی سعی که در نصیحت مجنون کند کسی دل می برد و یاد اسیران نمی کنند دیوانه را علاج با فیون کند کسی و این مطلع غنزل اور است فکر مولا ناولی غنزل را نیکو میگوید آفتد از ملک عراق مایل بخراسان شده جانی بدست کس که دوران چم نماند از ترکتاز غزه شرح ستمکرت سد و شد ره قفس و جای دم نماند	بسیار غنچه دار جگر خون کند کسی خلق ما اتم کند و من برین که آد یار ب بد لمان جهان چون کند کسی رطاهرا بیوردی نیز بوده و بر دکار سلطان از چین مکر روان سوسه قدر اوان در عرصه جهان غم سود و زیان محو جان مانده بود و در تن دان نیر هم نماند ربش دلی و لی رعنس یافت الیتام	مستم مکن که بیج بجای انمیرسد از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی گفتی که طاهرانی خوبان و کرم و رطاهرا بیوردی نیز بوده و بر دکار سلطان نیست غیر از نو دین باغ کسی خود را دان ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند چون در بضاعت فلکی میش و کم نماند تا کی دمدمی که ز سوز و رزون من چون زخم دیدار هست مرهم الم نماند

طاهر بخاری

نور مولا ناولی غنزل

سید

و کسر لاله الا اهرامیر یاد کار یک از جمله امیر زادگان صاحب قرانی بود و جدا امیر جهان ملک امیر بزرگ امیر نیور کورگان بوده و بر وزیر کارشاهنخ سلطان نیز منصب و مرتبه داشت و امیر یاد کار یک مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده و بر وزیر کارشاهنخ سلطان امارت موروث را بفضل مکتب سبیل ساخت و بعد با بر سلطان از غوغای امارت براحت قناعت و مسکن راضی شد و وزیر کار بر قاضیت که را نیدی و با اهلای فضلا اختلاط نمودی و بعضی اشعار او را بر اشعار اهل روزگار و افضل می نهند و انصاف آنست که سیاه پوش گوشت این مطلع او را

آمدی امیر و مجلس را چه گلشن ساختی	پای بر چشم نهادی خانه و نش ساختی	و این عسکر نسیز او راست
آن بی روی که دیوانه خویشم خواند	کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند	وقت آن شد که زینحای جهان را از تو
دولت یوسف نور و ز جوان گرداند	از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل	عیش را با دصبا سلسله می چرباند
نفره بلبل خوش خوان سجده دانی صیبت	سر خوشان سوی چمن رو که ترا پیخواند	عاقلا نند درین دور که سیفی مانند
خوبویرانه نم گیرد و خود را دادند	و گر خوا چه محمود بر سر رحمت الله	مردی لطیف طبع و خوشگوی بوده و در

شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف در نیاید بر وزیر کار امیر زاده علاء الدوله در پیش پور بودی و بعد از آن رجوع به پیش مقدمه کرده مردی خود پسند بود و فضلا و شعرا بدین جهت با او احیاناً از جاده حرمت پای بیرون نمی نهادند و زبان بگو او میکشاند از خراسان غربت اختیار کرد و به به خشان افتاد و شاه سعید سلطان محمد به خشانی چون مراد اهل بود و او را شعر و شاعری با خبر نموده و از تربیت کلی کرد و آن اموال که شاه به بد بخشید مایه دست او شد و او بدین جهت مالدار و تاجر و خواجه بزرگ گردید تا حدی که بر وزیر کار سلطان ابوسعید مالداری شهره بود و ده نامه بنام علاء الدوله میزد گفته و در صنعت تجتیس و رعایت قافیه تیر میگردانده الحقی نیکوست و بایک بیت از آن ده نامه بیاد دریم تا وزن و صنعت آن معلوم شود و آنست

آن بیت و لغت رسول الله صلعم	عز نس پروردگار میبد انش	ایچو کوثر همسر امیر انش
-----------------------------	-------------------------	-------------------------

و در حد و سنه احدی و تبین و ثمانیایه در دار السلطنت بهرات در باغ زراخان حرمها است و عن الخندان سلطان ابوسعید جشنی فرمود که در غلظت و شوکت نقصان نداشت و شعرای طراف و نصیبت آن جشن اشعار گذارینند و خواجه محمود

بزارین قصیده در آن حال میگوید	ای سده رفیع تر از سده آسمان	از چار طاق مدر نو یک طاق آسمان
صحن طرب سرای تر از تربت گرم	که یاس کبریای تر از دلق حبان	کبیتی شبیه و منظر کردن مثال تو
با صد هزار دیده ندید است در جهان	از فوق عرش فرقی بود تا بخت فروش	از غوغای قصر تو تا فرقی فرقی آن
قصر تکارخانه چمن باغ و نوقت	که لطف و زیب خیر باغ و نوقت	فراش بارگاه تر از ریب رکت
بالای هفت خورک افلاک سیابان	از ساختن که روشنه غنی است بهشت	رضوان و حور هر دو غماند در کمان
بهر شاه و بزم تو آت و دست و سر	هر کوهری که خازن کاغذ است در دکان	بخش بخت یان نوا ساز از نشاند

عز نس

دردت بر دوش جمل جلالت اقران امروز هست زهره و خورشید را شرف هر یک بحسن بایده عمر جاودان	خسبیا کران بزم ترا شاید اربود سوری بدین صفت ندید بیکر نشان این فقر چیست است در عهد نهار جور در سایه ای سرو صنوبر شده چنان	اقتضی القضاة محکمه چرخ طیلان از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صور دام و هست منتهی ماه راقران شمارش دقا متان بمن چهره در چین
--	--	--

ابوسعید طولی دارد و خواجه محمد از سلطان عهد نوازش و تحسین یافت و بعد از تحسین و احترام نوبت او با حشمتام رسید  
و در شهور سه اشنی و سبعین و ثمانماه که کوب حیات او از صعود و نقاب مبوط فاسیلان نمود و مالی که اندوخته بود بر چشم حوص و  
طمع که بران حطام دوخته نوبت زندگانی چون گل بباد داد و خورد و بار بار خاک نهاد و سسری این دودیت را زیاده فرموده

دنیایچه گنی جمع که مقصود از دنیا در کام شود حاصل از آن نیز چه حاصل	دلن کس دنانی و باقی همه فاضل ناکامی و رنجست همه حاصل دنیا
---	--

اما سلطان عظم ابو سعید کورکان از اخفا در کام امیرانشاه بن امیرتورک است  
پادشاهی دانا و قاهر و توانا بود و صاحب شوکت و رعیت پرور عدلی و رافقی تمام و بهیبت و سیاستی مالا کلام داشت  
در شهور سه اربع و تحسین و ثمانماه بر سلطان عبدالعزیز بن ابراهیم سلطان برشایمخ بهادر و در دار السلطنت سمرقند خواجه  
کرد و بر و ظفر یافت و سلطان عبداللہ را بقتل آورد و سلطنت سمرقند با استقلال بدست گرفت و در آمد و هشت  
سال بر فاهیت سلطنت سمرقند و ماوراءالنهر و ترکستان نمود و در شهور سه شان و تحسین و ثمانماه شاهزاده عالی قدر  
ابولس که از اخفا بایقرا بود و عم زاده پادشاه اسلام ابوالغازی سلطان حسین بهادر است که امر و ممالک ایران و  
توران بوجود شریف و عدل سنیف و آراسته است و خروج کرد و لشکر ترکستان و امرای ترخان و سرکشان دوران جمله  
دوست صفت میل آن قره العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منتظر نموده خبر مردانه و شجاع و

صاحب کرم و خیر اندیش بیت کوئی ز پایی تا بسران نظر لطیف	فرتهای و سایه لطف خدای بود
---	----------------------------

افراسیاب و ارتمای ولایت ترکستان را بخت حکم در آورد و سلطان سعید ابو سعید از غایت پردلی و پردلی بکلیت  
دلما می امارت و اران را که از آن شاهزاده بودند بدست آورد و تا همچون کرد و نستمکار با او بدعا بازی مشغول شدند و از  
بدست سلطان ابو سعید افتاد و آن خسرو نا اعمتیدان شاهزاده مظلوم را شهید ساخت و بعد از آن بر بخت ملک  
سمرقند نشست و حباب و نام و شهرت او در اقالیم اشترای یافت و بعد از واقعه با بر سلطان طمع ملک خراسان  
نموده و از حیون عبور کرده بلخ قرار گرفت و بعضی امارا میرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسطانات  
ابوسعید نموده رسد اعلی و سنین و ثمانماه با همک نشین از سلطنت بهرات از بلخ متوجه بخراسان شدند و بهرات را گرفت  
و کوهرشاد آغا را بقتل آورد و مخفی از جهت تسلط اولاد امیرزاده عبداللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهرت  
را گذاشته بجانب بلخ فتلان نمود و هنگام بهار آن سال جانشان که آن بهرات را سخر ساخت و سلطان ابو سعید لشکری

دراستان  
ابوسعید کورکان

بقصد لشکر مستعد بکند از آن بویجا از خاکا و النهر و ختلان و بلخ و مضافات آن جمع کرده متوجه هرات شد و همانا شاه  
جهت تسلط سلطان عادل ابو الغازی سلطان حسین در استر با دو قتل کردن او حسین بیکت اسخت شکسته دل شده بود  
و با سلطان ابوسعید صلح نمود و خراسان بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابوسعید با استقلال در خراسان  
بسلطنت نشست و مهابت او در دلهما قرار گرفت و رعایای خراسان با او خوش بودند و در او اهل سنت و اهل تشیع و ثمانی  
علاء الدوله و میرزا و ابراهیم سلطان و امیرزاده بجز از انبای ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کردند به دفع سلطان  
ابوسعید و لشکر کشیده و در کولان با غنیمت عربی عظیم میان ایشان و سلطان ابوسعید دست داد و نزدیکی آن  
رسید که ظفر یانه آخرالامر بفرمان رب الارباب سلطان ابوسعید ظفر یافت و شاهزاده بجز از انبای رسانید و سلطان  
علاء الدوله و ابراهیم سلطان قرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در ثمانی الحال که مملکت خراسان بر سلطان ابوسعید  
قرار گرفت شاه محمود و ولد بابر میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزندان و یکی در سجستان و قندهار بود و یکی  
بر سمرقند و یکی در مشهد راز که از اعمال باز رست در عرض دو ماه این سه سلطان عالی قدر و قات یافتند و کشته شدند و مملکت  
صافی بقیه سلطان ابوسعید درآمد [چنین است رسم سرای غرور] یکی جاسه ماتم یکی جاسه سور  
و بعد از او غنیمت سلطان ابوسعید فارغ البال پادشاه ملک خراسان و ماوراءالنهر و بدخشان و کابل و  
خوارزم و آذربایجان دولت آهنگ صعود و دواج نمود و مدت هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی  
سلطان حسین از جهت حسد از وی با او مقادمت نکرد و ملک باو گذاشت اما سلطان ابوسعید بمحاره ازین پادشاه  
رستم دل مریب منت اندیشه مند بودی آب با سایش نمجو رد تا چند کاهی فلک بدین کردار بازی کرد و سلطان ابوسعید  
دو نوبت از خراسان با دفع امیرزاده جوکی بن عبداللطیف سمرقند و شاه خجسته لشکر کشید و عاقبت آن شاهزاده را بقتل  
رسانید و حالات سلطان الغازی سلطان حسین که با سلطان ابوسعید واقع شده در ذیل حالات بهماون سلطان الغازی  
در ضاعه که خواهد آمد انشاء الله تعالی و سلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از انقباض بابر و ظلم غارت حمانت  
ویران و بی آب شده بودند بسایه معدلت و رافت در آورد و بارعیت نواز شد نمود و بدینسان مراد امنت و بعد از واقعه  
جهاننمای نامی ارباب عراق عجم و کرمان و مضافات رجوع بدو کردند و او شش و دو روز سبب یام مبعثر شد و رعایا  
بطبع حکمت او را قبول کردند تا از حد و کثرت تا بر بقیه حکم و تنجیر امر را آمد و طغیان و غرور و انگیختن پادشاه  
نماند و خراسان در حدود سه شصت و سبعین و ثمانی لشکر بی پایان جمع نمود و آهنگ عراق و آذربایجان کرده و اولاد  
جهاننشا و لشکرز که نیز رجوع بدو کردند و در اقطار آفاق دست بالای دست خود ندید بای از درجا انصاف سرور کشید  
و از ثقیل عدل استماع افتاد که باریا بر زبان راندی که معنوره عالم جای یک که خدای مین نیست و ندانست که همه  
اولاد او هم میراث خود را نماند [که را کند یک درم سیم سیر] فریون ملک عجم نیم سیر

آنچه چون بجد و آذریا بجان رسید امیر کبیر ابو نصر حسن بیک نور مرقد بسیار با او در صلح گفت میسر نشد آنچه چون از صلح نا امید شد  
 بگردانی و کوشش پای بست فرستاد و به تدبیر روزگار سلطان ابو سعید ضعیف سیاست و لشکر ابو سعید از مشقت راه دور دور از  
 که رفته بودند و از کسب و سر با ستوده شدند و بمرگ و افسردگی راضی گشتند از نقایحی نقل کرد که من بشی در پهلوی یکی از مقر بان  
 پادشاه سعید بک ششم آواز مناجاتی بگوشش آمد احساس کردم آن مرد دستانی گفت که الهی حسن بیک را توفیق ده تا طفره بایه  
 وزن و فرزند مارا بگیرد و مارا ببرد کی بر چون این سخن شنیدم متحیر شدم بر او آدم و آن مرد را ملاست کردم که چه گفت آن پاسبان  
 است که نسبت با ولی نعمت خود میکنی همه این گویند و تو نیز این کوئی که بزرگ شده و نیت یافتن این را که حین کوی و شرمی  
 بد آن مرد جواب داد گفت راست میکنی اما من این مناجات از حضرت اسلیمان و خام طبعی این پادشاه میگویم  
 آیا تو معلوم نداری که حق تعالی بیک نظر لطفت از فارس و بغداد تا روم دری بدو ازانی داشته که نصف عالم  
 توان گفت البته میخواهد که تمامی دنیا را بیک ماه مسح کند و مشقت بندگان خدا را بخوار میدارد و من آن مرد را چون محق  
 یافتم روی از ملاست بر تافتم و بخواندن این بیت پرداختم بیت **کار آسان گیر با طبع زان کز روی طبع**  
**سخت بگیر و فلک بر همان سخت کار** الفقه چشم زخم روزگار بر آئین سلطنت آن خسر و نامدار راه یافت لشکر  
 بدان انبوهی و آراستگی از جمعی ترا که منویم شدند و سلطان سعید نه از خفارت لشکر و سپاه بلکه از قدرت که بهم راند تیر  
 تدبیر بر بدقت صواب نیفتاد و شمشیر جلالت در غرایب بطالت محجوب ماند **قضا چون ز کرد و نبرد هشت پر**  
**همه ز برگان کور گشتند و کر** خسروی که در عرصه کار دانی پرویز را بسی طرح دادی در عی ندامت دلیل شد  
 جمشیدی که بار اربعه فلک رابع در تربت همسری مسجیت مقید امضا خاک بلا کردید **آن مصر ملک که تو دیدی خراب شد**  
 دان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد **الفقه امرای خراسان که از آن پادشاه هراسان بودند و نقایحی که از نامداران**  
**سمرقند در دل داشتند غم خدمت یاغی کردند و آن پادشاه نامدار را ضایع گذاشتند و فلک زبان حال بدیشان گفت**  
**ای دوست بیهوده میازار دل دوست** از رسم که پیشمان شوی و سود ندارد **از صدان ساعت منو چو چنین نمودند**  
 که روز و شب نیست و یکم حجب المرحب سه تکت و سبعین و نماناه رایت دولت سلطان ابو سعید معکوس و باب  
 دولت آن خسرو سعادت مند در و سگشت و علی الصبح روزنه کور چون یاد شاه مغضوب بر خدا مطلق شد و بد که  
 تدبیر از دست و تیر قضا از شست رفته چاره بخرانند و ندید و با سعد و دی چند خواست تا از آن کرد اب بار ایل حال مان  
 ترکمانان در پی او افتادند و بدست ریل از حسن بیک آن خسرو و نامدار گرفتار شدند **از خجای کوش دوران با الضاف عاق**  
**ماه کرد و دل جلالت شد گرفتار محاق** امیر ابو نصر حسن بیک از غایت احسان منجواست که آسمی بدان خسرو و عالی  
 مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که آبا و اجداد او را بخاندان صاحبقرانی تنبوری موکد بود و در انجمن داشت که متغیر گردد و  
 بعضی تراخته که بهت خون کوهر شاد آنها آن پادشاه کریم را کینه در دل داشتند امیر حسن بیک از راه صواب برگردانیدند

تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحای موغان آن شاه سعید را بدرجه شهادت رسانیدند  
 تا تم سرای شست سپیده چهارمین **روح القدس بفرست آفتاب شد** اکابر اوس جغتای که مدت عمر بخت  
 و کامکاری سپری کرده بودند بذلت و ادبار گرفتار شدند اما امیر کبیر حسن بیگ پادشاهی خودمند و پیش بین و میل اهل ناموس  
 و صاحب کرم بود از روی احسان و الطاف بفرزبان و اکابر نظر فرمود و هیچ آفریده را الا انعام و اکرام آسیب و زحمت  
 نرسانید و با خود اندیشه کرد که حق تعالی او را مفتی بزرگ چنین ارزانی داشت شکر آن بختضای کلام بر دست دولت خود  
 واجب نیست و نیز از شتم کبیر سلطان الفارسی ظل الله علیه زمانه و اید احسان اندیشه نمید بود که اگر بالوس جغتای تهنیتی  
 رساند شتمش آبرو خسرو عالی تبار با مقام بدوان رساند که با اتباع جهان شاه در استرا یا در رسانید حمایت لطیف و رعایت  
 مینف حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر ایران شد **بیت** اگر چه رسایه اقبال تو آرند پناه  
 از بد حادثه کردند همه خلوق نساء **حق تعالی سایه دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بچارگان**  
 خراسان مدود داد و خسرو شهید را تیغ جان که در داریا محبوب دلهامیداشته در آخرت نیز مشهور و شهادت مسعود سعد  
 گرداند و سلطنت سلطان ابوسعید در خراسان هشت سال و در ماوراءالنهر هشت سال که مجموع شانزده سال و یک  
 سال دیگر از بعد از تانواهی و غنای ترکستان و از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکا بالقاب شریفش فرین گشت و  
 در عدل داد و سیاست آتقی بود و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود که با رجه شهدا و سعد اهل بی گشت و باجم  
 اولاد و عظام کرام اوله قره العین سلطنت و خلافت اند در دیار ماوراءالنهر و تخارستان و کامل سلطنت متمکن اند و پادشاهی  
 جهان را با ایشان بطریق شرفست و رفت تابنده است و ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی موبده حکم و از اکارا بر و شایان  
 علی و شعر که بعد سلطان ابوسعید ظهور یافته اند از مشایخ سلطان الطربفت نامه الحق خواججه عبید الله و از علمای  
 قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد امینی و از شعرا مولانا عبید الصمد بخشنی و خواججه محمود بر سر رحمت الله علیه جمیع  
 خاصه در حالات و مقامات اکابر و افاضل که ایوم بوستان خود بفرز فضل البینان بیارسته و قانون ملک بود عدل  
 عدلشان آراسته است مدانده تمامی خلایا فضلیم حقیقتیست که مدبران سپه مدور و مهندسان کارخانه اخضرند  
 بفرمان رب داوریم دور و آوان و عصر و زمان طایفه را لحاظ نظر نهایت و فزاید مستوجب شمول عاطفت میگردند  
 و خاطر دراک و آینه ادراک آن زمره را بصیقل هایت نور میزد و این بیدایت البینه تعالی صما جعفرانی منوط و مبروط است که  
 اصحاب فضل و استقامت و ارباب صلاح و رشاد را بواسطه مدد بر حق الطاف و تربیت و اعطاف محفل و دانت اشرف  
 رساند و فی شایسته ذات شریف این پادشاه کامکار و فریدون جم اقتدار را بعتاد و رفالی ارکان مملکت ساجد فضل  
 و بلاغت حاصل است و جوهر ذات ملک صفاتش نیز بیب الهالی و فصایل مایل لا جرم دور و روزگار که تابع فرمان  
 قضا جرایان او است بتبعیت ذات شریفش هموار نیز بهیت الهالی و فصایل اقبال می نماید و شیخ نظامی دیب را بامیر بایم



بدانش چو شنه باشد آموزگار	همه اهل دانش گن روزگار	فایده حکم حکماست و بهر پدیس
عقل ثبات و درست که طبایع سلاطین بهر شغل که مشغول گردد اهل آن روزگار متبع او نمایند امام غزالی میفرماید که	روزگار عمر عبدالعزیز چون بیکدیگر میدندی از نماز روز و نه و نوافل و ذکر و اوراد پرسیدندی و بروز کار سلیمان ابن عبدالملک	از نکاح و عشرت و الوان طعام و عشق بازی و هر آینه مثال این حکایات مطابق این حدیث نبویست که الناس علی دین
ملوکهم چون سیرت و اخلاق اعلی حضرت خلافت بنای جم جانی غا الفصار و دولت القاهره برهنه میدی و بهر پروری	دالست بی شک اکابر دولت و اخوان حضرت بار مغتش در اکتساب فضایل اقصی السبعین از اقران و افکار بوده اند	و هر یکی در فنون فضایل بهر بیضا نموده اند
دین امیرالامراء و دین اعیان ملک	بر عروس نهر از مرز نهر یورپ پوششید	دایم از دست علی به فضایل کوشید
لم نیلی ارباب فضل را بعد از انکه از نواب روزگار و حوادث کرده اند ارباب کمال همان بودند بطراوت و بهر بیتان امیر	بگیرند و بغایت این صفت بهر شهر و رخت	آنکه در جنبه دین مصلحت و شیر کرد
هر چند بکین الطاف این بزرگوار طاف آفاق استعدان و فضلا بهر منبع زبان سخن ساخته اند و بهر بخش و بزرگ سخن فضیلت	و بهر در میان است اما حالات و مذکره فضلا و مستعدان این روزگار را قلم ضعیف این نجف از عهد و غزیر بهر بیرون	نمی تواند آمد و نیز عنان مرکب قلم از دست رفته است سعی بنده بر آن جمله است که این سرکش بدیجام را رام گرداند و از هرزه
روی و ترک تازی منع نماید بهمت	فریاد از دست خامه ترانده و د	کوار از دلم بدشمن و درست نموده
کفتم بهر مزبانش تا نکند شود	به روز از آن فصیح ترک گفت که بود	الفقه مصلحت آنست که این شغل
حواله بدگیری و دکه دین راه سبی خویش بوی و سرگشت فضلا این روزگار بگوید	افسانه چینه ما با علم کفستیم	کو بر گوید فسانه بیکار و دگر
اقلیم اند برگزیدیم که طبع سلیم هر یکی کجینه معانی و فضایل است و این اشراف عظام امر و بزرگ دیده پادشاه ایام	و ستون عرش اسلام اند با وجودی که متکفل همات مسلمانان و معتقد و مؤمن حضرت سلطان اند انواع فضایل و علوم را	جهازه کرده اند و در بهر پروری و بهر مند نوازی سنت اکابر ماضیه انازه میدارند و عجایب آنست که اشغال دنیا
و تحصیل فضایل ضد آن لایحتمل اند و این جماعت بنو فوق حق بدین دو امر منیع موفق و مسعود شده اند نسبت که	همت کیمیا خالصت بهر طریق دیگر این است	پیر باید راه را تنگ دارد
لاشک پیر یقینت این قوم	مست الا محقق و اصل و نه نقی فاضل و وحیدی کاس	میت
حافظه بدیجام می است ای صبار و	وزنده بندگی برسان شیخ بیام را	چون بقریب نه اوصاف کمال
بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب باشد شطری از محاسن اخلاق آن حضرت نمودن و از بدایع کلام شریفش شکر		

بیان کردن هر چند مقام این بزرگوار مدائنه قضایه و برکاته عالیست و شعرو شاعری و در مراتب بزرگوارش  
خواهد بود و اسناد کردن آن چنانست که شیخ بزرگوار میسر یابد

کل آورد سعدی سومی بوستان

ابشوحی و فضل بنده بوستان اماگاه کاهی بهای محبت عالیش از فراز افق عرفان پیشیب دامگاه شاعران

میلانی می نماید این جبهت از روی تبرک و تمیز ذکر و حالات و مقامات و تحریر اشعار آن حضرت خواهد پیوست

و کرمولانا عبدالرحمن جامی ساقی جان جام معنی پرشربنا ساخت بعد از آن جامی حریفانرازی سیرا ساخت

در مصطفی جانی تا کشاده شد مجلس زندان نامی دریم شکست عروس بکر فکر تا نامزد این مرد معنی تند خدرات حجت دعوی

عقیقم و عقیقم شد طوطیان شکر شکن بند را سواد دیوان و منشائش خاموش ساخت بشیرین زبانان فارسان میدان ملکوت

فارسی نامه اشعارش نوشته اند دیگر انگشت برنگدان بلبل کو یان نرزد

نورتن ابرو دوقی از شعر شیرین کمال گو کب سعدی آملانی سعدی بنور

حالیا او حسرو و فتنه ماضی دیگران پیش وایان باغی است در غرض فضل حال

جامست و مسقط اس مبارکش فریه خرم و دو منشای مبارکش در اسهلطت هرات و ابتای حال تحصیل علم و ادب مشغول

بود تا سر آمد علمای و زکار شد و با بود علم و فضل مقام رز طلب میداشت تا در طلب امن کیهت عالیش گشت

و در اردت بجناب عرفان تاپه شیخ الاسلام و المسلمین سعد المله و الدین الکاشغری قدس سره الغریز و ذکر آن

مرد معنی از میدان و خلفای خادمان مبارک حضرت شیخ الشیوخ شیخ بهاء الحق و الدین بود و بنده کی مولانا مدنی در دست م

مولانا سعد الدین سمر برده و خدمات پسیده نموده و در ایصیانت و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و برکت خدا

بندگی مولانا را مقام عالی رفو و رفو شد به تیره نظر کیهت هرات کیهت امر است

از وجود خویش کی یابی خسرو و بعد از روزگار مولانا سعد الدین مولانا خلف الصدق و جای نشین پسند

طریقت آن مرد خداست و برکت انفاش شریف مردان طریقت جناب مولانا هر روز مقصد طلاب معانی و معیت

سعادت جواد انبیاست ملاطین اطراف عالم از علو همت بندگی مولانا استفاده میکنند و فضلی ای قالیچ مجرب شیخ

او توسل بچوید و یوان شریفش ز پور مجلس فضلی و مست و منشائش لطیفش و ماچید ایل شام و ما از اشعار

لطیف آن حضرت چندی ایراد کینم تا زیور این کتاب کرد و من وارداته اوام المبرکاته عنون

از خار خار عشق تو در سینه دارم خارا هر دم شکفته بر رخ زان خارا با کز اریا

اشک آمله نادیم از هر مژه چون بار بار رو جان بهشتان فغان کز شوق تو گل در چین

تا سوس باغ آری کدرم و صنوبر را نگار عمری بی نظار ه سمر بر کرده از دیوار اریا

انگاه با نشه ای چیکار سین این بار بار هر دم غرو شمع جان بزبوسه سنا خرم ریا

از بس فغان و شیو خنکست خنم کشته خنم صد چاک کرده میر سنه نخون خسار اریا

زاید مسجد برده بی حاجی بیامان کرده عظم دیوانه ام با سندر ما خود بس با زار اریا

حکایت

چون گل تو خند ان خمی می ده از غیرت	یکبار میرد هر کسی بچاره جامی بارها	دور آخر حال که جهان از بد به جاوش
سلطان عشق پر شور که ایند و ما عشق از بوی ریاحین کلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانیش از عالم ملکوت منور گردید	پیش ذوق گفت و کوی غیرندارد و قلمش از بحر بیرون مجاز بقصیده آیت حقایق جاریست	دورین باب کوید ربائی
جامی دم گفت و کوفرو بست دگر	دل شایسته خیال میند و کر	در شعر مدح عسکر انبیا سپاد
انکار سپید و رقی چند دگر	و بندگی مولانا شاعر و قصاید اکابر ادعایین و معارف احوال شایسته بسیار	فرموده و یزاد آن مجموع درین تذکره مشکست
معانیست در چند کاهی تصنیفی چون عقد کوه مرشاهو امنظر هم و شواران بحر لا تنهایی بسا ص و جو میرسد و ما	جوانی که مولانا در قصیده بحر الا بر خوانده و فروخته تباری نخواستیم آورد و نیست آن فضیله	لنگر ایوان نشسته که کج کیهان بر توست
رخسار دان گشت بدو از حصار دین دست	چون سلامت مله از تاراج نقد این حصا	پاسان و خواب بر هر رخت دزدی دیگر است
چسبست ز ناب نیکین کشته خاکی ز آفتاب	هر که کرد افش ز زراب خاکش بر سر است	کرده او سیم و زردا نمنا مش کدا
در برش دل بگردان داده بجز و بر است	کبیه خالی باش بر رخت یوم الحنا	صفه چون خالیست از قام عذابا و است
زن نه مردی که دست کرم بکشا کرد	مرد را هر کرم زن را برای نذر است	عاشق بیجان شدی لاغر مبان بر نیریل
حسن معشوقان غنا در میان لاخر است	نیست سخن از اصل که به تنگ زر کوپا	هر دو بخل کیشان کشته سخن از زرت
مرو کا سب که شفت میبکند کف را در	به زنا هماری بغض و غل سوا نکر است	طامعان را بر هر طمع پیش خرس سر نند
قائدا تر اخذه بر شاه و در کپشور است	ما کبان از هر طعمی مرد سر ز پرگاه	فقطه بر کوه و بر در شیشه کنگ نر است
هر که از ساخت شونت نیم خردل که عقل	تو دهم خورده دانا نیم خردل هم خور	دست ده بارستان در قطع سببهای طبع
بی عصا مکر که در راه تو بسجی و بجز است	چون کند اهل حد طوفان طریق سلم کبر	گاه موج آرام گشتی ز ارتقل لشکر است
با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان بجا	گشتن آن آتش که اندر سنگ آتش منفعت	هستند در دیر دلی در صورت اهل معافا
چون نیند و که از حبس سفیدن جا و است	طعمه از کس خوش نباشد که چیرین کوچه	زخمی در بد و سخت است ای همه نیکو است
نیست از مردی عجز و هر گشتن چون	زن که جایق گشت بر شوهر می شود به است	نگهداری است کامل نیست طالب بلند
نقطه های مایه حیدر تاج فرق خنبر است	چاره در دلف خواطر محبتی میر شمس	رخه ریاحیج بستن خاصه میکند راست
در جوانی سعی کن کربی غل خواهی عمل	میوه بی نقصان بود که از درخت تو بر است	عالم عالم نظام از برچ نودند عاوم
چون کنی معنی استغلا و کار او جرات	جامی حسنت این شرف را باغ عنوان و است	کاذب و هر حرف طری زراب کوثر است
لحظه الا سر اگر سازم لقب را در امر است	زانکه از سر درین بحر بیابان کوهر است	سال تا بخشش اگر فوج نویسم دو شصت
زانکه سال از دولت تاریخ او فرج خواست	انچه از قلم نهانست بنام مولانا حال از قوت عجز است	و محبوب و مظهر لب اکا برود

افاضلست نفحات در بیان حالات اولیای عظام و در ترویج و جواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل فخرن الاسرار و غیره هم  
 و نسخه معاد و چند کتاب تصوف و معنای ازلی و هدایت لم یزلی بعد الیوم همواره از اموال این بزرگوار و معرفت در انساب  
 وجود خود را به رحمت نشاء الله و صدقه العزیز **ای نه حقایق دین قرنهاست سب** **وی عنصر کمال یقین سالها بمان**  
**ذکر ملک الامرا و مرقی الفضل امیر الکبیر نظام الدین علی شیر القاب** شیر نیش زب و زینت فاخته این  
 کتاب بیکدیوان سعادت فضل الخطاب **تا ذات خورشید کند از لامکان ظهور** **این بس که روزگار درین روزگار کرد**  
 و امیر العطا بابر روزگار در چنین مظهری سرافراز گردانده و درون بستر نه چنان سروری بر سر پر خفته نشانده است  
 سالها باید که تا یک سالگی از قباب **لعل کرد در بدخشان یا خفتن اندرین** **تعریف نمودن آفتاب تیری عقل هست و د**  
 فضیلت مشکناط اطبا علامت جمل است ذکریمون و علاج هایون این امیر کبیر در بی مسکن بسیار و طیار است و در فضیلت  
 و کمال علوتش در اطراف آفاق منتشر و هر چه درین مکره گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر طریق معهود این کتاب شمس از  
 فضایل این امیر کبیر و نظری از بیان حالات و مقامات شیر نیش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود و الله بزرگوار آن امیر  
 نامدار از مشاهیر روزگار بود و از جمله صنادید الواسع جغتای و بزرگوار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بابر و بدر ملک  
 و کافی دولت و محظوظ به مشارالیه کشت و با وجود ترک فضایل نمی نمود و غایت بهمت عالیش بران مصروف بود  
 که فرزند سعادت مندرش بر یو فضل مستحی و بانوار هدایت مخفی گردد **بیت خدا صالح نمیکرد انداخته نیک کارانرا**  
 درین مزرع بود آخر نیکوکاری نیکوکاری **سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن سلف خلفی چنین نادره روزگار برسد غو**  
 نمکین قرار یافت و بر روزگار بادشاه مغفورند که در این امیر کبیر با بود اقتضای حکومت و ایما فضیلت کوشیدی باارباب  
 فضل صحبت داشتنی و طبع کریم و ذهن مستقیمش کاغذ اشعار و شنیدن اسباب آثار و اخبار موع بودی و در اول شباب  
 ذواللسان بن شده و شیوه ترکی صاحب فن گردیده و در طریق فارسی صاحب فضل و مولف است بطریق ملمع در حق امیر کبیر  
 ترکی سین کوزب فبلو لار بر دی ترک تویم **کو تیر کی بولسه لار بر دی نطعی ترک** **با وجود فارسی در جنب شعر کالمش**  
 چیست اشعار ظمیر و کیست باری تو **بابر سلطان پادشاهی بود سخن شناس و نه برورد ایما بر لطف طبع و فاد این امیر کبیر**  
 آفرین کردی و احیاناً و ترکی و فارسی شعری از منشیات این امیر کبیر ملاحظه نمودی و در قدرت طبع و در تیرنی کلام شیر نیش  
 مستغنی و بهر غای خیرش مدخر نمودی **پاکبازان نظر از ره گذری یافته اند** **تو تیری بصرا خاک درسی یافته اند**  
 الیوم این امیر کبیر حاجی دین و دولت و پشت پناه شرع و ملتست خسرو روزگار از نصایح مقبض مستغنی و اصحاب  
 مناصب و ارباب مراتب از صحبت شیر نیش مشکور و راضی مجلس منعیش مقصد فضلاست و در گاه رفیعش مرجع ضعفاد  
 فقر خوان معیش بر این معجزان نعمت حیات ناده و باب کرمش در رخ نیاز منان و با کشت **خیرات چنین لطف خدای باشد**  
 کی از سرتوت ریاضی باشد **صاحب نظری که سیرش خبر و حیات** **بانه که پدایش عطا باشد**

نسخه  
مکتوبه  
کتابخانه

ذکر فضل الله بوقتیه من یشاء طبع شریف و ضمیر لطیف این امیر کبیر باد بود تقرب حضرت سلطان و تفضل مهابت مسلمانان  
در دولتی شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل و علم اشتغال دارد و مجلس او جز نیکوئی طبع و وفا صلی نیست و نیست  
خاطرش جز اهل دلی مایل نه کرانان بختش سبکی نماید بلکه نا اهلان بحاجت شریفش نمی آیند بیت

مادر پروی مردم نا اهل بسته ایم | در نه هیچ باب درمی نایکجا نیست | اشعار ترکی و فارسی خاص طبع شریفش  
و گفتن و شنیدن معانی و فکر لطیفش و هر چند روزی موج در بای انشایش عقد در می منظوم و منشور بپیشاندازد اهل عالم  
کوش میگیرند بلکه زیور کوش اهل بوش میکنند | چشم که دون باهناران دیده آخر کوش | تا ترا بیند عنان ندید به ست و بگری

انچه تا امروز از ان طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسة شیخ نظامی که قبل ازین امیر خیر هیچکس نگفته الحقی داد معانی  
دیرین داستان داده و دو بیت از داستان لیلی بخون باشتاد و بیادیم که در بهار بات و تشبیهات و خیالات بلند درین دو  
بیت باقی ابیات دیگر در ان کتاب نیست

لاله و رقیقین مسیر بیت صباغه | مغزی مستور و یک او جوار هواغه | مرزا و زکیا رسد بر که جوشن  
باقی ابیات ازین دو بیت معلوم کند | در خانه اگر کسی هست یک حرف بپرست | طبع لطیف و ذایع و بدایع باقی  
و بر سبیل عادت که در این تابعت

جاریست از روی گستاخی از کلام ترکی و فارسی این امیر کبیر چند می خوانیم آ و در فانی پیش فضل انموده ان و از ان حضرت بعد  
الیوم یاد کاری باشد و در جواب قصیده بحر الا بر او اخبر و در بلوی این امیر کبیر را قصیده غراست و گمان مولف چنانست

که این جواب بر او به دیگران فضل دارد | آتشین لعلی که تاج حسن از ازیور است | اخگر ی بهر خیال خام بخت در سر است  
شده که یاد از مکر ناز و دوستی بیانی ملک | خیمه بی عاقبت خیمه بلاد و کشور است | قصه زینت مسقط و شکر و خمر و سیرت  
شیر زنجیری ز شیر بیشه کم هولت تر است | لازم شاهای نباشد خالی از در و سری | کوش شده خالی با یک غلغلش در سر است  
بادمان خشک و چشم ز قناعت کن زانک | هر که قانع شد بکشک و ترشه بکبر و بر است | تخم رسوایی دهد بردانه تسبیح رزق  
آری آری دانه جنس خویش را با او است | هر روان بارکش را سهل دان اشام خفه | در دهان نافه خارشک خرمای تر است  
کنند خضر که خون نیست غلغلش و نیست | برک خنجر آمد لیک ز نیش احمد است | نیش تر دامن بود هر موی او را گرم رو  
جان بطرا هر پری از بال شاهین خجاست | مرد را خط نجات امواج ثواب و است | رند را خرز قبح ارتقام در رسا غر است  
مرد را یک منزل از ملک فنادان تابقا | مهر ابله و زره از باخته تا خاور است | بیکینه را ساختن آرزو از تنیع زبان  
نا توان کردن رک پیچ را از نشتر است | خاکبان در پای بال از جباران کوه | بر رخا بر منار از شیر اگر چه احقر است  
ظالم و عادل نه یکسانند و رعیه ملک | نوک دیگر در شیار ملک دهقان بکیر است | ای ساقان که در عشق بودیک نوع بود  
چون فلولی درید از بهر میون جنیر است | ره سوی حق بیدار ما هست اقرب از فقر | به آنکه لفظه فخری گفته پیغمبر است  
اندرین ره نکه دارد و کام بر کام رسول | عرش پر و از نیست کو هم راه و هم رهبر است | حامی دین نمی جامی که جام فغته

دانش برکت بهال انضباط کوشش است	روحه را می پیش کشی دال کشت لطفت	قطره رخساره هر برگ مسرور است
ساجز از تعداد اوصاف کمال و عقل	انجم کردن شردن کی طریق است	دین پیا اهل و فرخ را جو امید بهشت
جان خالی را هوای عقل رخ خاک در است	شاله سان کاندروون عینچه افتد در است	کارزدی درده فقه در دل غم پر است
زلفهاست خاطر این بخت شرمین است	ایمنان کز پرله خورشیدنی را شکر است	نخچه لافکارا کر سارقم عقب در است
تخته چون زودت رخ فکر غم این کوهر است	کشت یوم جمعه شهر حبس نایخ این	طرفه تر کین روز ماه انعام از نظر است
طالبا را ربع سکون از خل عایت	مبعض باد انا مقام مهر چاه منظر است	اگرچه خواجه سرو مقدم و صاحب فضل
است و در بحر ابرار معارف و حقایق و خیالات و قیفا و نزد عارفان کرم و مقدر است اما این امیر کبیر و ادعای داده و در شاکه		
و سخن پروری غنای خیال حاصل تقصیری کرده	این بیت جوانی نه کم از گفته حسود	بل کین دو سخن خوشتر از بیکه گرفتار
و دیوان اشعار این امیر کبیر و روح جالس سلطین و اکابر است و لای اعنون عشاق بی اوار باره راست می آورد و مخالفان از		
صدای سر یکشت مغلوبه آنکه خمد و پیش محبوب سلطان جینی زری آوازه که از یار ترک ناحیه جاز رفت و زری بدیده که از		
نیشاپور تا اصفهان رسید کوشای اهل دیار و بارین صدای است و کوشه ای عالم ازین بگرد و یک صبا این خورشید اورت		
طوبی از فلک شجاعت این سال گردانید	ای روانش اهل فضل هر مقام	باد باقی قتل جایش و اسلام
و ما از دیوان این امیر کبیر غنی بر کردیم که در شعر و نثر و اقوال کینه بود چندی از کوشه های صنوع یا فنم اما جرات دل این بخت		
در دمنه را این غزل نگار پاشید بلکه بهر طرح را خواستید	غزل	یار به دل آید به این غزل فضا مغم و قیل
بیله موجود ای سنگ اول معنی بی معنی	لوحه شفیق و انصوری کوکلی میسین ساند	عشقه و ریا و لسته و ناله کوکلی آید بهر
برچه نو برن کیم کو و معنی ابد محرم ایاد بیک	برچه کوئی اول پیش روی من محروم قیل	قبل ساظم اول ظالم غلبین باریون
چون تظلم در انجم منی مظلوم قیل	تا کو دم قتلوق نوزی و زور کار ساری شمشیر	سزنی کو کور کی نیکنم فانی شوم قیل
تا بیز یک عشق حرفی با یکیم و ای رفیق	اول سلسله ای و فن فراموشی و اعتراف قیل	و ایما لیسیم ایلین مهر نوای کوکلی دا
اند این برین تامل امیرین معیاره قیل	بست بندی سخن از کمال فضل این امیر خیر رفت و اکنون از صدقات جاریه آثار خیر است	
اورتی بر وجه صواب و خلاصه سخن آید مرز بین وزیرک عاقل در کار و بیانه از عهده نازد و درین اعمل انکار در رجزا		
غافل و زابل نباشد این تامل و امیر کبیر است این امیر خیر شده و یکی سمیت و نامی نعمت از عهده شکار اخذت مصروف گشته و		
قاعده های صالحان پیش گرفته و نوشته از عهده شکار اخذت مصروف گشته و		
آب اینجا خورده و دریا بسوی شور و شکر است	رای مصاب نالیش آید که کو فضل اموال را دین خیرات و دیرات ندارد و دست	
قطا اول بیست خواران از آن کوتاه که اندکس بر خجای کلام سماک با عین علم و ناعه رانده باقی ارغاض امرایش		
که در راه خدا بر خجای کلام سماک بر مدارن و مساجد و باطال سنده و بقاع حیر و دارالشفق صرف و خرج راه و اعاقانی		



که بران بقاء مقرر شود و تخمینا پانصد تومان رایج کسبی باشد بیت		
ذکر خیمه ست میر و دور خان قنبر		
ای علی شیه خدا ذکر تبحیر		
اگر به بنده ز کبریاست و مستحقات ابن امیر کبیر و دو کار تطیل و اطمناس بخانه چندین		
دار السلطنت هرات و بعضی از مشاییر منازل و محاسنست مجله او را خواهد شد اولاعامت دار السلطنت هرات است از ده و مسیح		
جامع و خانقاه و دار الشفا و حمام و در یک محل بر کنار جوی انجیل که سلسبیل و انوار جنبه است از غیرت آن دیده مزار و مسافر		
در تمامی رنج سکون بدین زمین و محل عمارتی نشان نمیده بنده بیکر احداثه رباط عشق است و ذکر آن سابقا درین تذکره ثبت شد		
دیگر عمارت رباط سنگ بست است و دو گن نیز به محل خود مرقوم شد و حالاد چند محل دیگر عمارت عالیله است میفرمایند مثل عمارت		
سرروض حضرت سید عارف قائم انوار قدس سره و رباط و زیاده نواحی میشناور که ثانی رباط ایاز خاص است بلکه از ان بر خاست		
و سنگین تر بعنایت الهی چند وقتست که بمبت عالی بر خیزد کما شته که آب چشمه کست را که از مشاییر عیون خراسانست و از		
مقتدر هاست جهان و در اعلی ولایت طوس و قصت همیشه مقدسه رضویه آورد و حجاز و ان و قبا و ان مشتمل مقدس از		
جورنی آبی خلاص کرد درین کار بمبت اهل است شامل حال این امیر کبیر است چه این احساس است که بسیار از و ملاطین		
درین کار عاخذانه و قریب ده فرسخ شرع است منبع این آب که مجموع دریا هموار و یا و ساکنان از است بسیار از این		
خبر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشتمل مقدس از این جوی رشک است بست برین و غیرت است و در این		
انشاء الله تعالی قال البنی صلی الله علیه و آله افضل الاعمال غنی المار و باقی عمارت خیمه است از ده و امیر کبیر و امیر		
آورد چه از شمار عدد افروستند و عرس الله تعالی معالیه و لشکر مساعیه و این کمینه مولفه را بدیج این امیر خیر قضیده		
ملع است در ترکی و فارسی چون سخنوران که درین تذکره گذشت بنده ریا راری آن نیست که در اعدا قصه ها خود را مستخرج		
سازد اما بتقریب در مداحی این امیر کبیر شروع نمایم و این قضیده بعضی میباید		
جلوه بوی حسنی نه بنیا و س خاوری	از افق باشد به بیضای موسی آشکار	بوالعجب به کالای شب بوقت خمر ساری
بولای ظاهر نور ایمان کفر ظلمت پیشین	شاه خا و دین نه بیت قلدن صل بری	آتش خود و شیر را سوخت و مای صبح
آسمان کوی سلیمت کرده شکل مجرے	و به ظلمت دین خلاص اولدی ز لجن کوری	به نظر انظار اولدی یوسف کمره ای ساری
دیو ظلمت شد که میان از سلیمان بحر	صبح از بایقوت خود بنیو تا اندک شته ی	یوسف موم حراجه شد در اولدی غریز
به نظر اگاه و انکاران شته ی	از طلوع شمه خا و در جهان بر نور شد	در نوای آه سره رو کون آه می آدی
کای جمالونک قبله صاحب نظر از نظر ی	عارضینک کسم در بر کج کج کج	تا مالک است به در وقت به ای میسر کرد
عکس رخسارت چو پنهان گشت پنهان سر	ای فراخی کور لارنگ سر فتنه و در فتنه	کامل مشک باغ شکوه بومادی یاری بر سر
چون کلامت منطق طوطی ندارد صلی	بالینت شکر طری چو دو تو چون شهرین تری	طبیعت کمال باب دارا کیم میوه به میوه
بولدی ظاهر نسل آدم دین سنینک یک کبر	لحنه کرد خطا الله ز نور عاقبت	بشکوه نمانس بهی بیجا به زبانی

بوجان دحسن اقلیم مسلم و در سنگا انگ خود کوشا نش کوش جبر کیمبرسه آن جهان که مقدم سیدنده سیرب غیز لونی نظار اول بحر شرف ننگ کوسه برضایل هر که چنان فیضو ناک اعلی بقیام شامل عالم غده و کمال یوزنیا فایه بیر نظر بله یعنی بحر ندرت دین پیا میکند کوش فلک راه سرمه ریوری	ایم فضیلت تابیتی و زنی که اجهانده اسود منظر دولت علی شیر اول که شیر خا برود کشت دارا فضل عالم از جود او هر سه ای این سمت آباد ملک از عدل و داد ایم که یار اناق مقام ارواح بیگ لوی آسمان در کشتی عمر کمند دایم و دکار نوح دعوت سین با طوفان فیلیغیان و رکا بولسای حاکم سنگا شکوم دوران فلک	آسمان معرفت خوشیدین بحر شرف هر باران فتح داسعادت دین بری بحر حکمت دور نیک زیبا ضمیری و شنی وی باد دولت کشته قوی بن پوری قیاس که بر نظامی نظامی توری یوانی فنا دقت شاهی باد بانی گاه اندو لنگری تا دین بیان میسا حلقه بیم بلاد ماه اقبال بلای خف و نقصان بن بر
حق سبحانه تعالی ذات شریف این امیر کبیر سالها بر مفارق شگسته حالان مستدام دارد بالینی آله ذکر میر تقی میر نظام الدین شیخ احمد سیلی ره و این نامه اعلی مقدار دالوس خجندی خانه واده بزرگ است و احداث کرام اوزنان دولت سما جبران تموری صاحب جاه و امارا بوده اند و بعد دولت شاه خجندی متکفل معظمان امور سلطانی و این امیر تکیو اخلاق از اقوان و کفا ممتاز شده و در قبا از ایل عبا کشته و همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما و در مرتبه محبت زندگانی کرده با و بسیار خاصیت مردان شده و دولت دنیا دین امار در مسرت و فرزند است و نوزد سلطان عالم محترم و نظر همگان محسوس زد که م بخت حال این امیر فاضل صاحب دولت است که به خدایتش دین و اهل ترک سلطان عجم است و یکی قلمش محمد یوانی است که فیضه برفاق و کعبه موزه است خاکش کاهستانی با می راست اند قلمش پنج معانی پدیده افشاند	و من بنده این امیر فاضل بنویدم که در بنوید که من در عقوان ایام شباب بلا زنت شیخ الحارث آذری علیه الرحمه رسیدم و از بهر آنکه حضرت دیوید که در م و طبع بختن اشعار قافیه و بعضی جنانکه مناسب باشند یعنی یا فخره التماس کردم که شیخ مرا بخانه شرف سازد نه کی بخت بختن رسیدم رقم کرد و باید الیوم اباس معانی بخت من کشاده شد و فیض محبت مردان بهر رسید لاشک است مردان که از مملوچ بختن فیض که در بختان سنگ رطل و درین چرم را اویم بختند اگر بنا بخت فضل جلد دیوانه بهر سازد و اصل بدشتانی بختنای بلین و افشاند بنور از حق انصاف بیرون نامه باشد بهر مطلق که بن فاضل را و استاده آن مطامع نیست بروز غم از سایه نیست یار من	ولی او هم در لطافت با ما یار من ای منی جو و جفائی منصف دیباگان که باشد کجی محنت خانه ندرت اسارا

شیخ



فضایل و حکمت و کمال مسایل علی ایما میگویند و عروس القطار کسوت معانی میپوشد و اوقات شریفش  
 دایما بشیر علوم و صحبت علمای مفسرین آلوده و شاعری خواجهی که مانی از کلام اشعارش نخل نبندی تواند بود و از دیوان او سلمان سلوچی  
 علمدار است و در صبح پادشاه اسلام قضایا حکم و غرادر که اگر بر کوه خوانی لرآینه خا بنشیند و عا و خضر و روزگار را در گیسین  
 این وزیر نامدار مبالغه نمی تمام است و باز از ادوات آن دستور عالی مقام طبع غری خوابی آورده که در حالت زده فرموده و پس  
 نازک خیل است و از معنی ظاهر فیضیب

گوئی چشم خود بستم برای دیدن آتش خیال رویتانچو بود و پوشیدم را بغیر از

حق تعالی عین الازل را از روزگار این وزیر اقبال دور دارد و نخل ظلیل از زیر عیایا مدد و گرداناد دولت او را امتداد تا  
 بوم القناد و بجهه آله الامجاد و کرمه الصدور و العطایم و نتیجه الاکار بخواجه حیدر هر وارید رحمة الله علیه  
 حق سبحانه و تعالی آنچه از انوار انوار بایر و کارایه از علم و فضل و عطایات باطن و لطایف ظاهر و اخلاق جمیده و هنر  
 بسندیده بین ذات ملک صفات از انوار آینه خطش در عیانی جنب الطلوع و انشایش در بیابانی کنشاته النورس  
 است نخلش در مناسبت ناسخ یا قوس کفایش دیوان صدرت با لغات من مانت و قافونش و لای عشاق را بیفایان  
 کرده لاجرم طبع سلطان روزگار که بسیار غنی است بزمین این فاضل مایل شده و بر رکان که بهر شناسان روزگار  
 بلکه خلاصیل و هزارانده هزاران صحبت و جویان مصلحت این معنی فاضل ایند

باش این طایر دولت کشایر و بال والدین خواجه و نخل دستور عظمی خواجه شمس الدین محمد هر وارید ادام الله تعالی اقبال

سالما با استحقاق زین سلاطین بوده از منادید اما ظلم که نیست نزد کی نیکو اخلاق و خداتر من صفات اخفا بود و در پیش  
 نفس است با جرم از تشویش با کس پای بهمن هر من بده و با نیت از نخل فرزند استغفار خواسته همواره بخیر است  
 و سیرانه مشغول است از صحبت شریفه اهل حق و علم و فقه خطوط و بالعصب العزیزه او این برید راده و تقرب کاه سلطان  
 الیقینی بنیاء حاصرین است و مناصب عالی بر و مقومین و غموص است بیدار به نیش یار و علی رسد و شام شبانش  
 بسبب استیجاب ذری یونان و نه علی بایشان قدیر و چون طبع که یکم این نزلک نامدار کجاست اشعار بایل است و شمرش در مناسبت  
 نانی شعر الورب و غنچه طبعش و هم عصری اجب نموده و برین نکره مستطیع اشعار را بخار منی بایر او را ساین و بند که  
 مولانا نورالیه الدین عیله الرحمن جامی رب

از بهاران که شام کلی از من

و چه سنا سلاطین عبدالله در نتیج مولانا این مطلع شده و بیت

خبر نمیده ای از بهشتی حاصل من و نولف این تکراره بنا بر حکم این بزرگ ز فاضل این گستاخی نمود جواب

این غزل که عظم الما بر معذور این است آن غزل مذکور غزل

همان قند به کین فاضل من کی گشتی خنجر خنجر میخورم از دست آن نیست مقبول تو باری را قابل من بار یکدشت در قیبر را اثر بر سید

توجه

قادر اصفی

آه از بخت بد و دولت مستجیل من | سر من به سر آن کوی علای زانو | تا دم شتر را بخاست چو سرنمل من  
 ذکر وزیر زاده مکرّم خواجه اصفی | و این بزرگ اوده نیز از خاندان وزارت است و پادشاه دستور عظمی خواجه نعم الخ و العین  
 نعمت الله گاه الله بلیاس الغفران بر کار خاقان سعید سلطان ابو سعید انار الله برهانه وزیر بی با استقلال استحقاق  
 بود و از جمله وزرای روزگار چون او بکار دانی و حساب شناسی و کفایت و زیری نبود و پدر خواجه نعمت الله خواجه مولانا علاء الدین  
 و الدین علی بروزگار حضرت صاحبقرانی کفیل مهمات سلطان بوده مشرف خزانة عامه مردستانی و پادشاهت دارا و انار الله  
 دیدند که بیکه بانی و اراخ که بر درگاه صاحبقرانی یاز او عفو بخت بلامیدید بعضی را که تکلیف ملا ابطاق بود برانی از خزانه  
 بدیشان میداد و ایشان را از زیر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مردست من گذشته نوبت مردست شما آمده است  
 نری تو بین که عمارت تیر مایل بندگان خدایت بفرستی که باشد رضای خدای بهمانی طلب | اگر طاعتی چنان بینی کان نمرای دوست  
 باری بقدر خویش که بخت بهمانی بخت | و این بزرگ زاده در شاعری مرتبه عالی و فضیلت در جودانی دارد و الیوم امرای  
 این روزگار که ام این بزرگ اوده با فضا الغایه میدارند و حسب شرفش بر حسب سبب سلام عظام او شایسته است و ما  
 از سخنان خیال پرور ایام اندیش او که در مصدق معانیست مطلعی نیستند ایم کرد | بسی خود را و آسید چه چون باطن بدیدم  
 که تا قلاب نقش را بکام خویش دیدم | حق سبحانه ابواب فیض بر طبع کرکیش باز دارد و بر کردار اسلاف عطا شد  
 روزگار او را سرافراز گرداند | لایق بعد و عتره معذرت در حتم کتاب و نکات تبارخ و مقامات حضرت  
 سلطان حسین بهادر ره سرکشی نوسن ایم قلم از حد گذشت خوف تقوی و اطاب بعد از حد حساب است اما صاحب  
 اشغال را بعد از تردد و روزی در شب استراحتی مفید است و با افسانه الفتی و احب بهمانان این افسانه و خواب است  
 آنکه بحیث افضل و ادب باشند | در صل و دقیقه شمع اصحاب شنیدند | در زین شب تاریک شروند بر دهن  
 گفتند فسانه و در خواب شنیدند | ای عزیزان حال عالم و عالمیان فسون و فسانه پیش نیست و دور و دور  
 زندگانی ناپایدار مستغفار زیاده نه افسانه های هر بیانی گذشته عبرت باید گرفته و از خواب کران و اندیشه باید کرد  
 ای از می فریب چو نرس بخواب تاز | بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن | مریدی گستاخ نزد حضرت بیخ اوجده  
 ابو الحیر قدس سره از کیفیت دنیای دوان سه سوال که شیخ بزرگ امر آبی بر کشید و این شمس بر مریدانند نفع  
 حال دنیا باز پرسیدم من از دوزانه | گفت بخوابت با دوست یا افسانه | که پیش بر کس محمد دل بدوست دل  
 گفت یا دوست یا دوست یا دیوانه | حق تعالی عیون او ابوالفضل بر سره توفیق کس سازد و راه تغییر بهمانان نامه  
 و ابواب معانی بر رخ جلایش بیدار نشاند و عده الغر و کر مقامات و حالات پادشاه اسلام ابو الحارثی  
 سلطان حسین بهادر خلد الله علیه و سلطانه هر چند ذکر این مقامات و شرح این مقامات در مرتبه دیگری و  
 طاقت انسانی ورنیاید و اگر محمد صریطی و زمره اصفیاتی و صطیری که در زمان دنا و حکمای دانا اند زنده بر دندلی نهدند

ذکر سلطان حسین بهادر

عشر عشری از تو مقامات و حالات این خسرو رستم دل سراسیمه است بیرون توانستی آمد قلم ضعیف این تحفه چو نه درین مثل خطیر جاری کرد و فاما از هزاران یکی و از بیایان یکی نمودن و کتاب را بزرگ و مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن اولی است رسم ترنج است که بر سر شاه خسار **بیش دید میده پس آرد بهمار** روزگار شریف لطیف حضرت اعلی پادشاه زندگانی است لا افعال و کوار و مقامات او شکو فودر یا سیمین این نو پا شده عارت مورخان و مولفان در تقدیم و تاجیر ذکر سینه مان و ترتیب است والا فضیلت خاتم الانبیاء بر عزیز بنی و فضیلت سوره اخلاص بر تبت ظاهری و لایح است پس برین بنسبت تتبع الیایر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت اعلی خاقانی ختم کردیم و از مشایخ حکما و صفا که آن حضرت را دوست دارد که غفلت و دران عاجز است بر سبیل پیشکش یک تحفه و نذرانیدیم بیاید نیست که این خسرو نامدار که کبریا طریقی است از اجفا و در بیت صاحب قناتی که یکچکرس این شرف و منقبت حاصل نیست و از جانب پدر و مادر این خسرو بزرگوار صاحب تر نیست و بیونگی با سلاطین قدیم مارا اندر نیرد از طرف ام و درین تذکره شرح و اول آن دهانت که صاحب دانی را با ثناء و ادب میرزا میرک که پادشاه نادر شاه و او را انهر بوده است حاجت بود و هر که آن نصیب انهر من شمس است در نظر نامه ندک و چون این خسرو نامه ارسن شایب بی آثار جاندار و الوار فضائل و بختیاری در بین عالم آرایش و الصبح و لایح بود و بعد از وفات پادشاه سلطان در مر و شاه جهان رایت جهان داری بر افرا و در شومنه اندی و سنین و ثمانه بر تخت شایب جهان کام الممالک غراسان ست جلوس کرد بیت

در این تحفه  
از مشایخ حکما و صفا  
که آن حضرت را دوست دارد  
که غفلت و دران عاجز است  
بر سبیل پیشکش یک تحفه  
و نذرانیدیم بیاید نیست  
که این خسرو نامدار  
که کبریا طریقی است  
از اجفا و در بیت  
صاحب قناتی که یکچکرس  
این شرف و منقبت حاصل  
نیست و از جانب پدر  
و مادر این خسرو بزرگوار  
صاحب تر نیست و بیونگی  
با سلاطین قدیم مارا  
اندر نیرد از طرف ام  
و درین تذکره شرح  
و اول آن دهانت که  
صاحب دانی را با ثناء  
و ادب میرزا میرک که  
پادشاه نادر شاه و او را  
انهر بوده است حاجت  
بود و هر که آن نصیب  
انهر من شمس است  
در نظر نامه ندک  
و چون این خسرو  
نامه ارسن شایب  
بی آثار جاندار و  
الوار فضائل و  
بختیاری در بین  
عالم آرایش و  
الصبح و لایح  
بود و بعد از وفات  
پادشاه سلطان  
در مر و شاه جهان  
رایت جهان داری  
بر افرا

در مر و صفا  
سلطان محمود

در مر و صفا  
سلطان محمود

ای در اول اده از یاری می بخور و **دعوت دین آشکار چون ابوسلمه** و بعد از جلوس و خروج او اول قضیه فتح استر آباد است و کجمن سیرن بیک سها و خوشنوی از ان سمت رقم یافته و آن مصاف را همانداران اقرار دارند که از سلاطین باقی مانده چنان منده افی نکرده و فتحی نیافته دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنو اخی استر آباد و فتح آن ملک در شهر رسد حس و سنین و ثمانه سلطان ابوسعید ایالت استر آباد و بفرزندش سلطان محمود و پاد داد و خود به فتح میرزا جوکی و الدامیرزاده عب اللطیف طرفیت سمرقند و شاه خیمه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار که از امرای شاه خیمه و مرد کار دیده و رسد از و د بکلا زمست شاهزاده سلطان محمود نصیب کرد حضرت خلافت پناهی فرصت نیست شمرده باند که لشکری از جانب خود آورده و دشت بیاق عنان غریبت بصوب استر آباد عطف نمود و سلطان محمود امرای عظام او جلالت نموده بالشکر سکن در مقابل سادنه و در قنای که آرا جول کویند بقریب استر آباد و عربی عظیم دست از در و آخر حضرت اعلی را خلف روی نمود و مخالفان مغرور و رایت فیخ خسرو عالی منصور شد و سلطان محمود منزه هم کرد و بهر آنکه محبت امیر شیخ حاجی لقبی رسد و حضرت خلافت پناهی بر باقی خشم و لشکر رحم نمود و جمله را در جرم اسارتان حمایت و د و ملک غراسان بعد از ان حضرت اعلی را میرزا شد سوم مصاف ترشیر است و کیفیت جهان بود که بختی که سلطان ابوسعید با استقلال نام فارغ البال در تخت مهرات نشسته بود و دران صین حضرت خلافت



پناه ای از طرف دشمن قبیاق و خوارزم نشان غریبت بجا نباشد و عطا محاسبان کرد و به بنیاد پور آمد و  
 چشم نرول ابلهانش کشید و بملوکان ابوسید را بدو رسانید و بنشیند و در روز سبزه را  
 بنی ناموسی دست دهد و در مسجده حضرت علی خاقانی دیده بود اکتفا امرای نامدار خود را مقدم امیر محمد علی بنی را بجا  
 حضرت علی بجا بنشیند و پیش از این با بیلان فرستاده و در میان و بین و ثمان ماه در توان ولایت ترشیه حضرت علی را  
 بآن لشکر حریف واقع شد و با وجود آنکه فرستاده با حضرت علی زیاده نمودند و لشکر خشم ده هزار مرد مسلح و مکمل بود پناه  
 بملط حضرت که آورده اند بنشیند و در شهر اربل لشکر بزرگ زده دمار از نهاد آن قوم بردارد و بیک خط آن خسته خسته  
 ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف خدای خود گریخت و حضرت پادشاه اسلام از سر خود به یار بخان لشکر دگر گشت و جمله را عفو نمود  
 و از ترشیه بخان است تا غریبه بجز سلطان ابوسید نماید امر او ملازمان صواب ندیدند و باز بمنضای العود و احمد بطرف  
 دارالملک خوارزم معاودت نمود چهارم فتح ملک خراسان و جلوس آن خبر و کار بخت در اسطیقه هرات و این قضیه  
 در نور زاد و بیل بود به ماه مبارک رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمان ماه بیت خوارزمی است و بقی ملک درین شرح ایام را  
 که درانی سلطان و اقطاع خراسان را چون و اده سلطان ابوسید به دجی که شطری را از قلم آمده بوقع می رسد در  
 آذربایجان دران چین آن حمله و نامدار از طرف دشمن قبیاق بکسانی خیر ملک در بایجان بمر حصار اسان آمده بود و کار بدان سبب  
 که خراسان را فتح کند خبر شکست سلطان ابوسید خود سبب شکست این شهر و عالی مفدا شد و در شهر حریف سده مذکور بدولت  
 سعادت از حد و دایره خود فرموده و شایع بجان نموده امیر کبیر شجاع الدین ملی بیک بهادر را بجهت تسخیر منته مقدمه و نینا بود  
 و باقی ملک خراسان نافر دفرموده بدین طرف کبسل کرد و بپیر الطاف و دولت پادشاهی از دحانی برامیر جمع شده است  
 این طرف میسر شد و دران چین شایع شده سلطان محمود از طرف آذربایجان منظم بدیار خراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر  
 سلطان ابوسید در راه بدو ملحق شدند آن شایع شده در فوجی جام مایه ملی بیک مصاف داد و شکست یافت چون منظم  
 بهرات رسید خبر توجه حضرت علی استماع نمود بنیان یافت و از منظر اقرار نموده راه حصار خندان پیش گرفت و دران چین چهل  
 و ختران و باو غلبه مضرب جنابم که از منظر بگرد از عنایت الهی الطاف نامتنبای سرداران سلطان ابوسید فوج فوج  
 دولت صفت روی بکفرت خاقانی آورده و در دست بوسه افتادند کما قال الله تعالی یذللون فی ذلک انما اولوا  
 و حضرت علی نیز عنایت پادشاه شامل حال می کند و از منظر که شکست و بهادر را بسلطان ابوسید هرات و صاحب  
 مقرر داشت و از کمال سادگی و اعلاص که ذات این پادشاه را جلی فخر نیست باز ببرزبان مبارک هست  
 سلطان ابوسید تا سعه جاری ساختن و فرمودی که آن حضرت مرا بجای پدر و اتمام بود کاشکی این نسبت بدان سلطان  
 عالی قدر رسیدی و من از سلطنت مجرم بودنی بر تخت مسکنت و فطرات عبر است بر چهره سارانش از قواره عیون  
 جاری بنشیند و شفقت و انصاف می نماید این الطاف الهی حق تعالی ملک مستب صا جعفرانی را موردت این

پادشاه  
فارس

خسرو عالی متعجب نموده سرایر سلطان مقدم بازپیر وجود شریف او راسته است تکلیف این پادشاه فرشته اخلاق و این سلطنت باید  
استحقاق قرنای بیشتر را بدو فرزندان کامکار و ابتلاع نامدارش سلطنت و خلافت تاقیام قیامت باقی باد پنجم مصاف اول امیرزاده  
یادگار محمد بن سلطان محمد باسنفر و این مصافشان بود که چون بنویق نیردانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را  
جسیر شده و امرای کبار و اعیان و یار حاکمی مطیع رای همیون گشتند امیر ابو نصر حسن بیک امیرزاده مذکور را که دارش ملک مذکور بود  
و از زمان ماضی نشو و نما در میان ترا که یافته بود و نافر و ایالت این دیار نموده لشکر هزار و سواران تیره که از یار و همراه کرده بطرف  
خراسان فرستاده امرای نامدار خراسان و سرداران سلطان ابو سعید برادر مصاحبست و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب فرستاد  
و امیرزاده یادگار محمد بقوت حسن بیک و سپاه ترا که در لکرمی درایت ملک و مصاحبست امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان  
نهیضت نموده اول سیل انتر با کرده آن حدود را گرفت و امیر شیخ زاید طاهری را که از قبل حضرت پادشاه روزگار حاکم آن دیار  
بود منهرم گردانید و چون این خبر در تخت به است بسمع اشرف همایون رسیدی الحال باحضار لشکر ظفر پیکر شمال داد و بر غریمیت  
حرب یادگار محمد عثمان غریمیت بجانب اسنتر با و معطوف فرمود بیت | درآمد زور که عجمه کره نامه

زمین چون زمانه و راند ز جاسه | بعضی امرای نامدار که با بخار و شیشه از موکب همایون آمده بودند از سنبلای دشمن  
ستوه کشته بلنجی کوه شدند بکوهی شده بودند که بجای حبال سلیق خور می افتاد که بزواج از بند شقاقت تا بخت مدد کرد و اقبال روی  
نمود و در شهر صفه از ربع و سبعین و نه نامه پادشاه اسلام از طرف مستقر دولت با امرای نامدار رسید و امر از محبت این بیایست بخواند

زهی بآمدنت بخت در حب کرده | بروی خوب تو دولت و لطف صفا کرده | ستاره خیل ترا دیده و شش کرده  
خوشه روی ترا دیده و دعا کرده | در دیر که دشمن در کوه نقان نزول نمود خسرو جوان بخت بآیین لشکر  
و پیکار مشغول گشت و از قلعه کوه چون لشکر انچه خصم در نظر آمد سر و اران نخواستند و بغیر عرض رسانیدند که مصلحت نیست  
این جبال مستحکم از دست ندیمیم که لشکر خصم انبوه می نماید پادشاه بانگ بر امرای نامدار زد و این بیت خواند بیت

که گرسنه دشمن هر اسان شوم | همان به که با خاک یکسان شوم | در دم سینه و میره را از تب داده  
روز دیگر کین سپهر را جور و نه | غضب کرد از بجرم خود چون زرد | پادشاه اسلام بعزم زرم دشمن بر سمند

لشکرت و در نواحی در بند نقان حربی در پیوست که مفتوحان در پسین آن ناخشن پیش نمود و نبرد اسفند یار بدیار زابل در  
متمنه آن جولان زیاد نهیست | رات بر گسی آمد و رست قبا بعض اوضاع | بصد زاری همی ارواح می پوید در اشباح  
نیم فتح عاقبت از مبد با داناال این خسرو صاحب اقبال و زمین گرفت و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد  
بسی برینا مد که رایت خصم معکوس و دولت دشمن مغلوب و شکست گشت و امیرزاده یادگار محمد بصد حیل جان بسلاست  
تران کرد اب بلا برون برد و بعضی از امرای ترا که و جغتای که در مصاحبست و ملازمت شاهزاده مذکور بودند مقید طنا  
مالک ارقاب پادشاهی گشتند و خسرو جنبید دولت نما عصمان روز در جازان بدولت نزول فرموده فتح نامه بطهران مالک

روان ساخت و جهت تقدیم ریاست از امرای تراز که در جنگهای دوستانه را طعمه سباع و طیور گردانید و بر باقی اسیران بختیهم  
 محبت نظر فرمود و بیت [روپدای سیران سوی خانان] [بکن تان دعا یاد تا جاودان] تمامی سیران و صنایع  
 و سپاهیان که بر وطن خود نزدیک رسیده بودند قانع البال و معای دوست پادشاه اسلام گویان از راه اسفراین متوجسب  
 دار السلطنت بهرات و بلاد خراسان شدند و خسرو عالی مقدار منصرف و مظهر عازم دار السلطنت بهرات گشتند و این فتح و رستنه  
 اربع و سبعین و ثمان ماه بود موافق پارس میل ششم قتل امیرزاده یا کار محمد است و فتح دار السلطنت بهرات گشت و دوم و دیرین  
 کار که بهست خسرو نامدار برآمد عقل عاقل است و این دست بردار قسم نشان نداده اند و زرم بهرام گور با خاقان  
 بدین دستور نموده چه در تاریخ مذکور است که بهرام گور خاقان را با سیصد نفر مرد و زن و بخت در حالتی که نود هزار مرد با خاقان  
 بود قاتل شدند و در صحرائی بوده و این کار که این خسرو نامدار نموده در مستقر سرسلطنت بوده با دو چندین رسید و چندین  
 پاسبان و حفظ و مصلحت القدره و الغلظت و التبارک و تعالی و بمیل این قضیه آن بود که چون شاهزاده یا کار محمد شکست و منکوب شد  
 باز استغانت با میرکیر ابوالنسر سن یک آورد و داد بیکار لشکر کران مایه جست و از قریب نمود و در مصاحبت امیرزاده مذکور  
 از جمله قزاقان خود و یوسف بیک را با چندی از امرای تراز که مقدم یعقوب کبر بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر بیاد کار محمد ملحق  
 شدند و بصوب خراسان روانه گشتند و ولایت بهر و دار اسفراین و چون را مسخر ساختند و چون اعلی حضرت خلافت پناهی خبر  
 قدم یاد کار محمد بدین نواهی اشعار نمود از دار السلطنت بهرات عازم حرب تراز و یاد کار محمد شد و در حدود حاکم قزاقان هر  
 سپاه مابین جاجرم و چون ملاقات کردند و بعد از حرب و کوشش بسیار قزاقان یاد کار محمد شکست و نعمت خوار می گزشتند و از  
 روزگار و بهادران لشکر یاد کار محمد بود و با چند نفر از خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی نعمت را با اکثری از  
 گناه کار سیاست فرموده میا سار سینه و یاد کار محمد و لشکر تراز که از این معنی متوهم شده شب از قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت  
 اعلی منظور و منصرف بهرات فرموده سن شیخ تیمور را با یالت استرا با نفویض فرمود و بنفس مبارک خود در النک رادگان قرار  
 گرفت و احشام تراز که خراسان را گرد کرده بودند جمع نمود و یاد کار محمد اجداد انعام باز استقرار کرده از جناسک که از اعمال بطام  
 است آمدند با امیرنور و میان آورد و آن روپاه کرکین صفت میز را را بخود خواند و در ظاهر کرکان بدو پیوست و از زرم  
 حضرت اعلی را از میان برداشت و باز شیخ علی پرنایک که از اعظم امرای تراز و قزاقان حسن بیک بود بدو پیوست و قونی و  
 شوکتی تازه روی یاد کار محمد آورده غممت خراسان درست کرد و در شهر ذوالفقده من شهر سده اربع و سبعین و ثمان ماه با  
 اعلی قبیح از فیروز قند عازم خراسان شد حضرت صاحب جفرانی حرب را مکمل و مستقر شده از رادگان میخواست تا پذیرا شود و لشکر کران  
 و جوانان و بعضی امیرزادگان نافو مان با دیده شوخ چشبی با این خسرو فیروز بخت بنیاد و گردانی کردند و بدعا بازی مشغول شدند  
 خاطر مبارک حضرت اعلی از این معنی متاثر شده روی بخت بهرات آورد و هر روز عسکری بیکر فوج فوج روگردان شده خضم  
 می بوستند حضرت اعلی سعایده سیه بد که این نادانان بر بر پای خود می رند و این شور بختان خطا از تو اسب نمیدانند اما بارده

نوشته شده  
 یاد کار محمد

عوام کالانعام بفرمودت ذوالجلال والا کرام بحکیم بر نمی آید رای زربین خسرو نیکو انجام چاره بجز آن نمید که یک چندی تخت را  
 بگذارد تا بخت بد رسد و کاری آید برین غم ازوار السلطنت بهر است آوردن و اجمال خاصان و یک جتنا را همراه داشته متوجه  
 فیضار و مینه و صوب بلخ شد و باید کار نه با جمعی ترا که بشهر بهرات در آمدند و دست بظلم و نا شایسته پد آورند و بندگان خدا  
 بظلم و دست انداز لشکر بیکانه و بی منی پادشاه گرفتار شدند و تو که آنان جلالت به پیداد دست بر آورده و منسوب و فوج را لشکر را کردند  
 و آن مظلوم کج قهر برد و بیکس نمیرسد بلکه یلای پسش نداشت عجزه و رعایا فریاد بر آورده که غشایا غشایا استغیثین  
 و چون این خبر به شریف حضرت اعلی رسید خیرت و حمیت اسلام در مناسیر پادشاه ایام شد و با امرای دولت فوجا کف  
 رد و با باشد که جانی که من زنده باشم در ویدار اسلام این میدادی و در حصار خلک گفتند بهر جان ما فدای پادشاه اسلام باد  
 این را با جهاد اکبر بر میدانیم فی الحال از مینه قلبه و خجاش لشکر تزیین ده بهرم دار السلطنت بهرات با هزار مرد و کار دیده و دو سیه  
 شد روان از سینه سلطان فتح روزگار فتح و نصرت برین بخت دولت بر لبها الفقده سبب سرد راه و سبب راه  
 می میوه دند نماز و بیک روز چهار شنبه ماه مذکور در نواحی بادغیس در باغی از لشکر باغی معدودی چند یافتند تفتیش احوال و  
 تفحص قضایا نمودند آن مردم گفتند یاد کار محمد سرور و فراع البال بعشرت مشغول است و امر بچنین هر یکی با شاهی خفته  
 و هر کس بطریق نفقه حضرت اعلی چون خبر بخانان برین نج استماع نمودند گفتند و ای دل و دل در چونت یا مستم  
 فی الحال مردان کار را دلاری می نمود و حبا خانه عالی را بر جوانان قیمت فرمود و هر یکی را از امرای عظام بگرفتند بی از سر داران  
 شهر تعیین کرد و بچیل از که کیون نه و آمده نیم شب جوان تربت خبر سرشت مغرب باری عید الله الانداری علیه الرحمه  
 رسید و از روح پر نوح خوابه دیو زده هم کرده صبح کاذب بخیا بان بهرات و آمد و بچیل بدر باغ را خان و اندید بعضی در بانان  
 و حفظان کوشش نمودند بجای نرسید بضر بترین فضل دروازه را در هم شکست حضرت اعلی بفتح و قهر وری باغ را در قضا  
 آن شب یاد کار محمد مست در بر میوه خفته بود و از عجزه بکوشش رسیده سر سیمه بر بست و آن شب را روز قیامت به آشفته  
 میخواست تا خود را بکوشه باغ متواری سازد جمعی بنامان حضرت اعلی او را گریان گرفته پیش سلطان آورند و نشاند  
 قالیباز روح نمی شده از روی سر سبکی در زمین می نگر است پادشاه روز کار روی بد و کرده گفت ای بی حمیت را معارت آمد  
 و شرم نکردی ترا که همیشه مطیع و فرمان بردار با و اجهاد ما بوده اند بکاشنی که بر تخت نشاند و سلطان ممانی کنند  
 و جمعی ترا که آنان بیکانه را بر رعایای ملک موروث با ظلم و بیاد مسلط میسازد ای سیه روز رد کردی روی سرخ آن  
 و فی الحال شارب گرد تا سیاهان بسیار است آن شاهزاده را بکشدند کن قبیله ملحق کرد ایندو کان ذلک فی لیلته الانیا  
 سابع عشر من صفر سنه خمس و اربعین و ثمان مایه علی الصباح مذکور ترا که که فزون از فیا س بودند فوج فوج فرامی نمودند و پوست  
 را عضای ایشان از سینه همیت و سطوت پادشاهی خست شده بود و امرای عظام بهر جا که میروند بود و مخالفان را بر کاذ  
 عالم نپاه می آورد و حضرت اعلی امیر علی جلای را از روی سیاست بیاساق رسانید ذل غور بر جرایم جمیع مجرمان پوشید

و بتفصی ای تم ترجم و جسته سروری که از غایت حق سبحانه و تعالی وصل بر و کار این خسر و نامدار شده بود زیور و عفو بر بخت استعالی سپیدان  
مرستم کرد و نسیه لولف الکتاب کیست از شاهان که داده بود فصل فار باب ره نور و خویش را از چهره مرصاب آب  
تا خشن آورده تا تحت هری وقت سحر ایچو خورشید و فرشته سنده در چشم خرم خواب این چنین دولت که کرد و میسر در جهان  
برین چنین کامی که یا بد غیر شاه کامیاب یارب لطف و کرم این دولت جاوید کوش داری دایما از انتقال و انقلاب

به تقم فتح اندو دوست و مصاف شاهزاده سلطان محمود و حقیقت این قصه آنست که شاهزاده مذکور چون شکسته از جانب  
هر است بطرف حساوان ملک راند و راند که فرستی حشمتی و شکستی یافت و تمینای ملک که بری لشکری آراسته جمع نموده بلخ را محاصره کرد  
حضرت اعلی دران صین بتلافی غزائی که لشکر ترا که در خراسان نموده بودند مستغول بود چون خیر استیلائی شاهزاده شارالیه بشرف  
اعلی رسید بکلی سمست بر دفع شاهزاده مهورف فرمود و از حد جرجان و مازندران تا نواچی مرغاب لشکر و سپاه خبر سر و کرد و چون مقدار جمع  
شدند آواز کار بصلایح مکتوب بشاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت دای خمره شجره خلافت خلافت مکن و انصاف  
پیش آ و آرم کوش دار که امروزیست لشکر در وی دولت ستم و بهقام برادری و بهرنه فرزندی قناعت نای و یقین بدان که  
دشمنان قدیم در کمین اند و مدعیان دولت کوشه نشین شاهزاده سلطان محمود بدعای ملک از راه انصاف تجا و نموده است دعا و

حرب قتال کرده حضرت اعلی چون از صلایح نا امید شد تمشیر کین از غراب غیرت کشوف خشت بران باش تا جنگ باز افکند  
اگر خود بد افکند که می کشم و در آید که چاره نباشد ز جنگ جگر باید انجا و سختی در ملک

پادشاه اسلام لشکر و احشام را از روی احتشام جمع نمود و روزی اندو بود و جلیکمن سرای خوانده صفای مصاف رسیده  
لوی فقیه و کوشید و که تا باید و که خشمید سر مرد و ک خون و سر مرغ و تن خنجر و خسر و صف شکن تهنیت صفت بر نمند کوه

بیکر سوار شده بیلان و مبارزان را بر حرب تخریص میکرد و دل میداد من بنده مولف دران مصاف در رکاب ظفر آب بودم بعین  
احساس کردم آواز تکیه بری که دران روز آن تکیه مردم و لشکر میگفتند یقین شد که رجال اندا العیبه اند کمان مولف آنست که

بعضی آن روز دران مصاف حاضر بوده اند این حال را مشاهده کرده اند بهیت آن را که عین عصمت ایزد مدد بود  
اجرام جمله عدت و اوقات لشکر است الفقه یک لحظه نسیم فتح و زیدن گرفت وایت سلطان مسعود و لشکر خشم مغلوب

گشت و این مصاف را مبارزان روز کار از مصافهای نامدار و شیمانه بلکه تعب ترین جنگها میدانند و جمله وی این  
مصاف را حضرت خاقانی به یکس از ادعای نامدار و مبارزان روز کار اندا که این کار من بنفس خود کرده ام و امر او بیلوانان برین

صورت سلطان را مسلم دانستند و این بیت بر خواندند شعر ای منزل ماه علت اوج ثریا روی ظفر از آئینه تیغ نو پیدا  
و حضرت پادشاه کامکار بعد از آن فتح نامدار بلخ و مضافات را بجزه ضبط آورده احمد ششاق که از سرداران عراق بود بایالت

بلخ مقرر کرد و خود بد سلطنت بهرات معاد دت فرمود و کان ذلک فی محرم سنه ست و سبعمین و ثمانیا و ششم محاصره بلخ و تسخیر  
انجا است و این قصه از غراب عجایب حال آنست بیاید و آنست که بلخ شهر قدیم و بنای اول است در دینا بر عم اکثر ارباب



تاریخ و بعضی گفته اند و ماوند مقدم است و بعضی مایل را اقدام گفته اند و بعضی بر آنند که بگویند مثلاً بانی بلخ است که گشته هوشنگ را در آن مقام بکشت و شادی حاصل کرد بنای شهر را بنیاد نهاد و با بلخ و غنیمت و شوکت ملک بلخ و چاکس را سخن نمیت حکما بلخ را ام البلاد نام نهاده اند و قبه الاسلام و خفته الارض و غیره را بسبب گفته اند چنانکه حکیم الدین انوری می فرماید بیت

آسمان که طفل بودی بلخ کردی پاکیش | از آنکه نامزد محمود این جهان را مادی | و این قلعه و شهر بند که اکنون محمود است

آن حصار را پسندوان نام است و بعد از تحریب شهر قدیم بلخ را پسندنا حفت بن قیس و قتیبه بن مسلم ابایی نصر بن سبار که بر ذکا هشام بن عبد الملک مروان امیر خراسان بود فرمود که این قلعه را غلامان هندی و اعراس کرده بودند و حمزه اصفهانی از محمد جبریطری روایت کند که نصر را غلام هندی ز رخسار بود و خمس غنیمت او دوازده هزار بود و الفقه فتح بلخ اهری متغذ است چنانکه خندق این حصار آب خیز دارد و ثقیب و نمبر و دو پادشاه اسلام بلخ را سخن کرد و ایالت آن دیار و کوکوالی حصار را بر احمد بن مشتاق مفروض داشت و بعد از آنکه مدتی آن ترکمان طبع دون مشرب با پادشاه روزگار غدا هر کرد و باولی غنیمت کفران نموده بطرف اولاد عظام سلطان ابوسعید میل نمود و دوم عصیان زد و این صورتها بر خاطر خطیر آرای منیر پادشاه کبیر شاق آمد و رکاب همایون را بجای صحره بلخ سبک کرد ایند لشکر کران بد بلخ کشید و چند وقت بجای صحره مشغول گشت و فتح میسر نمی شد و قتال و جنگهای پیوسته روی می نمود مبارزان عساکر ظفر آثار مجروح میشدند بعضی از اهرای اکابر بعضی پادشاه را سینه زد که فتح بلخ کاری بزرگ است و روزگار ضایع کردن بدین امر بیفایده اگر خسرو روی زمین از تنخیر این دیار در گذرد همانا که اصلاح دولت ابد پیونددش این است بیت

بشادی در خجایان چای می گیر | تو بلخ کنه را مانند ری گیر | بدواری دارنده سوخته خورد

حضرت پادشاه اسلام و جمشید ایام | و این و نوبت را بدست آورم | بر روز سفید و شب لاجورد

که این باره با خاک پست آورم | مثال واجب الاقتال با طرف ملکوت

فرستاد که تا استادان مخیق ساز چرخ اندازند و معین و کشیک و مارا و نوا و مغان بلخ بر آرد و یکمای عالی ساخته و خمر کما و سایر نقب زمان از ممالک روی بصوب بلخ نهادند چون آن صدمه و احوال با حمد مشتاق رسید و بلخ از تلخی زندگانی مشتاق اجل موجود کردید و چاره بخیر آن ندید که اسعفا نماید و در قلعه بروی خسرو کامکار بکشد شفاعت با امرای دولت و اخوان حضرت آورد تا بحرمیه او را از خسرو کامیار بدو خوانند و پادشاه اسلام بطریق معمود شیوه موروث که در جلالت این منظره الطاف عفو و احسان غنیمت از جرات و جرایم آن حرام ملک در گذشت و شهر بلخ گشت ثانی داخل قلمرو محمود و در وکان ذلک فی شورشه ثمان و سبعین و ثمانایه تمه مصاف و فتح امیرزاده ابابکر است پسر سلطان ابوسعید و واقعه شاهانه مذکور با جمعی از امرای ترکه و این قضیه چنان بود که والده شاهزاده ابابکر نزد پادشاهان پختشان است و سلطان ابوسعید نندگانی خود این شاهزاده را و طفولیت سلطت بدخشان مفوض ساخته بود و بعد از واقعه پدر چشمت و شوکت و شهرت یافت و الحقی شاهزاده بود و زیبا منظر و نجاع و پر نور و عالی قدر بلکه بدخشان قناعت نمود و علی الاوالم از تنخیر ممالک

مستطاب  
مستطاب  
مستطاب



جبرائیل علیہ السلام

پنجو استی این کدک تو دپسند نادان که او را نیز همچون خود بدین روز گردید آخر شما معلوم فیکه اقبال از شمار وی گرد نیست و ظلم  
 چندین ساله امکانات در میان مصرع یک روز بخت بخت فروشی یک سال فی الحال حکم سلطان نقاد یافت کتان  
 مخا ذیل را با جمعی معاندان از شهرت حیات بدروازه مات بیرون فرستادند بیت **سند کرانک سرافکنده به**  
**لشکر بد عسدر اکسده به** و شاهزاده پنهانیت از بنک کاه بیرون نشاندند شب هنگام در صحاری میرفتند و  
 شب سب و لباس را بدل کرده پس خراسان نمود بخت روگردان و اقبال و دامن از تنائی و منجرت فریاد گنان جمعی  
 زنان رسید و راه غمراسان سلخ لود آن ضغفار به و نمودند تا بحد غیر و زنده رسید و از جمهر دم چشم طعاعی خواست جوانی بفرست  
 از صفای ظاهر و باطنش دریافت و دانست که این شاهزاده ابابکر است بر شاهزاده روان نشد و بدو رسید و پرسید که ای  
 شاهزاده معلوم کرده ام که شما را تو که هر گاه سلطنت است بدان آمده ام که من و دلیل شویم و ترا ازین و رطه خون خوار  
 بسا اهل امان رسانم شاهزاده گفت ای مرد اگر قبول خود و وفائی از جمله سرداران گردانمت آن شخص چند قدمی با پادشاه هزار  
 رفت و آخر ازین قصه برگزید و شاهزاده را بدست مردم احسانم باز داد و آمد مردم نیار سندان چنان کسی را پنهان کردن  
 و چنین کوهری مستور داشتند بیت **در مرتبه عالی حق که نه کجبه** **شهاب سلاطین بهمان خانه عصفور**  
 و چون رایت نرفت شمار بعد از پنج دیار و فل اشترای بحد غیر و زنده رسید و آن مردم خبر شاهزاده مذکور را به سلطان رسانیدند  
 فی الحال حضرت سلطان با حضرات شاهزاده ابابکر مثال داد و آن قوه العین سلطنت را بحضرت حاضر کردند سلطان  
 کامیاب پادشاهزاده را خطاب کرد که ای نواده چمن بهر دری هنوز لوی شیر اشکرت می آید در خون بیکینا یان خصوصاً کسی که  
 او را بخاندان طیبین و طایرین بنسبتی باشد چه از خصت میکنی و تقرب دادن زکاتان جلف نمیدانی که سبب وال کشت  
 و خسرو فیروز طبع این بیت بر شاهزاده خواند **عاقبت سر رشته کارش بویبار رسد** **بر که از نیکیان برید و بایان همسایه شد**  
 و گفت در بنگاه بر قول تو غمنا می نیست و این همه که من با تو میکنی کردم از تو بدی ندیدم این سخنان بزرگان پادشاه  
 اسلام میکنند و از عیون و دیوان مبارکش سیلابه سر شک جاری میکنند و با امرای ارکان دولت کرد که میخواهم که  
 بهرین نماند روضه اقبال آسپه نرسا تخم که دلم از به او بفرار است و جام در سلسله حجم او استوار امرا یک بار فریاد بر آوردند  
 که ای سلطان عالم مبت **ترا ایند چو بر دشمن ظفر داد** **بکام دوستانش سر جدا کن** **و اگر خواهی ثواب بکمران**  
**طمع از جان سپار را با کن** **خسرو صاحبزادانست که بقای او سبب قنای دولت است با کراه و اجبار بقتل**  
**شاهزاده ابابکر صداداد** **ملک ارم بر نمی تا بد** **خواه بیگانه کی و خواهی خویش** **مهای خدای نماند عمران**  
 نو جوان را از پنج بر کند و روضه امید و دستان را چون بخت نیرد دشمنان ساخته صاحبزادان مظفر و مسعود از نواتی فیروز  
 هند براه مشند مقدس منور نوبه دار سلطنت بهرات کشت و کان ذلک فی شهر صفر نه خمس و نماند به که روز دولت  
 این پادشاه حجم قدر را هر سال فتح و هر ماه فتوح بود و خواهد بود **هر فتح کارمان زندگ مسای کار** **چون بگری مقتضی و بگری**

لاجرم ازین قبل کارها صابت و صولت پادشاه اسلام در دل مبارزان قرار یافتند و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیشکش  
 دین درگاه کردند و شنباه توصل میجویند و پادشاه در مقام اخلاص و طاعت زندگانی میکنند و فقر و رعایای خواسان  
 در ظل حمایت و کفایت رعایت این حضرت مرقه و آسوده و ذات ملک صفات خسر و ناعه از همواره بر اعتدای اعلام دین و رواج  
 شریعت مایل است و کار علمی اسلام بهر دولت و دولت او رونق و معاش غربا و فقر مرتب مفسدان و ظالمان و قطاع  
 الطریق در دولت او محذول و بددینان و بداندیشان کلی مستاصل اند خواسان و خواسانیان راجع بسجانه بنظر لطف بر داشت  
 که بحایت عدل و رافت این خسر و شریعت پناه بغرغنت اند در مراحل و منازل که همواره ذردان و قطاعان بودند حالا  
 مستحفظان و خادمان در رابط و بقاع در خدمت مسافران مشغول اند قنات که از عهد هجوم چنگیز خان چون باب که م  
 بنجیلان مدووس بود اکنون سفره گریان جارسیت و رباطی که از عهد محمود قاضی و بران بود چون زلف ثجوبان پریشان  
 اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده و باغبین و زراعت بمرتبه رسیده که اکنون بر زمین فلک سفینین بر جمع و دهقان زمین  
 حاصل است و یازار خرم سنبه از رشک این مزایع کاسد حق سبحانه و تقالی اقبال این خسر و خجسته آمال را که واسطه  
 امن امان و پناه اهل ایمانست بر سالهای ممد و مخلصه دار و شاهزادگان عالی مقام را که هر کدام شمع شنبستان دولت  
 و سر و پستان چشمند اند در پناه ظل این خسر و دولت پناه قرقهای پاینده و مستدام دارد و تا قیام فیاست سلطنت و  
 خلافت در خاندان این خسر و صاحبقران ثبات و مقر باد هر روز فتحی تازه و دولتی بی انداز و نصیب این خسر و خجسته نقابا و بیت  
 ازان بیشتر کاوری و ضمیر ولایت نشان باش و اتفاق کبر

قدت الکتاب محمود و المکارم و العلی و الجود و الشا قدم تالیف و التحریر به التذکره اقل عباد الله دولت شاه بن  
 علا و المولد الفازی اصرح الله اید شانه فی شخصه فی قیامه الحرام سنه ۱۰۸۵ هجری النبوی

۷۱

۱۰

آکسی

فروش این کتاب و گنجای که در یونیورسیتی بمبئی برای امتحان سال ۱۵۰۱ تا سال ۱۹۰۴ مقرر شده در اداره  
 خان صاحب میرزا محمد ملک الکتاب در بمبئی محله امرگاری یافت می شود



